

کتاب امروز

مجلس شورای
پژوهشی و تحقیقاتی



۲۵	۰,۶۱۰۹	۰,۵۲۳۶	۰,۷۰۰۲	۱,۴۲۸۱	۰,۸۱۹۲	۰,۹۵۹۹	۵۱
۲۶	۰,۶۲۸۲	۰,۵۸۷۸	۰,۷۲۶۵	۱,۳۷۶۴	۰,۸۰۹۰	۰,۹۴۲۵	۵۰
۲۷	۰,۶۴۵۸	۰,۶۰۱۸	۰,۷۵۳۶	۱,۳۲۷۰	۰,۷۹۰۳	۰,۹۲۵۰	۴۹
۲۸	۰,۶۶۳۲	۰,۶۱۵۷	۰,۷۸۱۳	۱,۲۷۹۹	۰,۷۸۸۰	۰,۹۰۷۶	۴۸
۲۹	۰,۶۸۰۷	۰,۶۲۹۳	۰,۸۰۰۸	۱,۲۳۲۹	۰,۷۷۷۱	۰,۸۹۰۱	۴۷
۳۰	۰,۶۹۸۱	۰,۶۴۲۸	۰,۸۲۹۱	۱,۱۹۱۸	۰,۷۶۶۰	۰,۸۷۲۷	۴۶
۳۱	۰,۷۱۵۶	۰,۶۵۶۱	۰,۸۶۹۳	۱,۱۵۰۴	۰,۷۵۴۷	۰,۸۵۵۲	۴۵
۳۲	۰,۷۳۳۰	۰,۶۶۹۱	۰,۹۰۰۴	۱,۱۱۰۶	۰,۷۴۳۱	۰,۸۴۷۸	۴۴
۳۳	۰,۷۵۰۵	۰,۶۸۲۰	۰,۹۳۲۵	۱,۰۷۲۴	۰,۷۳۱۴	۰,۸۳۰۳	۴۳
۳۴	۰,۷۶۷۹	۰,۶۹۴۷	۰,۹۶۵۷	۱,۰۳۵۵	۰,۷۱۹۳	۰,۸۰۷۹	۴۲
۳۵	۰,۷۸۵۴	۰,۷۰۷۱	۱,۰۰۰۰	۱,۰۰۰۰	۰,۷۰۷۱	۰,۷۸۵۴	۴۱

تمینها و مسائل آنالیز ریاضی

۰۰۰	۱,۰۰۰	۳,۱۶۲	۱,۰۰۰	۲,۱۵۴	۴,۶۴۲	۰۰۰۰	۰,۰۰۰۰
۳۳۱	۱,۰۴۹	۳,۳۱۷	۱,۰۴۲	۲,۲۲۴	۴,۷۹۱	۰۴۱۴	۰,۰۹۵۳
۳۳۸	۱,۰۹۵	۳,۴۶۴	۱,۰۹۲	۲,۲۸۹	۴,۹۳۲	۰۴۹۲	۰,۱۸۲۳
۱۹۷	۱,۱۴۰	۳,۶۰۶	۱,۰۹۱	۲,۳۵۱	۵,۰۶۶	۱۱۲۹	۰,۲۶۲۴
۳۳۴	۱,۱۸۳	۳,۷۴۲	۱,۱۱۹	۲,۴۱۰	۵,۱۹۲	۱۴۶۱	۰,۳۳۶۵
۳۷۵	۱,۲۲۵	۳,۸۷۳	۱,۱۴۵	۲,۴۶۶	۵,۳۱۳	۱۷۶۱	۰,۴۰۵۵
۰۴۶	۱,۲۶۵	۴,۰۰۰	۱,۱۷۰	۲,۵۲۰	۵,۴۲۹	۲۰۴۱	۰,۴۷۰۰
۹۱۲	۱,۳۰۴	۴,۱۲۳	۱,۱۹۳	۲,۵۷۱	۵,۵۴۰	۲۳۰۴	۰,۵۳۰۶
۸۲۲	۱,۳۴۲	۴,۲۴۳	۱,۲۱۶	۲,۶۲۱	۵,۶۴۶	۲۵۵۲	۰,۵۸۷۸
۵۵۹	۱,۳۷۸	۴,۳۵۹	۱,۲۳۹	۲,۶۶۸	۵,۷۴۹	۲۷۸۸	۰,۶۴۱۹
۰۰۰	۱,۴۱۴	۴,۴۷۲	۱,۲۶۰	۲,۷۱۴	۵,۸۴۸	۳۰۱۰	۰,۶۹۴۱
۲۶۱	۱,۴۴۹	۴,۵۸۳	۱,۲۸۱	۲,۷۵۹	۵,۹۴۴	۳۲۲۲	۰,۷۴۱۹
۶۵	۱,۴۸۳	۴,۶۹۰	۱,۳۰۱	۲,۸۰۲	۶,۰۳۷	۳۴۲۴	۰,۷۸۸۵
۱۷	۱,۵۱۷	۴,۷۹۶	۱,۳۲۰	۲,۸۴۴	۶,۱۲۷	۳۶۱۷	۰,۸۳۲۹
۸۲	۱,۵۴۹	۴,۸۹۹	۱,۳۳۹	۲,۸۸۴	۶,۲۱۴	۳۸۰۲	۰,۸۷۵۵
۶۲	۱,۵۸۱	۵,۰۰۰	۱,۳۵۷	۲,۹۲۴	۶,۳۰۰	۳۹۷۹	۰,۹۱۶۳
۵۸	۱,۶۱۲	۵,۰۹۹	۱,۳۷۵	۲,۹۶۲	۶,۳۸۳	۴۱۵۰	۰,۹۵۵۵
۶۸	۱,۶۴۳	۵,۱۹۶	۱,۳۹۲	۳,۰۰۰	۶,۴۶۳	۴۳۱۴	۰,۹۹۳۳
۹۵	۱,۶۷۳	۵,۲۹۲	۱,۴۰۹	۳,۰۳۷	۶,۵۴۲	۴۴۷۲	۱,۰۲۹۶
۳۹	۱,۷۰۳	۵,۳۸۵	۱,۴۲۶	۳,۰۷۲	۶,۶۱۹	۴۶۲۴	۱,۰۶۳۷
۰۰	۱,۷۳۲	۵,۴۷۷	۱,۴۴۲	۳,۱۰۷	۶,۶۹۴	۴۷۷۱	۱,۰۹۸۶
۷۹	۱,۷۶۱	۵,۵۶۸	۱,۴۵۸	۳,۱۴۱	۶,۷۶۸	۴۹۱۴	۱,۱۳۱۴
۷۷	۱,۷۸۹	۵,۶۵۷	۱,۴۷۴	۳,۱۷۵	۶,۸۴۰	۵۰۵۱	۱,۱۶۳۲
۹۴	۱,۸۱۷	۵,۷۴۵	۱,۴۸۹	۳,۲۰۸	۶,۹۱۰	۵۱۸۵	۱,۱۹۳۹
۳۰	۱,۸۴۴	۵,۸۳۱	۱,۵۰۴	۳,۲۴۰	۶,۹۸۰	۵۳۱۵	۱,۲۲۳۸
۰۸	۱,۸۷۱	۵,۹۱۶	۱,۵۱۸	۳,۲۷۱	۷,۰۴۲	۵۴۴۱	۱,۲۵۲۸
۰۰	۱,۸۹۷	۶,۰۰۰	۱,۵۳۳	۳,۳۰۲	۷,۱۱۴	۵۵۶۳	۱,۲۸۰۹
۰۲	۱,۹۲۴	۶,۰۸۳	۱,۵۴۷	۳,۳۳۲	۷,۱۷۹	۵۶۸۲	۱,۳۰۸۳
۰۷	۱,۹۴۹	۶,۱۶۴	۱,۵۶۰	۳,۳۶۲	۷,۲۴۴	۵۷۹۸	۱,۳۳۵۰
۷۵	۱,۹۷۵	۶,۲۴۵	۱,۵۷۴	۳,۳۹۱	۷,۳۰۶	۵۹۱۱	۱,۳۶۱۰
۰۰	۲,۰۰۰	۶,۳۲۵	۱,۵۸۷	۳,۴۲۰	۷,۳۶۸	۶۰۲۱	۱,۳۸۶۳
۹۲	۲,۰۲۵	۶,۴۰۳	۱,۶۰۱	۳,۴۴۸	۷,۴۲۹	۶۱۲۸	۱,۴۱۱۰
۰۹	۲,۰۴۹	۶,۴۸۱	۱,۶۱۳	۳,۴۷۶	۷,۴۸۹	۶۲۳۲	۱,۴۳۵۱
۵۱	۲,۰۷۴	۶,۵۵۷	۱,۶۲۶	۳,۵۰۳	۷,۵۴۸	۶۳۳۵	۱,۴۵۸۶
۱۸	۲,۰۹۸	۶,۶۳۳	۱,۶۳۹	۳,۵۳۰	۷,۶۰۶	۶۴۳۵	۱,۴۸۱۶
۰۰	۲,۱۲۱	۶,۷۰۸	۱,۶۵۱	۳,۵۵۷	۷,۶۶۳	۶۵۳۲	۱,۵۰۴۱
۳۴	۲,۱۴۵	۶,۷۸۲	۱,۶۶۳	۳,۵۸۳	۷,۷۱۹	۶۶۳۸	۱,۵۲۶۱
۰۱	۲,۱۶۸	۶,۸۵۶	۱,۶۷۵	۳,۶۰۹	۷,۷۷۵	۶۷۲۱	۱,۵۴۷۶
۰۶	۲,۱۹۱	۶,۹۲۸	۱,۶۸۷	۳,۶۳۴	۷,۸۳۰	۶۸۱۲	۱,۵۶۹۶
۰۲	۲,۲۱۴	۷,۰۰۰	۱,۶۹۸	۳,۶۵۹	۷,۸۸۴	۶۹۰۲	۱,۵۸۹۲
۰۰	۲,۲۳۶	۷,۰۷۱	۱,۷۱۰	۳,۶۸۴	۷,۹۳۷	۶۹۹۰	۱,۶۰۹۴
۰۷	۲,۲۵۸	۷,۱۴۱	۱,۷۲۱	۳,۷۰۸	۷,۹۹۰	۷۰۷۶	۱,۶۲۹۲
۰۲	۲,۲۸۰	۷,۲۱۱	۱,۷۳۲	۳,۷۳۳	۸,۰۴۱	۷۱۶۰	۱,۶۴۸۷
۰۱	۲,۳۰۲	۷,۲۸۰	۱,۷۴۴	۳,۷۵۶	۸,۰۹۳	۷۲۴۳	۱,۶۶۷۷
۰۲	۲,۳۲۵	۷,۳۴۹	۱,۷۵۶	۳,۷۷۹	۸,۱۴۴	۷۳۲۶	۱,۶۸۶۷

ب.ب. دمیدوویچ
ترجمه پرویز شهر یاری



داروشناسی

دکتر محمود بهزاد



تکمیل

تکمیل داروشناسی
حفاظت سیاره‌ای کوچک از آلودگی



پارپارا وارد و

رنه دوپو

ترجمه

دکتر محمود بهزاد و

محمد حیدری ملایری



تحقیق در افکار

میرزا امیر اکبر خان
فاطمہ الدولہ

دکتر فرشته نورانی



کتاب امروز

چند گفتار در زمینه تألیف و ترجمه و نشر

پاییز ۱۳۵۲

صفحه ۲	مجتبی مینوی : پژوهشگر سینه‌ها	گفتگو
صفحه ۲۰ صفحه ۲۲ صفحه ۲۴ صفحه ۲۷ صفحه ۳۳ صفحه ۳۶	فرشته نورائی شائول بخاش سروش صحت مجید تهرانیان علی اشرف صادقی مالکوم کاتولی / احمد میرعلائی	نقد و نظر خیال کنسپتیوسون / اندیشه ترقی و حکومت قانون عصر بهسالار نامه‌هایی به لندن / نامه‌هایی از تبریز صعود و سقوط قهرمان دوران / سقوط بر سر گنج شایگان / نفت ما و مسائل حقوقی آن در جوار سنگسر / واژه نامه سنگسر چهره بی فروغ داستان نویسی
صفحه ۴۰ صفحه ۴۵	هرمز شهدادی محمد حیدری ملایری	مقاله نویسنده منتشر بختی درباره صرف فعل در زبان علمی فارسی
صفحه ۴۹ صفحه ۵۲	ابراهیم فخرانی حسین خدیوچم	بخشی از یک کتاب گیلان در جنبش مشروطیت مسیر طالبی یا سفرنامه میرزا ابوطالب خان
صفحه ۵۵ صفحه ۵۹	ک. تابنده ح. م. گوینده	تازه‌ها کتاب در ایران کتاب در جهان
صفحه ۶۲		کتاب‌شناسی از کتابهای بهار و تابستان ۱۳۵۲
تهیه شده با همکاری:		
ایرج افشار، کریم امامی، شائول بخاش، مجید تهرانیان، محمد حیدری ملایری، نجف دریابندری، محمدرضا شفیعی کدکنی، هرمز شهدادی، علی اشرف صادقی، حسن مرندی، احمد میرعلائی، ابوالحسن نجفی، فرشته نورائی		
طرحها (حکاکی روی چوب) از بهمن بروجنی		عکسها از کریم امامی
دستیاران فنی: بهزاد گلپایگانی، اصغر مهرپرور		
		شرکت سهامی کتابهای جیبی تهران، خیابان وصال شیرازی، شماره ۲۸ تلفن ۴۴۹۹۰-۴۱۳۶۸
باشگاه ادبیات http://www.facebook.com/groups/BashgahKetab/ http://bashgahketab.blogspot.com/		
شماره ثبت در کتابخانه ملی: ۱۰۸۳ به تاریخ ۱۳۵۲/۷/۱۴		این دفتر در پنج هزار نسخه در چاپخانه سکه به چاپ رسید.
بها ۱۵ ریال		همه حقوق محفوظ است.

مجتبی مینوی در سراسر عمر ادیبی اش، که دامنۀ آن نیم قرن تمام را در بر می گیرد، همواره خود را به عنوان یک منتقد سختگیر و یک پژوهشگر ستیهنده شناسانده است، و غالباً طرح و انتشار نظریات او مباحثات و گاه مناقشات فراوان در پی داشته است. بنابراین طبعاً هیچ ضرورتی ندارد که همه نویسندگان «کتاب امروز» با همه گفته‌های استاد مینوی موافقت مطلق داشته باشند، و لیکن آنها این را مسلم می‌دانند که شنیدن نظریات مردی چون مینوی که، علاوه بر داشتن مقام بلند در عالم تحقیق، از بدو پیدایش جنبش جدید ادب فارسی در متن آن فرار داشته است همواره یک فرصت مغتنم خواهد بود.

گفتگوی زیر در گوشه‌ای از کتابخانه شخصی استاد مینوی انجام گرفت، که یکی از کاملترین کتابخانه‌ها است در زمینه ایرانشناسی و ادبیات فارسی. در این گفتگو علاوه بر نماینده «کتاب امروز» آقایان ایرج افشار و دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی نیز از راه لطف شرکت کردند.

مجتبی مینوی: پژوهشگر ستیهنده

آن وقت، به اضافه آقای به نام سردار مدحت مدرسه افتخاریه را خریدند و اسمش را گذاشتند مدرسه سپهر. این مدرسه در باغ بزرگی به نام باغ ملک آرا، و در سنکلیج آن روز واقع بود. در این باغ تقریباً تمام نباتات و درختهای سما پرورش داده می‌شد، از جمله خرمانو. درخت خرمانو که امروزه فراوان است و میوه آن را همه می‌شناسند، در آن روزگار جز در آن باغ در جای دیگری وجود نداشت، و ما آن را خرمن‌دیل می‌گفتیم، یعنی خرمای آنتیل، خرمای جزایر آنتیل...

از معلمین مدرسه سپهر، میرزا محمدعلی خان پرتوی راهیج وقت فراموش نمی‌کنم، چون هم مدرس خوبی بود و هم مربی بود، و سعی می‌کرد بفهمد شاگردانش چه استعدادهایی دارند و می‌خواهند در آینده چه کاره بشوند، و در این باره از ما مرتب سؤالاتی می‌کرد. سایر معلمین ما در مدرسه سپهر حاجی ایوب خان زنگنه معلم نقاشی و یحیی خان پویا بودند؛ و یحیی خان پویا همین دکتر پویای معروف است که می‌شناسید. از هم‌دوره‌های مدرسه سپهر هم دو نفر را خیلی خوب می‌شناسم: غلامعلی نوائی - برادر عبدالحسین نوائی

اصول به آن شهر رفته بود، و در آنجا از مرحوم ملامحمد تقی شیرازی درس می‌گرفت. از سه سالگی تا نه سالگی من در آن شهر گذشت، و در همانجا به مکتب می‌رفتم، و پنج سال وسعاً بیشتر نداشتیم که بخواندن قرآن و کلمات و حافظ مشغول شدم.

وقتی از سامره برگشتیم بنده فارسی را مثل بچه عربها حرف می‌زدم. سوادم بدن بود. بداندازه کلاس چهارم و پنجم ابتدایی سواد داشتم، اما حساب و جغرافی و این جور چیزها را نمی‌دانستم.

ما به مدرسه امانت بردند. بعد رفتیم به مدرسه اسلام، که سید محمد طباطبایی - پدر سید محمد صادق طباطبایی، مشروطه طلب معروف - مؤسس آن مدرسه بود، و ناظم الاسلام کرمانی، صاحب کتاب تاریخ بیداری ایرانیان، معلم و ناظم ما بود. این مدرسه در چاله حصار در محلی که امروز مسجدی به نام چاله حصار در آنجا هست، واقع شده بود. بعد به مدرسه افتخاریه رفتم که توسط میرزا تقی خان و فخرالقرآء تأسیس شده بود. در آن ایام من معمم و پیشنهاد شاگردان مدرسه بودم. بعدها جماعتی از دیلمه‌های دارالفنون

نصف دریا بندری: بنده مطالبی را که به نظر من می‌تواند زمینه گفتگوی ما با استاد مینوی باشد، یادداشت کرده‌ام. مطالبی که بنده یادداشت کرده‌ام اینهاست:

نسخه‌شناسی و کتابخانه، دستور زبان، خط، رسم الخط و تغییر خط، زبان فارسی و تحول آن، نثر امروزی فارسی و آینده آن. همچنین می‌خواستم از استاد مینوی خواهی کنم درباره کارهایی که انجام داده‌اند، کتابخانه سبای بزرگی که در آنها مطالعه و تحقیق کرده‌اند، درباره صادق هدایت و نیما و سایر حضرات، و از خاطرات کودکی و دوران تحصیل و روزگار گذشته‌شان، برای ما صحبت کنند.

مجتبی مینوی: البته صحبت درباره همه این مطالب یک روز تمام وقت می‌خواهد.

دریا بندری: می‌توانیم به اصطلاح الا هم فالا هم بکنیم.

مینوی: بسیار خوب، اللهم فالله! دوران بچگی من در سامره گذشته. پدرم برای درس فقه و



شدم. رئیس دارالمعلمین ابوالحسن خان فروغی بود، و آقای میرزا اسمعیل خان مرآت هم نظم ما بود، و در همین جا بود که باز برخوردیم به جناب نصرت‌الله خان باستان که دو کلاس از من جلو افتاده بود، چون که من بر اثر ترك تحصیل دو سال عقب افتاده بودم، و از جمله هم‌دوره‌های من در دارالمعلمین، آقایان مهندس عبدالله ریاضی، حبیب یغمایی، جواد تربتی، محسن فروغی، جواد فروغی، مهدی بهرامی، محمود خلیلی - صاحب دستگاه بوژان - ابوالقاسم نجم‌آبادی، محمود نجم‌آبادی بودند، و بنده ضمن تحصیل در دارالمعلمین، يك شغل تندنویسی هم در مجلس شورای ملی داشتم.

خاطره‌ای که از این دوره هیچ‌وقت فراموشم نشده، مربوط است به تنها جلسه‌ای که به کلاس آقای صدیق اعلم رفتیم: ایشان درس انگلیسی می‌دادند و من دیر وارد کلاس شدم. آقای صدیق اعلم شروع کرد به انگلیسی حرف زدن و سؤال کردن، که بنده چیزی نمی‌فهمیدم. وقتی دید انگلیسی نمی‌فهمم بدفارسی سؤال کرد که چرا دیر سر کلاس آمده‌ام. گفتم: اطلاع نداشتم. ایشان گفتند: ما در این کلاس

و داوطلب معلمی شدم. به من گفتند: تو به این کوچولویی چه طور می‌خواهی معلم بشوی؟ گفتم: کسانی که من به آنها درس خواهم داد، از من کوچکترند. و پیش سید منصور رشتی امتحان دیکته دادم و بیست گرفتم و شدم آقا معلم و سه ماه معلمی کردم. دو نفر از خانواده عنایت، سید حسن عنایت و سید ابراهیم عنایت که در جوانی با مرض سل فوت شدند در مدرسه هدایت همکاران من بودند. این بود اولین شغل بنده.

بعد در عدلیه لاهیجان به کار دفترداری پرداختم، که مصادف شد با هجوم متجاسرین به ایران. واقعه جنگل و میرزا کوچک خان جنگلی و احسان‌الله خان... و همین وقایع سبب شد که تا مدتی نتوانستیم به جای دیگری برویم، یعنی در واقع در گیلان محبوس شده بودیم، تا اینکه جنگلیها شکست خوردند و رفتند، و ۲۶ هزار نفر از مردم رشت موفق شدند به قزوین و تهران مهاجرت کنند، که ما هم جزء آنها بودیم. و مدتی از پولی که برای گذران زندگی مهاجرین تعیین شده بود، استفاده می‌کردیم.

پس از آن، در سال ۱۲۹۹، یعنی در همان سالی که کودتا اتفاق افتاد وارد دارالمعلمین

به نمایندگی منتشر کردم و سید محسن مرده، که به نظرم فعلاً رئیس انجمن شهر است... بعد از مدرسه سپهر، به دارالفنون رفتیم. در دارالفنون با نصرت‌الله باستان - دکتر باستان امروز - صادق هدایت که با او آشنایی نداشتم، عبدالاحد یکتا، شمس‌الدین وفا (برادر فخرالدین وفا) که مبصر ما بود، و آقا شمس‌الدین که بعدها واعظ شد، و جناب قندهاری هم‌دوره بودیم، و از معلمین آن دوره هم آقای عباس اقبال، اعتمادالاسلام، مترجم السلطنه، میرزا عبدالعظیم خان قریب، مصورالممالک معلم نقاشی - و جناب اسداله خان آلورا - که وقتی حرف می‌زد، مثل این بود که آلو تو دهانش هست - باید نام ببریم.

پس از آن به معاونت رفتیم، چون که پدرم رئیس منجیه آن شهر شده بود، و پس از آن هم پدرم به عدلیه لاهیجان منتقل شد و به آنجا رفتیم. بنده قبل از رفتن به لاهیجان دو سه ماهی معلم شدم: آن روزها آقای علی‌اصغر حکمت اعلان کرده بود که هر کس تصدیق ششم ابتدایی را داشته باشد می‌تواند معلم بشود. من هم تصدیق ششم ابتدایی را داشتم

انگلیسی حرف می‌زنیم، توهم باید انگلیسی یاد بگیری. باری، گوشه‌ای نشستم و درس را گوش می‌کردم که دیدم آقای صدیق اعلم می‌گویند Sunday و Monday و من که گمان کرده بودم «ماندی» مهمل «ساندی» است خنده‌ام گرفت، و همین باعث شد که آقای صدیق اعلم مرا از کلاس بیرون کردند و بنده هم انگلیسی یاد نگرفتم!

مرحوم عون‌الوزاره

پس از مجلس شورای ملی وارد خدمت وزارت معارف شدم، و ریاست کتابخانه معارف را که قبلاً بامر مرحوم عون‌الوزاره بود، واگذار کردند بمن. آن وقتها این کتابخانه جنب دارالفنون بود و بعدها شد کتابخانه ملی.

در آن زمان در حدود چهارپنجم هزار جلد کتاب از بانک استقراضی روسی به دولت ایران منتقل شده بود، و می‌بایست فهرست این کتابها تهیه شود. آقای بی‌بند به نام گیلد برافت. این مرد روس بود و مأموریت گرفته بود که این کتابها را کاتالوگ کند، که بعدها معلوم شد دو بیست نسخه از کاتالوگ چاپی این کتابها موجود است، و آقای گیلد برافت این کاتالوگ را رونویسی می‌کند، و بابت این کار هم پول هنگفتی از دولت می‌گرفت. وقتی موضوع را با اعتمادالدوله وزیر در میان گذاشتم، گفت: آقا ما اشتباهی کرده‌ایم، صدایش را درنیار، و مانعی ندارد که پولی هم به این مرد برسد.

ایرج افشار: تهنه‌شان همین بوده....

مینوی: بله، قصد همین بوده که پولی هم به این مرد برسد.... و بعدها این مرد مزاحم هم می‌شد که بنده مجبور می‌شدم نوکتر را بچینم.... مدت ریاست کتابخانه بنده، واقعاً پنجاه روز بیشتر طول نکشید. وقتی آقای مرآت سرپرست محصلین شده بود و به پاریس می‌رفت، پیشنهاد کرد که من هم با او بروم. قبول کردم. خیال می‌کردم که به اصطلاح آبی از مرآت گرم خواهد شد و خواهم توانست در پاریس درس بخوانم. اما بعداً معلوم شد که ایشان مرا برای اندیکاتورنویسی به پاریس برده‌اند، و بنده مجبور بودم از هشت صبح تا هشت شب پشت میز بنشینم و اندیکاتور بنویسم و هر روز به حجم و تعداد کاغذهای اندیکاتور اضافه شود، و او به تهران بنویسد که من اینقدر کار می‌کنم. مثلاً نامه‌ای می‌نوشت برای محصلین که بیایید مرا ببینید، و بنده مجبور بودم به تعداد محصلین که ۱۲۰ نفر بودند، نمره در دفتر وارد کنم. گاه بنده متحدالمالی می‌نوشتم برای همه

محصلین، که مثلاً فلان روز به اینجا بیایید، اما مرآت با من دعوا می‌کرد که آقا چرا این کار را کردی هر چه تعداد کاغذهای اندیکاتور شما بیشتر باشد برایتان بهتر است. و از این جور حرفها، و به همین ترتیب پنج ماهی هم باجناب آقای مرآت سروکله زدیم، و یگانه دلخوشی من در آن ایام وجود میرزا محمد خان قزوینی بود که هفته‌ای دوبار پیشش می‌رفتم، تا اینکه آقای تقی‌زاده که از خراسان آمده بودند و عازم لندن بودند، مرا به آنجا بردند و سرپرستی محصلین را به من سپردند.

دریابندری: در چسالی؟

مینوی: در سال ۱۳۰۹، و در همین سال بود که شروع کردم به یاد گرفتن زبان انگلیسی، گاه پیش اشخاص، و مدتی هم در کینگز کالج و مدرسه پلی‌تکنیک آموزش انگلیسی را دنبال می‌کردم. چنان علاقه‌ای به یاد گرفتن این زبان داشتم که چه بفهمم و چه نفهمم شبی پنججاه شصت، و گاه هفتاد صفحه کتاب انگلیسی می‌خواندم، و مخصوصاً به خواندن آثار دیکنز علاقه زیادی داشتم. اگر بخوام کتابهای انگلیسی را که از آن زمان تا امروز خوانده‌ام بشمارم، متجاوز از هزار کتاب می‌شود، و چنان شور و شوقی به یاد گرفتن این زبان داشتم که گاه در خواب با مادرم انگلیسی صحبت می‌کردم، و مادرم هم به انگلیسی جوابم را می‌داد، در حالی که مادر من اصلاً انگلیسی نمی‌دانست...

کار سرپرستی بنده در لندن هم نه‌ماهی بیشتر طول نکشید. آقای مرآت این کار را از من گرفتند و به شخص دیگری دادند. شرکت نفت که شنیده بود بنده عشقی به زبان انگلیسی دارم و سوادم هم بدک نیست، حاضر شد مخارج یک سال تحصیل مرا بدهد تا انگلیسی را بهتر یاد بگیرم، و خرج برگشتم را هم برداخت. منظور شرکت نفت این بود که من در آبادان بمانم و در مدارس انگلیسی درس بدهم. اما در این مورد توافق حاصل نکردیم و بنده به تهران آمدم و وارد خدمت معارف شدم و زیر دست مرحوم دکتر ولی‌الله خان شروع به کار کردم.

البته می‌دانید که در آن ایام وزارت معارف سه قسمت بود. معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه، و هر کدام از این قسمتها هم یک مدیر کل داشت، که اگر امروز بود، هر کدام از این قسمتها هم شش هفت تا معاون فرهنگی و معاون فلان و غیره داشت...

دکتر ولی‌الله خان ۲۳ سال تمام بود که مدیر کل معارف بود، و از جمله‌های مشهور او که اغلب با لفظ کتابی تکرار می‌کرد این بود که: «بنده ۲۳ سال تمام است که هر روز چهار

بار این جاده طویله را می‌پیمایم.» خلاصه، دکتر ولی‌الله‌خان با تمام ایرادهایی که به دیگران می‌گرفت، فقط یک بار از من سؤال کرد که من این را جزء افتخاراتم به عرض می‌رسانم: ایشان از من سؤال کرد که: چرا «تهیه را با تشدید نوشته‌اید؟» بنده عرض کردم: «این کلمه در اصل «تهیه» بوده است، بعداً «ی» و «همزه» در هم ادغام شده و «تهیه» شده است.» و دکتر ولی‌الله‌خان گفتند: «همین قدر که فهمیدم تو سواد داری، دیگر در مینوهای تو دست نخواهم برد.»

گروه «ربعه»

خلاصه، در این بازگشت پنج‌سال در تهران ماندم و با صادق هدایت و بزرگ علوی و عبدالحمین نوشین و مسعود فرزاد و مین‌باشیان دوست شدم و یکی دوسال بعد هم دکتر خانلری به ما ملحق شد، و با آنکه بیش از چهار نفر بودیم، اسممان شد «ربعه» در آن ایام اغلب در کافه‌ها دور هم جمع می‌شدیم و شطرنج بازی می‌کردیم و سعی می‌کردیم در سیاست دخالت نکنیم. اما گاهی بعضی از ما زیر جلگی با سیاست سرو کار داشتند که اسباب زحمت ما هم می‌شد، اما من با سیاست کار نداشتم.

دریابندری: ولی سیاست باشما کار داشت!

مینوی: بله، یادم هست که گاه مفتش هم دنبال ما می‌گذاشتند. باری، این پنج‌سال دوره کمال کاروری و کاربری ما بود. در همین سالها بود که نوشین نمایشهایی مانند «توپاز» و «اتللو» و «تارتوف» را روی صحنه می‌آورد، و غیر از این هم در سال ۱۳۱۳ سه تابلو از شاهنامه‌ها برای هزاره فردوسی آماده کردیم. باز در همین سالها بود که بنده «نامه‌تسر» و «نوروزنامه» و «اطلال شهر پارسه» را چاپ کردم، و با صادق هدایت کتاب «مازیار» را نوشتیم، که تهیه قسمت تاریخی این کتاب با بنده بود و صادق قسمت نمایش را تهیه کرد، و باز در همین سالها بود که بنده «ویس و رامین» و جلد اول شاهنامه را چاپ کردم و خلاصه شاهنامه را هم با مرحوم فروغی درست کردیم و «شاهنشاهی ساسانیان»، اثر کریستنسن را ترجمه کردم، و چه خوب شد که پس از چاپ این کتاب برای دوماهی به لندن رفتم، چون که این کتاب، اگرچه هیچ ربطی به اوضاع فعلی دنیا ندارد، بلای عمر بنده شده بود.

بنده در لندن بودم که کتاب «شاهنشاهی ساسانیان» توقیف شد... توقیف کتاب باعث تعجب کریستنسن هم شده بود، و طی نامه‌ای

بهمن نوشت که: «شنیده‌ام که کتاب من بلافاصله پس از چاپ توقیف شده است، آیا می‌توانید بگویید علت آن چیست؟» و بنده جواب دادم که: «علت توقیف کتاب برای بنده هم روشن نیست. شما در ایران کسانی دارید. می‌توانید علت توقیف کتاب را از آنها بپرسید. اگر خود من نامه بنویسم و سؤال کنم. حتماً بی-جواب خواهد ماند.»

اغلاط مشهور

پس از چندی باز از کریستن سن نامه‌ای دریافت کردم که نوشته بود: «دوستانم تحقیق کرده‌اند، می‌گویند چون وزارت معارف اغلاطی در این کتاب دیده، آن را توقیف کرده.»

پس از آن بنده نامه‌ای به وزارت معارف نوشتم که بلاجواب ماند. به چهارده شخص مختلف هم نامه‌هایی فرستادم که همه بی‌جواب ماند. و نامه‌ای هم به دربار فرستادم و شکایت کردم، و فقط جواب نامه‌ای که به دربار نوشتم به امضای علی‌اصغر حکمت رسید، که نوشته بود: «چون کتاب شما اغلاط زیادی داشت، وزارت معارف آن را توقیف کرد.»

در جواب نوشتم که: «این اغلاط را به بنده اطلاع بدهید تا تصحیح کنم.» اما دیگر جوابی نیامد.

دربابندری: کتاب دیگری هم از کریستن سن ترجمه شده؟

مینوی: بله کتاب

(Iran Sous Les Sassanides)

این کتاب را رشید یاسمی با عنوان «ایران در زمان ساسانیان» ترجمه و چاپ کرده و با کتاب «شاهنشاهی ساسانیان» فرق دارد. در کتاب «شاهنشاهی ساسانیان»، وضع دولت و ملت و دربار در زمان ساسانیان بررسی می‌شود. من درباره کتاب «ایران در زمان ساسانیان» باید بگویم که ترجمه این کتاب نقائص و اغلاط فاحشی دارد، حواشی آن هم اغلب حذف شده اما بعداً به نظرم دکتر امیر محمد مگری در چاپ دوم ترجمه را با اصل مقایسه کرده و بسیاری از نقائص آن را رفع کرده.

من گمان کرده بودم که شاید یاسمی برای اینکه ترجمه او با ترجمه من منافات داشت، کاری کرده بود که کتاب بنده توقیف شود. اما یقین نداشتم. من رشید یاسمی را وقتی سخته کرده بود و بیمار بود، در نیسی ملاقات کردم، و او با تذلل و تضرع می‌گفت که در این کار دست نداشته، و از من می‌خواست اگر هم این کار را از او می‌دانم، او را ببخشم. بنده هم گذشت کردم، فراموش کردم،

و گله و کدورتی بیز ما باقی نماند.

دربابندری: لطفاً کمی هم درباره سالهایی که در انگلستان اقامت داشتید صحبت بفرمایید.

مینوی: در تمام ایام جنگ بنده در انگلستان بودم، و جماعتی از دوستان ایرانی هم، مثل محمد حجازی، محمود فرخ، احمد فرهاد، مهندس ابوذر آنجا بودند که باهم محشور بودیم و معاشرت داشتیم، و گاه دوستان دیگری هم با ما موریت دولتی به آنجا می‌آمدند، مثل فریدون آدمیت، محمود فروغی، مرحوم سید فخرالدین شادمان. غلامعلی رعدی...

دربابندری: مسعود فرزند هم آنجا بود؟

مینوی: مسعود فرزند آنجا نبود. اما بعداً برای کار بی بی سی، به پیشنهاد من استخدام شد و به انگلستان آمد. زندگی بنده در انگلستان خیلی به سختی می‌گذشت. چون که بانک اجازه ارسال پول نمی‌داد.

دربابندری: این ممانعت جنبه کلی داشت یا فقط برای شما بود؟

مینوی: خیر، این ممانعت فقط برای بنده بود. براندرم برای ارسال پول به بانک می‌رفت، اما رئیس بانک هرگز موافقت نمی‌کرد، و منظور این بود که بنده مجبور بشوم به ایران برگردم. سر این کتاب با من کینه‌ای گرفته بودند که واقماً باعث تعجب است. نمی‌دانم چه گفته بودند و مرا چگونه معرفی کرده بودند که این طور مورد کینه قرار گرفته بودم، و این بود که در انگلستان ماندم. کارهای مختلفی کرده‌ام، حتی اعلان هم ترجمه کرده‌ام. از جمله کارها اینکه کاتالوگ کتابهای چستری تی را در سه جلد نوشتم که هر جلدی دوازده سیزده پاوند به فروش می‌رسد و دیگر کمیاب هم شده و گیر نمی‌آید. دیگر اینکه در نوشتن کتاب «بررسی هنرهای ایران» (A Survey of Persian art and Archaeology) با آرثر آپم پوپ (Arthur U. Pope) و همسرش فیلیس آکرمن همکاری می‌کردم. بنده تمام هفتاد و دو مقاله این کتاب را از مد نظر گذرانده‌ام، و درباره هر موضوع، مطالب و یادداشت‌هایی از کتب فارسی و عربی فراهم کرده در اختیارشان گذاشته‌ام که همه را ذکر کرده‌اند، به طوری که بیش از ۱۵۰ بار در این کتاب به بنده و تذکراتی که داده‌ام اشاره شده است.

دربابندری: بنده سؤالی داشتم. آیا فکر می‌کنید

این کتاب به درد ترجمه به فارسی می‌خورد؟ یعنی می‌شود روزی این کتاب را به فارسی برگرداند؟

مینوی: ای کاش می‌شد! اما برای این کار باید هفتاد آدم پیدا کنید که هر کدام از آنها در یکی از هفتاد موضوع این کتاب به اندازه نویسنده آن تخصص و اطلاع داشته باشند، و همه‌شان هم انگلیسی را به خوبی نویسنده و فارسی را به خوبی شما بدانند.

افشار: آن وقت هر کدام از اینها یکی یک مینوی می‌شدند.

مینوی: و اما به این ترتیب که شما دایرةالمعارف را چاپ کرده‌اید، بنده هرگز دلم نمی‌خواهد این کتاب ترجمه و چاپ بشود.

افشار: کدام دایرةالمعارف؟

مینوی: همان دایرةالمعارفی که نوشته هجرت پیغمبر در سال ۶۳۲ بود!

دربابندری: آقای مینوی، خواهش می‌کنم نظرتان را درباره این دایرةالمعارف، قدری به تفصیل بیان بفرمایید.

مینوی: روزی که قرار شد این دایرةالمعارف ترجمه و چاپ شود، در سال ۱۳۳۳ صنعتی‌زاده، به پیشنهاد مرحوم تقی‌زاده سراغ بنده آمد و خواست یک قرارداد دو ساله ببندیم، و یک نسخه از «کلمبیادسک آنسیکلوپدیا» هم به بنده داد، که هنوز دارم.

دربابندری: مثل اینکه در سال ۱۳۳۴ یا ۳۵ بوده.

توماس حواری

مینوی: خیر. در سال ۱۳۳۳ بود، و گمان می‌کنم در پشت کتاب هم نوشته‌ام که در چه تاریخی بهمن داده شده، و چیزی را که قرار بود دو ساله چاپ شود و اطلاعات نو آن زمان را در دسترس مردم بگذارد، پس از بیست سال درآوردید که همه اطلاعاتش کهنه شده است و باید انداختن دور... می‌خواهید بیشتر از این بگویم؟... حتی درباره مطالب مربوط به انگلستان هم این کتاب اغلاط بسیار دارد. مثلاً در این دایرةالمعارف توماس آ بکت (Th. á Bècket) را که اسقفی بوده و در زمان هانری هشتم در کانتربوری کشته شده، یکی از حواریون حضرت مسیح معرفی کرده‌اند!

محمد رضا شفیعی کدکنی: استاد، خیلی معذرت می‌خواهم. بنده به‌عنوان کسی که در گذشته سهم بسیار کوچکی در این کتاب داشته، و نظر به اینکه فرمایشهای جناب‌عالی منتشر خواهد شد، خودم را مسئول می‌دانم، و ناچارم توضیحاتی به‌عرض برسانم: «استاد، آیاشما یک، دو، و یا ده بیست تا غلط از این گونه را، در مجموعه‌ی حجمی چنین گسترده و وسیع که جلد اول دایرةالمعارف را تشکیل می‌دهد، خیلی زیاد می‌دانید؟» تا آنجا که بنده اطلاع داریم، روش و اساس کار این بود که نوشتن مقالات به‌اشخاصی که در زمینه‌های گوناگون مجتهد و متخصص تشخیص داده می‌شدند، واگذار می‌شد، و دکتر مصاحب، سرپرست دایرةالمعارف لزومی نمی‌دیدند به‌فرانسهای چنین اشخاصی مراجعه کنند. این بود که نوشته و حرف متخصصان املا هم برای ایشان که ادیتور اصلی بود حجت شمرده می‌شد و لزومی به تجدیدنظر در فرانسهای آنان، نمی‌دیدند. ولی در جلد دوم که چاپ شده، برای اینکه چنین اشتباهایی پیش نیاید، من شاهد بودم که آقای دکتر مصاحب تمام مقالات را کلمه به‌کلمه خوانده و فرانسها را از نو تجدیدنظر می‌کردند. لازم است در اینجا نمونه‌ای از دقت ایشان را به‌عرض برسانم، تا حق ادا شده باشد.

نثر بی‌هتی

من برای جلد دوم، زیرعنوان ادبیات فارسی مقاله‌ای نوشته بودم که برای خودش رساله کوچکی است در تطور شعر و نثر فارسی از ادوار آغازی زبان‌داری تا زمان اخیر، یعنی تا زمان شعر نیما و نثر صادق هدایت. یادم هست که در این مقاله عبارتی به‌کار برده بودم که در مورد نثر بی‌هتی است. نوشته بودم که «بی‌هتی نثر ساده درسی، فارسی، و مرسل را به‌حدی رساند که بهتر یا شیواتر از آن را نمی‌توان سراغ گرفت.»

یک روز دکتر مصاحب، با تواضع خاصی که دارند، از من سؤال کردند که «فلانی، این عبارت تو صحیح است؟» گفتم: «تا آنجا که من با فارسی و متون فارسی آشنایی دارم، اعتقاد خود را نوشته‌ام.» و ایشان گفتند: «ممکن است عقیده تو این باشد؛ ولی اینکه نوشته‌ای «بهرتر از آن را نمی‌شود سراغ گرفت» درست نیست... به‌نظر من می‌شود سراغ گرفت، اما نمی‌شود پیدا کرد!»

به‌نظر من اشتباه کردند که با دکتر مصاحب کنار نیامدند. زیرا آشنایی و آگاهیهای ایشان در زمینه‌های مختلف، واقعاً وسعتی و حشمتناک دارد. به‌طوری که کار ایشان را ده نفر هم نمی‌توانند انجام بدهند، و با دقتی

که دکتر مصاحب در جلد دوم کرده‌اند، اغلاطی از این قبیل که توماس آ بکت حواری حضرت مسیح بوده، یا هجرت پیغمبر در فلان سال اتفاق افتاده، اگر در جلد اول به‌نسبت پنج‌درصد بوده، در جلد دوم خیلی خیلی کمتر است.

استاد، معذرت می‌خواهم که مجبورم در این باب با شما بحث کنم. اما چون شاگرد شما بوده‌ام و با اخلاق شما آشنا هستم، اطمینان دارم که از بحث مسائل علمی نخواهید رنجید و بنده را خواهید بخشید. تألیف کتابی به‌این بزرگی، به‌این وسعت و تنوع، در مملکتی که در آن در هیچ زمینه تخصصی وجود ندارد - حتی در زمینه ادبیات فارسی و زبان مادری‌مان - به عقیده بنده کار بزرگ و مثبتی است، گیرم که تاریخ هجرت اشتباه نوشته شده باشد. یا توماس آ بکت، اشتباهاً حواری حضرت مسیح معرفی شده باشد. این اشتباه نه‌تنها ممکن است اشتباه مترجم باشد، حتی ممکن است اشتباه «دایرةالمعارف بریتانیکا» باشد که مقاله از آن ترجمه شده.

مینوی: خیر. ممکن نیست شما در یک مآخذ انگلیسی چنین اشتباهی پیدا کنید. این اشتباه همان مردی است که مقاله را ترجمه کرده، و اصلاً نمی‌دانسته توماس آ بکت کیست...

شفیعی کدکنی: استاد، اجازه بفرمایید عریض بنده تمام بشود: در شرایط فرهنگی ما، که خود جناب‌عالی از حدود فهم و شعور روشنفکران و مؤلفان و مترجمان این مملکت به‌خوبی اطلاع دارید، تألیف چنین کتابی به‌عقیده بنده صمدال از سطح توقع مردم جلوتر است. در کشورهای عربی، که بنده می‌دانم در بعضی قسمت‌ها از ما پیشرفته‌ترند، همین کار را انجام داده‌اند و دایرةالمعارفی به‌نام «الموسوعف العربیة المیسرة» در قاهره چاپ شده که آرتیکل قاهره آن غلط فاحش دارد، و البته آن کتاب را هم فضالی آنجا تهیه کرده‌اند. وقتی کتابی در قاهره چاپ شود و آرتیکل قاهره آن، مثلاً، غلط داشته باشد، بدیهی است که ممکن است سعدی را هم هندی نوشته باشند، و یا فارابی را یکی از صوفیان قرن چهاردهم معرفی کرده باشند. شما ممکن نیست در هر کدام از صفحات آن کتاب اشتباهی پیدا نکنید. مقایسه این دو کتاب نشان خواهد داد که چاپ دایرةالمعارف فارسی در حوزه تنگ فرهنگی کشور ما، یک قدم بسیار بزرگ و موفق است، و همان طور که مرحوم شیخ محمدخان قزوینی در مورد «لغتنامه» دهخدا گفته: «اگر «لغتنامه» در صد یا دوست مورد هم اشتباه داشته باشد، چیزی از ارزش و

شخصیت فرهنگی آن کتاب کم نمی‌شود...» اگر در دایرةالمعارف فارسی هم هزار غلط، از قبیل غلط بودن تاریخ هجرت پیغمبر یا حواری بودن توماس آ بکت وجود داشته‌باشد. چیزی از ارزش آن کم نمی‌شود، و به‌رحال چاپ دایرةالمعارف فارسی یک قدم بزرگ فرهنگی است که برداشته شده. استاد می‌بخشید اگر مجبور شدم این حرفها را بزنم.

مینوی: حالا بنده جواب شما را خواهم داد.

افشار: استاد، اجازه بفرمایید بنده هم چند کلمه‌ای در دنبال گفته‌های آقای شفیعی عرض کنم، تا جواب هر دو مان را داده باشید.

مینوی: بسیار خوب.

دقت بی‌نظیر

افشار: می‌خواهم به‌فرمایشهای آقای شفیعی اضافه کنم که دقت آقای مصاحب واقعاً بینظیر است، و اهمیت کتاب، که واقعاً مسلم است، به‌جای خود، اما اغلاطی از این قبیل که مثال زدیده، در کتابهای مهم فرهنگی هم دیده می‌شود. مثلاً خود بنده در یکی از چاپهای قدیم لاروس، که دایرةالمعارفی است با کم و بیش صمدال سابقه، دیدم که مظفرالدین شاه و ناصرالدین شاه را اشتباه کرده‌اند. فکر می‌کنم که این غلط هم در حدود همان اشتباهی است که در دایرةالمعارف فارسی دیده‌اید. در کتابهایی از این قبیل، اگر اغلاطی در مورد تاریخ ملل دیگر پیدا بشود، به‌عقیده بنده تاحدی قابل گذشت است.

مینوی: اول اینکه باید عرض کنم، در میان شما هیچ کدام به‌اندازه من به‌دکتر مصاحب ارادت ندارد. دکتر مصاحب به‌عنوان یک عالم بزرگ ایرانی مورد احترام بنده است. در لندن که بودم، اغلب باهم بودیم، و گاه تادلشها باهم شطرنج می‌زدیم و گفتگو می‌کردیم، حتی مدت سه‌سال که ایشان در کمبریج محصل بودند هر وقت به‌لندن می‌آمدند خانه بنده منزل ایشان بود، و بنده مصاحب را دوست می‌داشتم و دوست دارم... اینها به‌جای خود، اما برای یک دایرةالمعارف چندسال باید منتظر بود؟ مطلب این است. دایرةالمعارف در سال ۱۳۳۳ هم کهنه بود، چه برسد به‌امروز. آیا آبادانی که در این کتاب نوشته شده آبادان امروز است؟ و تازه، آیا باید چندسال دیگر صبر کرد تا جلد دوم و سوم آن چاپ شود؟ باتمام این احوال باید عرض کنم که این دایرةالمعارف یک شاهکار چاپ است.

شفیعی کدکنی: دکتر مصاحب وقتی که می‌رفت، جلد دومش را تمام کرده بود.

مینوی: بگذارید این را هم بگویم از لجاج ایشان که اصرار دارند، «ی» اضافه را مثلاً بعد از «خانه» حتماً بگذارند، و از این لجاج ایشان، که اصرار دارند «O» فرنگی را به جای صفر فارسی بگذارند - که در این صورت ۱۵۵۰ با ۱۰۰۰ هر دو به یک شکل درمی‌آیند. تعجب می‌کنم. این چیزها را نمی‌شود از یک عالم توقع داشت، خلاصه اینکه بهتر است ایشان در کارهایی که مربوط به خودشان نیست لجاج نکنند. متأسفم که مجبور شدم این را بگویم.

دربابندری: اجازه بفرمایید، اگر بخواهیم این بحث را ادامه بدهیم فرصت صحبت دربارهٔ سایر مطالب را نخواهیم داشت.

افشار: مطالبی که استاد دربارهٔ گذشته و تاریخچه زندگیشان می‌گفتند ناقص ماند. بهتر است آن بحث را به پایان برسانند.

مینوی: بنده در لندن هم تحصیل می‌کردم و هم تدریس می‌کردم. مثلاً پیش هنینگ درس پهلوی می‌خواندم و در آکسفر تدریس می‌کردم، که تا شروع جنگ ادامه داشت. و پس از آن مدت ده سال برای دستگاه بی بی سی، هفته‌ای دو گفتار فرهنگی تهیه می‌کردم، که نتایج آن همین مقالات متعددی است که در مجلهٔ نیما به چاپ رسیده، و همچنین کتابهای مانند «پانزده گفتار» و جلد اول و دوم «عمر دوباره» که چاپ شده و جلد سوم آن هم چاپ خواهد شد.

سخن پراکنی

بنده در آن گفتارها کلماتی برابر اصطلاحات خارجی درست می‌کردم که می‌بینم امروز متداول شده است.

دربابندری: مثلاً؟

مینوی: مثلاً سخن پراکنی، منشور ملل، منشور-اتلانتیک، که در زبان فارسی برای خودشان جا باز کرده‌اند و متداول شده. در سال ۱۹۵۰ که می‌شود ۱۳۲۹، از ماندن در لندن خسته شده بودم، و دوستانی هم مانند صدیق‌اعلم، علی‌اکبر خان سیاسی، یحیی مهدوی اصرار کردند که به ایران برگردم و می‌گفتند که خواهند توانست اقدام کنند تا در دانشگاه تدریس کنم. بنده، یعنی آدمی که ۱۵ سال بود علی‌اصغر خان

حکمت او را منتظر خدمت کرده بود، و حتی ماهی ۲۹ تومان حقوق انتظار خدمت او را هم توقیف کرده بود، چه‌طور بایست به ایران برگردم؟ و تازه بایست مجوزی هم فراهم می‌شد تا خرج مسافرت من به ایران پرداخت شود. خلاصه اینکه برای بنده ابلاغی صادر شد و شدم رئیس دبستان ایرانیان در استانبول، و خرج سفرم تا استانبول هم تأمین شد. بنده چهار ماه در استانبول رئیس دبستان ایرانیان بودم، که حقوق آن چهارماه را هم متصدیان آن دبستان خوردند.

اقامت بنده در استانبول این فایده‌ها داشت که متوجه عظمت کتابخانه‌های ترکیه شدم، و در مقاله‌ای به نام شهر کتابخانه‌ها - یا شهر کتب خانه‌ها - در باب اهمیت ترکیه و انگلستان از لحاظ کتابخانه، مطالبی نوشته‌ام. پس از برگشتن به ایران اقدام کردم که از کتابهای موجود در کتابخانه‌های ترکیه عکسبرداری شود.

در سال ۱۹۵۱ کنگرهٔ مستشرقین در استانبول تشکیل شد و بنده را مأمور کردند از طرف دولت ایران در این کنگره شرکت کنم. در این وقت بنده سمت مشاور شخصی جناب آقای وزیر را داشتم و در ضمن در دانشکدهٔ ادبیات و الهیات تدریس می‌کردم. چهارصد تومان از اینجا و پانصد تومان از آنجا می‌گرفتم و این معاش بنده بود.

در این سفر دوماه دیگر در ترکیه ماندم و آشنایی بیشتری با کتابخانه‌های ترکیه پیدا کردم و در بازگشت با زور و معرفت بیشتری برای عکسبرداری از کتابها اقدام کردم، تا اینکه دانشگاه را وادار کردم پولی برای عکسبرداری از آن کتابها اختصاص بدهند، و موفق شدم. مبلغ ۵۰ هزار تومان برای این کار در نظر گرفتند. در این وقت دکتر اقبال رئیس دانشگاه بود و مرا مأمور کردند که برای عکسبرداری از کتب به ترکیه بروم، و این عکسبرداری از کتب، منتهی شد به ارزیابی فرهنگی بنده در ترکیه، که چهار سال طول کشید. به این ترتیب مدت اقامت بنده در ترکیه بهشش سال رسید. بنده متجاوز از ده دوازده هزار جلد از کتابهای خطی موجود در کتابخانه‌های ترکیه را بررسی کرده‌ام و یادداشت‌هایی تهیه کرده‌ام که اگر این یادداشتها به چاپ برسد، بیلبوگرافی مفیدی از کتابهای موجود در کتابخانه‌های ترکیه خواهد بود. اما وقت این کار را ندارم. در سال ۱۳۴۸ آقای مهندس رضا - ببخشید پرفسور رضا - بنده را باز نشسته کردند.

دربابندری: در حال حاضر به چه کارهایی سرگرم هستید؟

مینوی: با دیوان ناصر خسرو، حافظ، شاهنامه، و غیر از اینها، مجموعهٔ مقالاتم را به صورت کتاب درمی‌آورم، و اگر بتوانم مثنوی مولانا را هم چاپ خواهم کرد و نسخهٔ صحیحی از مثنوی به دست مردم خواهم داد.

دربابندری: ممکن است دربارهٔ شاهنامه و بنیاد شاهنامه توضیح بیشتری بدهید؟

مینوی: برای اینکه نسخهٔ صحیحی از شاهنامه فراهم شود، وزارت فرهنگ و هنر بنیاد شاهنامه را به وجود آورده، برای اینکه بدانید منظورم از نسخهٔ صحیحی از شاهنامه چیست، باید به اندازهٔ بنده در باب شاهنامه کار کرده باشید. به‌طور خلاصه باید عرض کنم از هزار سال پیش که فردوسی درگذشت تا امروز، بیش از هزار شاعر گمنام مشغول خراب کردن این کتاب بوده‌اند، که البته به عقیدهٔ خودشان خدمت می‌کرده‌اند. بگذارید مثالی از قصهٔ رستم و سهراب بزنم.

داستان رستم و سهرابی که بنده درست کرده‌ام ۱۰۲۸ بیت دارد که به عقیدهٔ من تا حد نزدیک به اطمینان صحیح است. اما اشخاص دیگری در زمانهای مختلف همین داستان را با ابیات بیشتری نوشته‌اند. مثلاً حمدالله مستوفی این داستان را در ۱۲۲۵ بیت، و شخص دیگری هم در ۱۱۵۰ بیت نوشته. در چاپ فولرز و امیرکبیر، و همچنین در چاپ کتابهای جیبی این داستان ۱۶۶۰ بیت است، در سال ۱۸۱۹ هم همین داستان در کلکته به چاپ رسیده که ۱۶۷۰ بیت دارد، و در چاپ محمدرضائی هم تعداد ابیات به ۱۷۰۰ رسیده.

رخش رستم

حالا باید دید این ششصد و خرده‌ای بیت از کجا آمده، چه کسانی این کار را کرده‌اند و چرا کرده‌اند؟... بگذارید تا عرض کنم: بف - عقیدهٔ شاعری، رخش که در هفتخوان با شیر می‌جنگیده، نمی‌باید که به آسانی تسلیم ترکه‌ها بشود! و حتماً باید دوسه نفری را باندندان ببرد، هفت هشت نفری را بالگد بکشد، و پس از آن گرفتار بشود!... به عقیدهٔ شاعر دیگری، همان طور که هر اسبی تاب سنگینی رستم را نداشته، تاب سنگینی سهراب هم که در زور و عظمت دست کمی از پدرش نداشته، کار هر اسبی نبوده!... پس چه باید کرد؟ باید ابیاتی اضافه کرد که ترکه‌ها رخش را با مادپانهای خود جفت کردند تا کره‌ای از تخم رخش برای سهراب به دنیا بیاورد. اما از طرفی هم اگر رخش همهٔ مادپانها را باردار می‌کرد، چهل تا کره رخش به دنیا می‌آمد. پس حتماً فقط یکی

از مادیانها باردار شده!... این چیزها از فردوسی نیست، اما شعرای دیگری، به عقیده خود برای اینکه خدمتی به فردوسی و شاهنامه کرده باشند، ابیاتی با این مضامین به این داستان اضافه کرده‌اند، و سرتاسر شاهنامه پراست از این قبیل چیزها... به عقیده شاعر دیگری هم: تهمین در سوگ پسرش حتماً باید گریه و زاری کرده باشد، و فردوسی غلط کرده که این را ننوشته! و حالا که او نوشته من اضافه می‌کنم! خلاصه اینکه در طول هزار سال شاعران در ابیات فردوسی دست برده‌اند، گاه آنها را پس و پیش کرده‌اند، گاه تغییر داده‌اند و گاه کم و زیاد کرده‌اند. خلاصه هر پدیده سوخته‌ای هر کاری که دلش خواسته با این کتاب کرده، به طوری که اگر خود فردوسی هم زنده بشود، نخواهد توانست ابیات خودش را از این میان در بیاورد.

در بابندری: با این تفصیل چنین بد نظر می‌رسد که شاهنامه به قول فرنگیها يك كار «كلكتيف» است، مثل آثار هومر، که گفته می‌شود در طول دو بیست سیصد سال به توسط اشخاص مختلف نوشته شده، و به نام يك شخص به دست مردم رسیده. البته اگر بشود نسخه‌ای از شاهنامه را به همان شکل که فردوسی نوشته تهیه کرد، چه بهتر، ولی آیا فکر نمی‌کنید در همین ابیات جعلی هم که سایرین اضافه کرده‌اند می‌شود به نوبه خود ابیات جالب و اشعار خوبی پیدا کرد؟

مینوی: آخر تمام این ابیاتی که اضافه کرده‌اند بدنتبانی است.

در بابندری: مگر این طور باشد!

پدر سوخته

مینوی: این اشعار اضافه رکیک و سست و واهی و خراب است، و اصلاً با سبک و نوع شعر فردوسی تناسب ندارد. در صورتی که ما می‌خواهیم بدانیم فردوسی چه گفته! مثلاً من دلم می‌خواهد بدانم شفیعی کدکنی خودش چه گفته، و دلم نمی‌خواهد اگر شعری از او در جایی به چاپ برسد، اشخاص دیگری در آن دخل و تصرف کرده باشند و آن را تغییر داده باشند، من دلم می‌خواهد بگویم: بنی آدم اعضای یکدیگرند، که در آفرینش زبک گوهرند. چون که سعدی این طور گفته و از روی مأخذی این طور گفته، اگر يك پدر سوخته احمقی این شعرا را تغییر بدهد و بگوید «بنی آدم اعضای يك پیکراند» این حماقت است. کسی

حق ندارد در آثار ملی ما دست برد، فضولی بکند و آنرا به هر شکلی دلش می‌خواهد در بیاورد. پس شرط امانت چه معنایی دارد؟ پس اصالت چه معنایی دارد؟

در بابندری: حالا که این بحث پیش آمد، من می‌خواهم نظر جناب عالی را در مورد آقای مسعود فرزاد و کاری که روی حافظ کرده‌اند بدانم. چون که این نظریات، به «جامع نسخ حافظ»، تألیف ایشان مربوط می‌شود. حتماً شما با نظریات ایشان آشنا هستید؟

مینوی: بله، بنده با نظریات ایشان آشنا هستم.

در بابندری: شما در این باب چه می‌فرمایید؟

مینوی: اولاً، کسی که می‌خواهد در این رشته کار کند، باید اصول تحقیق را بداند، و آقای فرزاد اصول تحقیق را نمی‌داند. ایشان باید بداند که در هر کدام از نسخه‌های کشمیر و لکنهو و بمبئی و شیراز و تبریز و تهران تصرفاتی شده و ابیاتی اضافه دارد. راه صحیح این است که به نسخه‌های هر چه قدیمتر و هر چه نزدیکتر به زمان حافظ مراجعه شود، چون که در این نسخه‌ها کمتر تصرف شده و نزدیکتر به اصل هستند. روزگاری عده‌ای گفتند حافظ تمام حروف تهجی را قافیه کرده، اما «ن» ندارد و «ذ» ندارد، «ض» ندارد، «ظ» ندارد، «غ» ندارد، «ف» ندارد، و باید اینها را ما بگوییم. به همین ترتیب غزلهایی با قافیه الغیث و کاغذ و خداحافظ و غیره درست شد. کسی که به این کار شروع می‌کند باید بداند که راه صحیح این است که این اضافات و الحاقات را نادیده بگیرد. در صورتی که فرزاد می‌گوید: قبلاً من باید تمام غزلهای منسوب به حافظ را چاپ بکنم، حتی اگر مال حافظ شانه تراش باشد، حتی اگر از هشتصد غزل هم متجاوز باشد، و پس از آن بنشینم و رسیدگی بکنم و ببینم کدام يك از اینها را باید دور انداخت و کدام را باید نگاه داشت. این راه صحیح نیست. راه صحیح این است که از همان اول، آن چیزهایی را که می‌دانیم دروغ و غلط و منسوب است، و تا دو بیست سال بعد از فوت حافظ در هیچ نسخه‌ای به اسم او نیامده بوده است، کنار بگذاریم. فرزاد چیزهایی را چاپ کرده که غلط بودن و رسوا بودنش آشکار است. یعنی هر مزخرفی را چاپ کرده. چه لزومی هست که این اشتباهات نقل شود؟ مرحوم میرزا محمدخان قزوینی نسخه‌ای را به دست آورده بود که در آن زمان قدیمترین نسخه‌ها بود، و پس از آن هم، ما اقلاباً دوازده نسخه دیگر پیدا کردیم که از آن نسخه هم قدیمتر است.

و هر چه به نسخه‌های قدیمتر دسترسی پیدا می‌کنیم، می‌بینیم که شعر حافظ قشنگتر است. مثلاً حافظ شعری دارد: «شبی خوش است بدین وصله‌اش دراز کنید»، «وصله» به معنای گیسوی اضافی است که زنان به گیسوی خود می‌بستند.

در بابندری: به اصطلاح «پوستیش»...

«وصله» ناجور

مینوی: بله، شخصی «وصله» را با «وصله» اشتباه کرده و دیده‌اند که «وصله» کلمه خوبی نیست، و شعر را به این شکل تغییر داده‌اند که: «شبی خوش است بدین قصه‌اش دراز کنید.» آیا شما تا به حال شنیده‌ای که کسی شب را با قصه دراز کند؟... درست برعکس: همیشه شب را با قصه کوتاه می‌کنند. دوفنر که با هم در راه می‌روند، یکی به آن دیگری می‌گوید: «تو درامی بری یا من ترا ببرم؟» یعنی: من برای تو قصه بگویم یا تو برای من قصه خواهی گفت تا درازی راه بر ما معلوم نشود. و هیچ کس هم برای دراز کردن شبها قصه نمی‌گوید. از این قبیل اشتباهات با استدلالهای غلط فراوان است. دوازده نسخه‌ای که ما پیدا کرده‌ایم همه مقدم است بر ۸۲۷، که تاریخ نسخه سید عبدالرحیم خلخالی است. نسخه دیگری هم هست مال اصغر مهدوی که تاریخش ۸۳۰ است. این دوازده نسخه را هم اگر به دوازده نسخه‌ای که ما پیدا کرده‌ایم اضافه کنیم، چهارده نسخه قدیمی خواهیم داشت، که باید اینها را با هم مقابله کنیم، و هر چه را ذوق ما به صحت آن گواهی داد و به ما املاء کرد، از روی این نسخ موجود، و نه بادلخواه خودمان، بنویسیم و چاپ کنیم. مثلاً: آمده‌اند و «عیش بی‌یار مهیا نشود یار کجاست» را، کرده‌اند: «عیش بی‌یار مهنا نشود...» مرحوم قدسی هم به جای «مهیا» «مهنا» را صحیح دانسته و چاپ کرده. اما اگر هم «مهنا» در این جا بی‌معنا نباشد، به خدا قسم «مهیا» درستتر و بهتر است، و در تمام نسخ قدیمی هم «مهیا» نوشته شده. من حق ندارم «مهیا» حافظ را بدل کنم به «مهنا»! برای اینکه در هیچ کدام از نسخه‌های قدیم، «مهنا» نوشته نشده و من حق ندارم در کار حافظ دست ببرم و به او درس بدهم.

افشار: آقای مینوی، آیا چهل و سه غزلی را که در دوشنبه چاپ شده، و خانمی آن را چاپ کرده و می‌گوید که آن را از روی نسخه ۸۰۷ چاپ کرده، دیده‌اید و مقابله فرموده‌اید؟

مینوی: من این نسخه را ندیده‌ام، اما به نظر من دکتر خانلری دیده و مقابله کرده. باری، ما از تمام نسخه‌های قدیمی واصیلی که در دسترس است، و یا پس از این بدستمان برسد، استفاده خواهیم کرد، و باید بگویم که من، در این باره، از کتابخانه‌های ترکیه خیلی استفاده برده‌ام.

پسر عمر شیخ

آقای تحسین یازجی، عالم و فارسیدان ترک-همکار/مرحوم احمد آتش- که قرار است بهزودی مسافرتی به ایران بکنند، بنده را به کتابخانه‌ها می‌برد. نسخه‌های قدیمی حافظ را که در این کتابخانه‌ها حفظ می‌شود، مطالعه و مقابله می‌کردیم، و بنده یادداشت‌هایی برمی‌داشتم. البته در بعضی از این نسخه‌ها، تاریخها باید از راست به چپ خوانده شود- مثلاً ۸۵۹ که از راست به چپ نهصد و پنجاه و هشت خوانده می‌شود و چون آنها متوجه این نبودند، گاه اشتباهاتی پیش آمده که مقصر نیستند. نسخه‌های قدیمی حافظ که در کتابخانه‌های ترکیه موجود است، اینها است: نسخهٔ مربوط به سال ۸۱۱ با پنجاه غزل، نسخهٔ ۸۱۳ که در شیراز برای اسکندر میرزا پسر عمر شیخ کتابت شده، نسخهٔ ۸۱۶، نسخهٔ ۸۲۰ و نسخهٔ ۸۲۵. این پنج نسخهٔ قدیمی در کتابخانه‌های ترکیه نگاهداری می‌شود. از جمله نسخه‌های قدیمی دیگری که در سایر کتابخانه‌ها است، اینها را باید نام برد: نسخهٔ ۸۱۸ در کتابخانهٔ سالار جنگ در حیدرآباد، و نسخهٔ ۸۲۱ مال اصغر مهدوی، و نسخهٔ ۸۲۴ که در هندوستان پیدا شده و از رویش چاپ کرده‌اند، که بنده هیچ اعتمادی به این چاپ ندارم، و عکس اصل آن را از نذیر احمد گرفته و به ایران آورده‌ام که از روی آن مقابله بکنیم، و نسخه‌ای که باز در شیراز و در دوسالهٔ ۸۱۳ و ۸۱۴ در جنگی، و باز برای اسکندر میرزا پسر عمر شیخ، نوهٔ امیر تیمور نوشته شده و در لندن است. در مقابلهٔ همین نسخه‌های قدیمی، به نکات جالب توجهی پی خواهیم برد: در همین نسخهٔ ۸۱۳ يك غزل دوبار آمده است: «من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش»، که در تمام نسخه‌ها هم همین‌طور است. اما شکل دوم همین غزل در نسخهٔ ۸۱۳ به این شکل است «من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را گوش» و یا «خود را گوش...» و به طوری که می‌بینیم هم «خود را گوش» و هم «خود را گوش». خیلی بهتر از «خود را باش» است. و برای همین است که عرض می‌کنم باید به نسخه‌های هر چه قدیم‌تر و هر چه نزدیک‌تر به زمان حافظ مراجعه کرد. این تفاوت در زمانی تقریباً ۲۰ سال پس از

مرگ حافظ در کتابی ضبط شده است، که معلوم می‌شود يك نفر معاصر حافظ مخسی از این غزل ساخته و سه مصراع با قافیهٔ «اوش» به جهت این مصراع ترتیب داده است.

دریابندری: معذرت می‌خواهم استاد، فکر نمی‌کنید که خود حافظ هم اشعارش را اصلاح کرده باشد؟

مینوی: کاملاً ممکن است. دلیل واضح آن هم این شعر است:

«خوبان پارسی گو بخشندگان عمراند
ساقی بشارتی ده پیران پارسا را»

در نسخه‌های دیگر چنین می‌خوانیم:
«گر مطرب حریفان این پارسی بخواند
در رقص و حالت آرد پیران پارسا را»

از شما می‌پرسم: کدام يك از اینها مال حافظ است؟... بنده اینجا گیر می‌کنم، چون- که هر دو ممکن است مال حافظ باشد. و مثالهایی از این قبیل فراوان است.

افشار: در نسخهٔ حاشیهٔ سلمان که بنده چاپ کرده‌ام، با همین مشکل روبه‌رو بوده‌ام. یعنی يك غزل دوبار نوشته که به کلی با هم فرق دارند.

مینوی: آن دو غزل کاملاً جدا هستند که یا هر دو از حافظ است، یا دومی از شخص دیگری است.

افشار: نظر بنده این است که بدانم وقتی غزل به دو شکل و دوبار نوشته می‌شود، و هر دو خوب است، آیا هر دو را از حافظ بدانیم، یا یکی را از حافظ و دیگری را از شخص دیگر؟ و چگونه بدانیم کدام از حافظ است و کدام از دیگری؟ شما در این باره چه می‌فرمایید؟

مینوی: ما نمی‌توانیم قسم بخوریم که مثلاً این مال حافظ است و آن یکی مال دیگری.

شفیعی کدکنی: استاد، بعید نیست که حافظ بعضی از غزلها را دوبار گفته باشد، غزلهای سعدی هم اغلب مکرر است.

مینوی: از این قبیل تکرارها فراوان است. باید يك حافظ صحیح، مبتنی بر تمام نسخه‌های خطی قدیم تهیه کرد، تمام اختلافات نسخ را در حاشیه ذکر کرد و داد به دست مردم، تا هر کسی هم می‌خواهد تحقیق بکند، مأخذی در اختیار داشته باشد، و ما حق نداریم ذوق خود را به دیگران تحمیل بکنیم.

افشار: ممکن است بفرمایید چه عواملی در روش

علمی و نحوهٔ تحقیق و تعقل شما مؤثر بوده‌اند. بنده فکر می‌کنم باید سه عامل در شما مؤثر بوده باشد. می‌خواستم بدانم کدام يك از این سه عاملی که عرض خواهم کرد، در نحوهٔ کار شما بیشتر مؤثر بوده‌اند. یکی مدرسه است. عامل بعدی ایرانیهایی هستند مانند تقی‌زاده و فروغی و قزوینی و سایرین، که با آنها حشر و نشر داشته‌اید، و عامل سوم فرنگیها هستند. کدام يك از این سه عامل در روش و نحوهٔ کار شما مؤثرتر بوده‌اند؟

امام جعفر صادق

مینوی: بنده در طول عمرم از همهٔ اینها، از مرحوم قزوینی و مرحوم فروغی و مرحوم تقی‌زاده و از اشخاص دیگر استفاده کرده‌ام. معلمین خوبی داشتم که از خوبی آنها استفاده کرده‌ام، و معلمین بدی هم داشتم که از بدی آنها استفاده کرده‌ام. مثلاً معلمی داشتم به نام میرزا عباس‌خان اقبال که به من درس داده و مرا تربیت کرده، و معلم دیگری داشتم به نام میرزا عبدالعظیم خان قریب گرگانی، که به من ظلم کرده. محمدعلی خان پرتوی، که قبلاً صحبتشان شده، يك روز از من پرسید: «تو می‌خواهی چه کاره بشوی؟» از همهٔ شاگردها هم همین سؤال را می‌کرد. من که يك بچه آخوند بودم و با افکار آخوندی بار آمده بودم، جواب دادم که «می‌خواهم حضرت امام جعفر صادق بشوم». علت این جواب این بود که من از پدرم شنیده بودم که حضرت امام جعفر صادق از بابت علم و دانش فوق‌العاده بوده. اما یکی دیگر از شاگردها جواب داد: «من می‌خواهم کارهای بشوم که در دنیا به هیچ کس احتیاج نداشته باشم.» من در همان لحظه متوجه شدم عقل این همشاگردی من خیلی بیشتر از عقل من است. من چیزی را که از پدرم شنیده بودم، تکرار کرده بودم، اما او فکر کرد و جوابی داد که ارزش داشت. اسم این همشاگردی من غلامعلی خان نوائی بود که هنوز زنده هستند و همدیگر را می‌شناسیم. این را عرض کردم که بدانید حتی چنین سؤال و جوابهایی می‌تواند در زندگی شخصی مؤثر باشد. بنده در سامره از معلمی درس می‌گرفتم که کوچکترین تأثیری در من باقی نگذاشته. فقط به من الفبا یاد داده و همین اصلاً بهتر است بگویم او شکل‌خوانی را به من یاد داده. یعنی ما هر کلمه را، بدون اینکه حروفش را جدا جدا بشناسیم می‌خواندیم. مثلاً «الحمد» را از شکل آن می‌شناختیم، «الله» را از شکل آن می‌شناختیم، و هر گر حروف این کلمات را جدا جدا نمی‌شناختیم و



دریابندری: این کیفیت انحطاطی باقی مانده و هنوز هم هست. و عده‌ای خیال می‌کنند نوشتن یعنی صحبت کردن به زبان غیر آدمیزاد.

مینوی: من در این باره می‌توانم شواهدی هم نشان بدهم. شما منشآت قائم‌مقام را حتماً خوانده‌اید.

دریابندری: بله.

مینوی: او می‌نویسد: مهربان من، دیشب که به خانه آمدم خانه را باغ‌چنان وفلان وفلان دیدم و به وقت ظهر قاصدی نامه‌ای سر به مهر... که درست یادم نیست. اما همین آدم نامه‌ای نوشته است به میرزا محمدعلی آشتیانی، که درمذاکره با روسها این طور بگو... آن نامه کاملاً به ایشای امروزی و زبان امروزی است.

افشار: يك وقتی هم من با دکتر حکمت در همین باره صحبت کرده‌ام و پرسیده بودم که آیا فکر نمی‌کنید این کار منشی بوده باشد؟

مینوی: نه.

افشار: از کجا معلوم؟ چون که عین‌نامه در دست نیست.

مینوی: چرا عین‌نامه به‌خط خود قائم‌مقام در لندن است. مرحوم شادمان و دکتر فریدون آدمیت هم از عین‌نامه عکسبرداری کرده‌اند، و در وزارت خارجه جزء اسناد مصور نگاهداری می‌شود.

مینوی: بله، اشخاصی هستند که وقتی قلم به‌دست می‌گیرند، اصرار دارند طور دیگری بنویسند. یعنی اگر مطلبی را که به‌ذهنشان می‌رسد با فارسی ساده و راسته حسینی بنویسند، کسرشان خودشان می‌دانند. مثل آن پارویی که نمی‌خواهم اسمش را ببرم!... می‌گفتم چرا این طور می‌نویسی؟ چرا ساده نمی‌نویسی؟ می‌گفت اگر ساده بنویسم پس استیل چه می‌شود؟... او خیال می‌کرد «استیل» یعنی اینکه آدم به‌تقلید از خانلری چیز بنویسد، مثل سرمقاله‌های سخن. بعضیها تا قلم به‌دست می‌گیرند، خیال می‌کنند باید طور دیگری بنویسند.

دریابندری: چرا این‌طور فکر می‌کنند؟

مینوی: شاید برای اینکه عده‌ای از مردم با دو زبان بار آمده‌اند: زبان کتابت و زبان محاوره.

افشار: آیا تصور نمی‌کنید نوعی عدم تسلط سبب می‌شود که بعضیها زور بزنند و به‌این شکل بنویسند؟ طبعاً مصنوعی می‌شود.

دریابندری: من تصور می‌کنم اشاره‌ی آقای مینوی درست باشد. چون ما بخصوص در دوره‌های انحطاط نشر فارسی می‌رسیم به‌مرحله‌ای که زبان محاوره معمولی از زبان نوشتن دور می‌شود. به‌اصطلاح نوشتن تبدیل به کاری غیر از تفهیم و تفاهم می‌شود.

شفیعی کدکنی: نوشتن زبان دوم بوده.

نمی‌خواندیم. خلاصه اینکه الفبا را بعداً یاد گرفتیم. البته امروز می‌فهمم که این شیوه خیلی مفید بوده و در روشهای جدید هم به‌همین شکل درس می‌دهند. در میان معلمین از اخلاق میرزاغلامحسین خان رهنما و درسهای میرزا- ابوالحسن‌خان فروغی خیلی خوشم می‌آمد. از درسهای فروغی برای این خوشم می‌آمد که دو ساعت حرف می‌زد، اما هرگز رشته سخن از دستش در نمی‌رفت. معترضه زیاد می‌گفت، میان این معترضه‌ها هم معترضه‌های دیگری می‌گفت، اما پرت نمی‌شد و شاگردان را کاملاً جلب می‌کرد.

دریابندری: آقای مینوی، یادم هست شما در یکی از مقاله‌ها تان نوشته بودید که کتاب‌مقالات ابوالحسن فروغی را خوانده‌اید و سعی کرده‌اید بفهمید...

مینوی: بله. برای اینکه مشکل بود. یکی از مقالات آن کتاب، ترجمه مقاله‌ای از مسیو ویزیوز فرانسوی بود، که هرچه خواندم چیزی نفهمیدم. شاید حالا هم اگر بخوانم نفهمم.

شفیعی کدکنی: کتابی را هم که به‌زبان فرانسه نوشته، به‌نام سنتز، کسی نمی‌فهمد.

مینوی: بله، حتی مقاله‌ای هم درباره‌ی فردوسی نوشته که فهمیده نمی‌شود. اما از درس دادن او لذت می‌بردم و استفاده می‌کردم.

دریابندری: اصلاً ما در فارسی يك نوع ادبیات غیر قابل فهم داریم.

شعری کدکنی: در نوشتن آن نامه، فرصت ادبی نوشتن را نداشته!

افشار: شاید هم ترسیده که اگر آن طور بنویسد، میرزا محمدعلی خان آشتیانی از آن چیزی نفهمد!

مینوی: بهر حال آن انشا عین انشای امروز است.

دریابندری: شاید هم چون برای یک منظور جنسی چیز می نوشته، این طور ساده و امروزی درآمده. یعنی می خواسته حرفش را بزند، و زده!

افشار: از نثر چهل پنجاه سال اخیر زنده ها را کارنداریم از نثر چهل پنجاه سال اخیر آنیابی که فوت شده اند، کدام را بیشتر می پسندید؟

مینوی: نثر مرحوم محمدعلی فروغی را.

افشار: اقبال را چه طور؟

مینوی: نثر اقبال تصنع داشت.

افشار: نفیسی را چه طور؟

مینوی: نثر نفیسی بستگی به این دارد که در وقت نوشتن آن نثر، چه کتابی را مطالعه

می کرده. مثلاً اگر در آن وقت تاریخ بیپتی را می خوانده حتماً مقاله اش را به سبک بیپتی می نوشت. شما هر کدام از مقاله های نفیسی را به من نشان بدهید، خواهم گفت وقت نوشتن آن مقاله، کدام کتاب را می خوانده! من انشای ملك الشعراى بهار را هم اصلاً نمی پسندم. انشای عباس اقبال روی هم رفته خوب است، اما عیبش این است که کمی تصنعی است. از انشای فروزانفر هم هیچ خوشم نمی آید، برای اینکه خیلی سعی می کند که ادبی و سنتی بنویسد، از نثر شاگردهایش هم پیداست، مثلاً آقای...

افشار: قرار بود با زنده ها کاری نداشته باشی.

مینوی: بله، درست است.

دریابندری: «زندگی من» مستوفی چه طور است؟

مینوی: «زندگی من» مستوفی خوب است. اتفاقاً خیلی هم خوب است.

دریابندری: زبان پاک و روشنی دارد.

مینوی: بله. زبان پاک و روانی دارد. من از چیزهایی که به زبان محاوره مردم تربیت شده نوشته شده باشد، خوشم می آید.

افشار: آیا نوشته های مخیرالسلطنه هدایت را...

مینوی: نه. او ناقص می نویسد.

افشار: من با ناقص بودنش کاری ندارم. او قلمبه و تصنعی به معنی مغلق نمی نویسد. اما...

مینوی: انشای او هم از شدت و یا افراط در ایجاز و اختصار، و سعی در اینکه تا آنجا که می تواند زائد ننویسد، ناقص شده. من انشای ذکاء الملك محمدعلی خان فروغی را می پسندم. بنده هم سابق برین به انشای منصور می نوشتم. مثلاً در ذیلی که بنده بر مقدمه تقی زاده در ناصر خسرو نوشته ام، یا مقدمه ای که بر کتاب «انتظام خواهان مزدک» نوشته صنعتی زادم پدر همایون صنعتی زادم نوشته ام انشای من مصنوعی است. بنده اگر امروز بخوام چیزی هایی را که خودم روزگاری با شیوه نثر متنوع و مسجع که در مدرسه یاد گرفته بودم به چاپ برسانم، فقط به عنوان یادگاری دوره حماقتم چاپ خواهم کرد.

افشار: نثر جوانهایی که امروزه زمین محاوره را، حتی با مقداری شکستگی تمدن می نویسند، چه طور است؟

مینوی: بد است.

افشار: بنی اش بدجای خود. می خوانم برسم آیا این طور نوشته ها صدمه ای بدتر محییق فارسی می زند؟

مینوی: بله، صدمه می زند. بنده دلم می خواهد



چیزی را که می‌نویسم به طرز صحیح بنویسم، و هر کسی هرطور دلش می‌خواهد بخواند. با زبان محاوره یا هرچوری که می‌خواهد. بنده نباید کلمات را در نوشته‌ام بشکنم. مثلاً نباید «می‌شود و می‌رود» را «میشه و میره» بنویسم. آقایی که نوشته را می‌خواند، خودش باید شعور داشته باشد، اگر دلش خواست «می‌شود و می‌رود» را «میشه و میره» بخواند. ولی در چاپ، بنده «می‌شود و می‌رود» را «میشه و میره» نخواهم نوشت.

دربابندری: درمورد نوشتن قصه‌ها هم همین عقیده را دارید؟

جمال میرصادقی

مینوی: بله، درقصه‌ها هم همین عقیده را دارم. از کار جمال میرصادقی، یا نویسندگانی مثل او که با زبان محاوره عامیانه چیز می‌نویسند، یعنی کلمه‌ها را هم با زبان محاوره عامیانه کتابت می‌کنند، هیچ خوشم نمی‌آید.

شفیعی کدکنی: معذرت می‌خواهم استاد. در حوزه داستان‌نویسی مسئله‌ای هست که اصطلاح خاصی ندارد. شاید بشود «لحن» گفت. در داستان‌نویسی، توصیفاتی که نویسنده می‌کند، البته باید با نثر صحیح بنویسد، با نثر غیر-شکسته. اما وقتی از زبان آدمها یا قهرمانهای داستانش حرف می‌زند، حتماً باید شخصیت آنها را حفظ کند، و باید با زبان خود آنها حرف بزند. به عقیده بنده یکی از قدمهای اولیه‌ای که در زمینه داستان‌نویسی در کشور ما برداشته شده همین است. مثلاً بیهقی وقتی قصه نقل می‌کند، زبان درویش و زبان مأمون و زبان گدا و زبان مسعود غزنوی را به یک شکل می‌نویسد، بایک لحن نقل می‌کند. در صورتی که امروز داستان‌نویسها، با زبان آدمها و قهرمانهای خود حرف می‌زنند.

مینوی: «فارسی شکر است» جمالزاده نمونه بسیار خوبی است. در این داستان چهار نفر را به حرف واداشته یکی فرنگی‌مآب است، یکی یک مردکه عامی و بیسواد است، یکی آخوند است... و همه اینها با زبان خودشان حرف می‌زنند، و در جایی هم خود جمالزاده حرف می‌زند، که می‌شود پنج زبان، و زبان این پنج نفر همه باهم فرق دارد. من دلم می‌خواهد نویسنده بتواند با زبان قاضی، معلم، گورکن، درویش حرف بزند. اما خودش با زبان آنها حرف نزند. و با نثر صحیح بنویسد.

شفیعی کدکنی: استاد، تصور نمی‌فرمایید که بین نویسندگانی که با شما دوستی نزدیک داشتند و جزء سرامندان داستان‌نویسی ایران هستند، بزرگ علوی از صادق هدایت و دیگران موفقتر باشد.

مینوی: کاملاً موفقتر است. اتفاقاً چند روز پیش نادرپور آمده بود به مناسبت روزدرگذشت صادق هدایت برای تلویزیون برنامه‌ای تهیه می‌کرد که بنده صحبت می‌کردم. وقتی صحبت‌م درباره صادق هدایت تمام شد، ناگهان به یادم آمد که در حق آقا بزرگ علوی ظلم کرده‌ام، و این را به نادرپور هم گفتم. آقا بزرگ علوی در داستان‌نویسی، به نظر بنده واقعاً موفقتر است. و در نظر اروپاییها هم بزرگ علوی صاحب یک «اورژینالیته» ای است که صادق هدایت فاقد آن است. البته آنها از روی فارسی‌اش حکم نمی‌کنند. آنها از روی ترجمه و چگونگی داستانش حکم می‌کنند، اما من از روی فارسی آنها هم حکم می‌کنم، و عقیده‌ام این است که نثر صادق هدایت معیوب است، اما فارسی آقا بزرگ علوی معیوب نیست.

شفیعی کدکنی: بله. فارسی علوی ورزیده‌تر است.

افشار: استاد، نمی‌دانم دیده‌اید یا نه، یکی دو سال پیش، یک ایتالیایی که اسمش الآن درست به خاطر من نیست، مقاله مفصلی نوشته درباره بوف کور که علی‌الظاهر معتبرترین و مؤثرترین اثر صادق هدایت است. او عقیده دارد که صادق هدایت در این اثر از ژرار دو نروال استفاده کرده. یعنی این دو اثر را کنار هم گذاشته و باهم سنجیده و به این نتیجه رسیده. اینکه فرمودید «اورژینالیته» بزرگ علوی بیشتر است، حتماً از روی شناسایی کار آنها و سنجش کار آنها از روی ترجمه‌ها است.

ناخودآگاه

مینوی: بنده بعید نمی‌دانم که این طور باشد. اما این گفته من به این معنی نیست که صادق دزدی کرده، یا اثر نویسنده دیگری را خوانده و از آن اقتباس کرده. بلکه منظورم این است که محتویات ذهنی خود را روی کاغذ آورده، و البته ذهن همه ما پر است از آثار دیگران، یعنی مطالب و نوشته‌هایی از دیگران به‌طور ناخودآگاه در آثار او راه پیدا کرده که در مورد همه ما هم می‌تواند همین‌طور باشد. چرا که ذهن ما هم پر است از مطالبی که در زمانهای مختلف از اشخاص مختلف شنیده‌ایم یا خوانده‌ایم، و اینها شده جزیره ذهنیات و معرفت خود ما، و امروز که آنها را بازگو

کنیم یا روی کاغذ بیاوریم، نخواهیم دانست که از کیست. اینها دیگر جزء ما شده. صادق هدایت هم به همین شکل از کتابهایی که در زبانهای فرنگی خوانده بوده است، پر بوده، و گاه به‌طور ناخودآگاه آنها را روی کاغذ آورده. داستان «عروسک پشت پرده» نوشته صادق هدایت هم، خیلی شبیه است به یکی از قصه‌های هوفمن، که او فن‌باخ، هم بر مبنای آن قصه‌ها ابرایی درست کرده. احتمال کلی می‌رود که این قصه در ذهن صادق نقش بسته بوده، و به‌طور ناخودآگاه در داستان «عروسک پشت پرده» به‌شکلی که می‌شناسیم، ظاهر شده، و از این قبیل نوشته‌ها ممکن است زیاد هم باشد. مثلاً قصه «پیر یهودی کیمیاگر» در «سه‌قطره خون» جزئی از یک قصه الکساندر دوما درون خود دارد.

دربابندری: آقای مینوی، با اجازه شما می‌خواستم بحث را کمی عوض کنیم. از مجموعه فرمایشات شما استنباط می‌کنم که شما با ادبیات جدید و آثار شعرا و نویسندگان معاصر و نسل جوان سروکار دارید و آثارشان را می‌خوانید.

مینوی: بله. همه‌شان را می‌شناسم و آثارشان را می‌خوانم.

شاهرخ مسکوب

دربابندری: اخیراً کارهایی درباره شاهنامه صورت گرفته. یکی دوکار آقای شاهرخ مسکوب و یکی دوکار هم آقای محمدعلی اسلامی کرده. دلم می‌خواست نظر شما را راجع به این کارها بدانم.

مینوی: اگر نظرم را بگویم به کسی برنخواهد خورد؟

دربابندری: به هیچ وجه.

افشار: آقای درببندری، منظور آقای مینوی شما نیستید. البته به‌شما برنخواهد خورد. منظور آقای مینوی این است که به‌آقایی که روی شاهنامه کار کرده‌اند برمی‌خورد یا نه!

دربابندری: درست است اما به‌رحال من دلم می‌خواهد نظر آقای مینوی را درباره آن کارها بدانم.

مینوی: حق این است که درباب دوکتاب آقای مسکوب و کتاب آقای اسلامی ندوشن این را عرض کنم که اینها جزء قدمهای بدوی است که در راه انتقاد ادبی بمعنای اروپایی آن برداشته می‌شود. آنچه موجب تأسف است این

است که این آقایان يك متن صحیح شاهنامه در دست نداشته‌اند تا درباره شعر فردوسی و قصه‌هایی که فردوسی ساخته‌است به آن طوری که او ساخته بوده است بحث کنند. بهترین متنی که دستشان به آن رسیده است متن چاپ مسکو بوده که بنده حالا از روی علم و اطمینان می‌توانم بگویم معیوب است. باید اقلاً دو هزار کتاب درباره شاهنامه فردوسی و شعر سرای او و داستان‌سازی او و مقایسه داستان‌های او با داستانهای حماسی دیگران و دستور زبان او و لغت‌های او و هزار چیز دیگر مربوط به شعر او نوشت. پنج شش کتابی که در این ده ساله درباره او نوشته شده است به نسبت آنچه بعد از این باید نوشته شود حکم قطره‌ای را دارد در برابر دریا. ولی این را هم باید عرض کنم که شما با آقای مسکوب مصاحبه‌ای کرده‌اید. يك نفر از ایشان سؤال می‌کند که: بفرمایید که تا به حال چرا کسی به فکر شاهنامه نبوده، اما پس از اینکه شما شروع کردید و فلان کتاب را درباره فلان قصه شاهنامه نوشتید تمام مردم به فکر شاهنامه افتاده‌اند و روی شاهنامه مطالعه و کار می‌کنند؟ این چه سؤالی است؟... ما هزار سال است در باب شاهنامه کار کرده‌ایم. هزار سال است راجع به شاهنامه داریم چیز می‌نویسیم. از ۵۵۰ هجری که آن مردکه صاحب چهارمقاله آن افسانه‌ها را راجع به فردوسی گفته، از تاریخ ۴۴۷ که در تاریخ سیستان آن قصه‌ها را راجع به فردوسی گفتند، در کتاب مجمل‌التواریخ که در تاریخ ۵۲۰ نوشته شده و مطالب دیگری که از آن به بعد درباره شاهنامه نوشته شده تا امروز ادامه دارد... آیا اینها کار روی شاهنامه نبوده... حالا تمام مردم منتظر نشسته بودند که مسکوب بیاید و چیزی راجع به شاهنامه بنویسد و مردم دیگر هم به فکر شاهنامه و مطالعه و تحقیق در باب آن بیفتند؟ آخر چنین چیزی می‌شود؟ و عجیب است که آن مرد هم به خودش گرفته، و جواب داده: «بله دیگر!... چه می‌شود کرد؟...»

دربابندری: آیا تحقیقاتی از نوع تحقیقات مسکوب قبلاً هم شده؟

مینوی: بله، فراوان... فردوسی‌نامه مهر را بگیرد و نگاه کنید، کتاب هزاره فردوسی را بگیرد و نگاه کنید. در هزاره فردوسی مرحوم هست...

دربابندری: بهار...

مینوی: بله، بهارمست، که فقط ده دقیقه وقت صحبت داشت اما يك ساعت و چهل دقیقه صحبت

کرد و عنوان سپیدی هم به فردوسی داد... این همه کار روی فردوسی به نظر ایشان هیچ بوده است...؟ آخر کتاب بنده، کتاب تقی‌زاده، کتاب مول، کتاب باریبه دو منار، کتاب نولدکه، همه قبل از کتاب او نوشته و چاپ شده. حالا چه طور می‌شود که همه منتظر اقدام ایشان بوده‌اند تا به فکر شاهنامه بیفتند... هم آن سؤال و هم آن جواب واقعاً خجالت دارد.

افشار: تصویر درببندری اینها است که این را چاپ کرده‌اند.

دربابندری: چرا؟... جوانها چیزهایی می‌گویند و عقیده‌هایی دارند. چرا چاپ نشود؟

شفیعی کلاکتی: استاد، می‌خواستم بحث را عوض کنم. يك وقتی درباره نیما صحبت کرده بودیم. حالا خواهش می‌کنم آن بحث را دنبال کنیم، که برای آشنایی با چهره واقعی نیما خیلی ارزش دارد.

کلاه پوست نیما

مینوی: با کمال میل. بنده نیما را شخصاً دوست داشتم. یعنی شخص نیما را دوست داشتم. از بعضی شعرهایش هم خوشم می‌آید، مثل «افسانه» که خواندن آن را به خیلها هم توصیه می‌کردم. اما نیما بوشیخ، از ابتدا، با طرزی تصنیعی وارد میدان شد. ما شاگرد دارالمعلمین بودیم. یادم هست، يك روز که از دارالمعلمین خارج می‌شدیم، به آقایی برخوردیم. این آقا کلاه پوست بخارایی سرش بود و روی سینه کت سفید رنگش هم جافشنگی داشت، چکمه‌های بلند هم با کرده بود. این آقا آمد جلوی ما که «هدهه!... شما فارسی می‌خوانید؟!» لهجه‌اش هم شبیه مخلوطی از مازندرانی و ترکی قفقازی بود. خلاصه، لهجه‌اش عجیب و غریب بود، و شروع کرد با ما حرف زدن. بعد هم در تمام طول راه همراه ما بود و ادبیات فارسی را مسخره می‌کرد که: «این شعرها چیست که شما می‌خوانید، گلستان چیست، سعدی کیست، فلانی کیست...» اگر شعر صحیح می‌خواهید این است: «خانواده سرباز». به نظرم نسخه‌ای از این شعر را که در سال ۱۳۰۳ به من داده، هنوز داشته باشم.

دربابندری: باید ۱۳۰۱ باشد. چون که افسانه را در ۱۳۰۳ نوشته.

مینوی: من نگفتم در ۱۳۰۳ نوشته، گفتم در ۱۳۰۳ نسخه‌ای از این شعر را به من داد، شاید هم در سال ۱۳۰۲ یا ۱۳۰۱ نوشته، درست یادم

نیست در چه سالی نوشته... بهر حال، من این جزوه را دارم. او عقیده داشت که شعر یعنی همین، کم کم دوستی ما بیشتر شد و فهمیدم که او از خودماست، یعنی ایرانی است. قبلاً از طرز لباس پوشیدن و چکمه و کلاه پوستی و جافشنگی‌های روی جیبش و لهجه عجیب و غریبش فکر کرده بودم خارجی است. راستی این را هم بگویم که خنجر هم می‌بست. به نظرم گاهی هم خنجرش را توی ساق چکمه‌اش می‌گذاشت.

بعدها در کتابخانه بروخیم زیاد باهم روبه‌رو می‌شدیم که اغلب محمد ضیاء هشترودی هم بود. نیما اغلب به‌خانه من هم می‌آمد و با هم حرف می‌زدیم، درد دل می‌کردیم. یکی از روزها باهمان ریخت آمد سراغم و با همان لهجه عجیب و غریبش گفت که: «امروز شاعر کارد کشید!»

افشار: شاعر چی کشید؟

مینوی: کارد کشید!

افشار: به خیال کارت کشید!

مینوی: «خیر، کارد کشید.» خلاصه، می‌گفت: امروز رفته بودم اداره شفق سرخ. علی‌دشتی و شادمان و فلانی و فلانی نشسته بودند بلوت بازی می‌کردند. من مسخره‌شان کردم. آنها هم به من فحش دادند و شاعر کارد کشید!... از این قبیل صحبت‌ها زیاد داشتیم، ولی خودش شخصاً والله آدم محبوبی بود!

دربابندری: از اول یاغی بوده!

شاعر «افسانه»

مینوی: بله، این هم يك جور آدمی بود! محمد ضیاء هشترودی عقیده داشت که سولی‌پرودون را باید شاعر گلدان شکسته نامید و نیما را شاعر افسانه. راستی نیما يك بار هم آمد پیش من کتاب «دختر سلطان» یا «دختر سروان» اثر پوشکین را که اقبال‌السلطان ترجمه کرده بود و من از مجله دانشکده آن را بریده برای خودم جلد کرده بودم از من امانت گرفت، اما پس از آن دیگر من روی آن کتاب را ندیدم. من بعضی از رباعیات نیما را و افسانه‌اش را خیلی می‌پسندم. بعضی از شعرهایش هم خوب است، اما بعضی از شعرهایش را چه عرض کنم؟..

افشار: شعرهای جدیدش را نفهمیده‌اید.

مینوی: شاید... و دربارۀ این مبالغه‌هایی که در کشور ما رسم شده و مثلاً می‌گویند: «در طول تاریخ کشور ما شاعری مثل نیما ظهور نکرده، عقیده بنده هم این است که این نظر درست است. بگذارید مثالی عرض کنم: یک آقای بود به نام ملک حجازی قلمم....

دربابندری: مقیم منچستر...

مینوی: بله، این آقا کتاب شعری چاپ کرده بود به نام «هفتاد موج». یعنی کتابش را با ۱۵ لیره برای حسین کاظم‌زاده ایرانشهر فرستاده بود، کاظم‌زاده هم کتابش را چاپ کرده بود. (این را هم بگویم هرکسی کتابی را با ۱۵ لیره برای کاظم‌زاده می‌فرستاد، کاظم‌زاده برایش چاپ می‌کرد).

معنوه

ملک حجازی قلمم نسخه‌ای از کتابش را فرستاد برای مرحوم قزوینی و خواهش کرد که مرحوم قزوینی نظرش را در این باب بنویسد. این قضیه مربوط است به سال ۱۹۲۹ که بنده در پاریس بودم. یک روز پیش قزوینی رفته بودم. از من سؤال کرد که: فلانی، تو هفتاد موج ملک حجازی قلمم را خوانده‌ای؟ گفتم: بله، پرسید: چه طور کتابی است؟ گفتم: مزخرف است. گفت: من گرفتار مشکلی شده‌ام. تو این مشکل را برای من حل کن. گفتم: چه مشکلی؟ گفت: این آقای قلمم کتاب هفتاد موجی را شش ماه پیش از این برای من فرستاده و خواهش کرده نظرم را بنویسم. من هم برایش نامه‌ای فرستادم که من فعلاً سرگرم فلان کتاب و فلان تحقیق هستم و وقت ندارم. دو ماه به من فرصت بدهید که کارم تمام بشود، کتاب شما را با دقت بخوانم و نظرم را بنویسم... حالا از آن تاریخ شش ماه گذشته و دیروز نامه دیگری از قلمم رسید که نوشته: دو ماهی که وعده فرموده بودید خیلی وقت است گذشته و بنده منتظر وصول نظر جناب عالی در مورد کتاب هستم... و من این کتاب را خوانده‌ام و در حاشیه هم یادداشت‌هایی نوشته‌ام. تو این یادداشتها را نگاهی بکن و بگو تکلیف من با این آقا چیست. مرحوم قزوینی کتاب هفتاد موج را داد دست بنده و شروع کردم به ورق زدن. در حاشیۀ صفحه اول نوشته بود: «مجنون» در صفحه بعد «دیوانه» در صفحه بعد «معتوه» در صفحه بعد «سفییه» در صفحه بعد «زنجیری» و در حاشیۀ یکی از صفحه‌ها هم نوشته بود «سفییه معتوه دیوانه زنجیری» و از اول تا آخر حاشیه‌های کتاب پر است از

این قبیل کلمات. و این کتاب با همین یادداشتها الآن هم در کتابخانه مرحوم قزوینی موجود است.

افشار: و همچنین کتب دیگری از این قبیل!

مینوی: بله... به حال او در حاشیۀ این کتاب نظر خودش را نوشته بود و حالا از من می‌پرسید: به عقیده شما من می‌توانم نظریاتم را برای آقای ملک حجازی قلمم بنویسم؟ گفتم: نه قربان... ولی بهر حال باید چیزی بنویسید. چه خواهید نوشت؟ گفت: مشکل همین جاست، نمی‌دانم چه بنویسم... من رفته و مدتی از این ملاقات گذشت، تا اینکه چند ماهی بعد که می‌خواستم به لندن بروم، برای خدا حافظی رفته پیش قزوینی. ضمن صحبت، گفتم: راستی با جواب ملک حجازی قلمم چه کرده‌اید؟ گفت: «جوابش را دادم. گفتم: چه نوشتید؟ گفت: برایش نوشتم که: «شهدالله، از ابتدای اسلام تا به امروز کتابی مثل کتاب شما نوشته و چاپ نشده است.» حالا باید عرض کنم: واقعاً مثل نیما کسی هم در طول تاریخ نیامده است! اما از شوخی گذشته، من بعضی از شعرهای نیما را دوست دارم، خودش را هم شخصاً دوست داشتم، و هر وقت هم همدیگر را می‌دیدیم، بدون ریا و با کمال خلوص و صمیمیت باهم روبروی می‌کردیم، و من حتی یک ذره هم نسبت به صدیق بودن او شک نداشتم. عیب او این بود که خودش را بیش از آنچه که بود تصور می‌کرد. و کیست که خودش را بالاتر از آنکه هست نداند؟ مگر خود بنده غیر از این هستم؟

شفیعی کدکنی: منظور من از پیش کشیدن این بحث این بود که خاطرات خودتان را از نیما نقل بفرمایید، ولی با تأثیری که او روی شعر فارسی گذاشته، حدش همانست که خودش می‌دانسته... البته هرکس سلیقه‌ای دارد و سلیقه شعری شما هم در شرایط خاصی از دل بستگی‌های هنری که هستید ممکن است طور دیگری باشد، و می‌توانید شعری را بیسندید و یا بیسندید. اما اگر از آثاری که نیما دارد صرف نظر بکنیم، انعکاس وجودی او را در شعر بعد از خودش نمی‌توانیم انکار بکنیم، به عقیده من او در دعوی‌هایی که داشته کاملاً محق است.

مینوی: شما آن شبی را که به یاد صادق هدایت در کتابخانه مرکزی جلسه‌ای داشتید یادتان هست؟

شفیعی کدکنی: یادم نیست. به نظرم من در آن جلسه نبودم.

مینوی: کسی در آنجا شعری می‌خواند و می‌گفت: «و... و... و...» کی بود؟ آخر آن آدم محصول همین مکتب است!...

شفیعی کدکنی: بله، البته... هر موجی که در ادبیات به وجود بیاید، یک مقدار هم جنس قلبی دارد، استاد. شما چرا اخوان ثالث را در نظر نمی‌گیرید؟

مینوی: از کجا معلوم که اگر نیما نبود اخوان ثالث به وجود نمی‌آمد؟

شفیعی کدکنی: من فکر می‌کنم که اگر نیما نبود، اخوان ثالث می‌شد یک دنباله‌رو ملک الشعراء بهار یعنی می‌شد ملک الشعراء بهار شماره دو.

مینوی: ممکن است شما همین را درباره «پیام» نعمت میرزا زاده آزر هم بگویید.

شفیعی کدکنی: بدون تردید اگر نیما نبود، نعمت هم می‌شد از جنس همان شاعری که اگر نیما نبود، اخوان ثالث به وجود می‌آمد.

اگر و مگر

مینوی: بنده شك دارم. با این اگر و مگرها نمی‌شود قضاوت کرد. این اگر و مگرها همیشه در طول تاریخ بوده و هرگز هم حل نشده. مثلاً اگر چنگیز نیامده بود و ایران را نگرفته بود... اگر اسکندر نیامده بود و تخت جمشید را به آتش نکشیده بود... اگر فلان قضیه اتفاق نیفتاده بود... اگر مادر بنده با پسر عموی خودش ازدواج نکرده بود!

شفیعی کدکنی: اگر دماغ کثوباترا فلان طور نبود و فلان طور بود!...

دربابندری: حالا با نیما کاری نداریم. نظر شما درباره شعر نو که این طور جا باز کرده چیست؟

مینوی: بنده با کمال خلوص و صمیمیت اقرار می‌کنم و به هر کسی بدون استثناء حق می‌دهم که هر جوری دلش می‌خواهد شعر بگوید و نثر بنویسد، اما فقط برای عمه‌اش! اگر برای زبان فارسی شعر یا نثر می‌نویسد... می‌خورد که هر جوری دلش می‌خواهد بنویسد. مگر زبان فارسی فقط مال من و شماست؟ این زبان مال یک ملت ۲۵ میلیونی بعلاوه تمام تاجیکستان و افغانستان و فارسی‌دانهای پاکستان و هندوستان و فارسی‌دانهای همه جا است...

دریابندری: بگذارید من سؤال را به شکل دیگری مطرح کنم.

مینوی: بفرمایید.

دریابندری: الآن چیزی به معنای «موومان» فرنگیها در شعر فارسی دیده می‌شود. با خوب و بدش هم فعلاً کار نداریم. آنچه مسلم است، امروز عده‌ای آدم به شکل جدیدی چیز می‌نویسند، و اسم آن چیز را هم خودشان شعر گذاشته‌اند.

مینوی: درست است.

دریابندری: حتماً شما اینها را مطالعه کرده‌اید.

مینوی: بله.

دریابندری: آیا در میان اینها چیز خوبی به نظرتان نرسیده؟

مینوی: عرض کردم که بعضیهایش خوب است.

دریابندری: از خوبهایش می‌توانید برای ما نمونه‌ای نشان بدهید؟

مینوی: مقداری از آثار نادر نادرپور را می‌بینم. از بعضی نوشته‌های میرزا زاده نعمت هم خوشم آمده. از بعضی نوشته‌های شفیعی کدکنی هم همین طور. روی هم رفته ده پانزده تا از کتابهای شعر نو را پسندیده‌ام بیشتر شعرهای نیما را هم دوست دارم... اما منظور من این است: یک شعر فقط برای اینکه نو است یا سنتی است نمی‌تواند خوب یا بد باشد. شعر تنها وقتی خوب است که شعر خوب باشد. شعر کهنه و نو ندارد. شعر باید خوب باشد. وانگهی، شعرای قدیم ایران هم همه نوپرداز بودند. کسی که بار اول رباعی یا مسمط یا غزل گفته شاعر نو بوده است، چرا که قبل از آنها وجود نداشته. اینها نوسازی کرده‌اند.

جور دیگر

دریابندری: من هم باشما هم عقیده‌ام که شعر کهنه و نو ندارد، شعر خوب و بد دارد. اما امروز دعوای بزرگی میان دو جبهه در گرفته است. یک طرف این دعوی کسانی هستند که برای شعر صفات و کیفیات و شرایط خاصی قائل هستند و می‌گویند شعر باید در این دایره باشد. طرف دیگر این قیود و شرایط را کنار گذاشته‌اند و اصولاً جور دیگری فکر می‌کنند.

البته جنبش جدید عده زیادی شارلاتان و ابله و حقه‌باز هم به وجود آورده. منظور من این است که چون عده‌ای دغل و ابله واحق و دزد همراه این قافله هستند، نباید اصل جنبش و حرکت را محکوم کرد.

مینوی: کاملاً صحیح است.

دریابندری: پس شما با جنبش جدیدی که در شعر فارسی به وجود آمده و نیما هم در آن مؤثر بوده، مخالف نیستید؟

رسول پرویزی

مینوی: درست است. بنده به هیچ وجه مخالف نیستم. شبی از شبهای مجله سخن در باشگاه دانشگاه، چند نفری پا شدند و شعر نو خواندند. رسول پرویزی باشد و گفت: می‌دانم که آقای مینوی از شعرهایی که در اینجا خوانده شد خوششان نیامده. من پا شدم و جواب دادم: شما از کجا می‌دانید؟ شما چه حق دارید از طرف من که حی و حاضر در اینجا نشسته‌ام اظهار عقیده کنید؟ هیچ از من پرسیدید از کدام یک خوشم آمده و از کدام یک خوشم نیامده؟.. بنده از شعر خوب خیلی هم خوشم می‌آید، و اعتقاد هم دارم که اشخاص آزاد هستند شعر بگویند بدون قافیه و وزن و بدون رعایت قواعد سنتی شعر فارسی. هرکس آزاد است. اما باید این شعرها به زبان فارسی سروده شده باشد و دارای معنایی هم باشد. آیا شما می‌خواهید مطلبی را بگویید یا نمی‌خواهید؟

دریابندری: در اینجا بحث بزرگی پیش می‌آید که گمان نمی‌کنم فرصت پرداختن به آن را داشته باشیم. حقیقت این است که الان در شعر جنبشی هست که به وجود معنی در شعر اعتقاد ندارد. می‌گویند معنی در شعر لزومی ندارد.

مینوی: من دیگر نمی‌دانم اسم آن را چه باید گذاشت!

افشار: آن اشعار برای افراد صاحب مشاعر نیست!

دریابندری: به هر حال، می‌خواستم بگویم چنین چیزی هست.

شفیعی کدکنی: این یک ژانر تازه است که واقعاً به شعرای پیرو نیما مربوط نیست. این یک جنبش تازه است، یک عده جوانها برای خودشان حرفهایی می‌زنند، و خوب، البته معنی

هم ندارد.

مینوی: در دنیا فقط یک چیز هست که «صدا» است اما به کلمه بستگی ندارد. اسم آن چیز «موسیقی» است. اما هر نوشته‌ای به کلمه مربوط است و هر کلمه هم معنایی دارد، و کلماتی که کنار هم می‌آیند باید معنایی را برسانند. اگر معنی نداشته باشد، ردیف کردن کلمات کنار هم کار عثی است. خلاصه اینکه: هر کس برای همه‌خانمش شعر می‌نویسد، هر طوری دلش می‌خواهد می‌تواند بنویسد، اما اگر برای زبان فارسی می‌نویسد... می‌خورد که هر طور دلش می‌خواهد می‌نویسد.

دریابندری: اجازه بدهید برویم سر یک بحث دیگر. کمی هم درباره ترجمه صحبت کنیم. استاد مینوی خودشان یکی از پیشقدمان این کار هستند و خیلی خوب می‌شود که نظرشان را درباره ترجمه، که از سی چهل سال به این طرف روز به روز دامنه وسیعتری پیدا کرده، و استاد در جریان بوده‌اند، بدانیم.

مینوی: بنده یک وقتی به مناسبت ترجمه کتاب «میراث اسلام» نظرم را درباره ترجمه نوشته‌ام که چاپ شده، اما نه با نام خودم. «میراث اسلام» کتابی بود که اگر قرار بود واقعاً ترجمه شود، بایست سیزده عالم درجه اول، که هم انگلیسی، هم فارسی و هم عربی را به طور کامل بدانند، جمع بشوند و مشترکاً این کار را انجام بدهند. این سیزده نفر غیر از مسلط بودن به این سه زبان، هر کدام هم باید در یکی از مطالب آن کتاب، مانند تاریخ، موسیقی، جغرافیا، و غیره متخصص باشند، تا پس از هشت نه سال کار این کتاب به فارسی ترجمه می‌شود، و پس از آن هم بایست یک ادیتور خیره و با سواد نوشته این سیزده عالم را از لحاظ انشاء یکدست و یکنواخت می‌کرد. فقط در این صورت این کتاب نهمصد یا هزار صفحه‌ای به معنی واقعی به فارسی ترجمه می‌شد. اما شخصی به اسم مصطفی علم این کتاب را برداشته در سیصد و سیزده صفحه ترجمه کرده، و در مقدمه هم نوشته: آقای ای سی تراپ از من خواستند که این کتاب را ترجمه کنم، و بنده در جواب گفتم بنده نمی‌توانم، و ایشان در جواب فرمودند خیر، می‌توانید، و بنده هم ترجمه کردم! اصلاً این مرد بیچاره شعرهای را به عذوبه را نفهمیده و هر طوری دلش می‌خواسته ترجمه کرده. خلاصه یک کثافتکاری کرده که نمی‌دانم چه عرض کنم. بنده نوشتم مترجم در آن موضوعی که می‌خواهد ترجمه کند باید به اندازه خود نویسنده وارد باشد. زبان نویسنده

را هم باید به اندازه خود آن نویسنده بدانند، و غیر از این، باید نسبت به نویسنده اصلی هم این امتیاز را داشته باشد که زبان مادری خودش را هم به اندازه یکی از نویسندگان درجه اول زبان مادری خودش بدانند، و پس از داشتن این مشخصات، با دقت و احتیاط تمام به تمام مأخذها و مراجعی که نویسنده اصلی رجوع کرده، رجوع بکنند، تا بتواند ترجمه صحیحی دست مردم بدهد. یعنی همان کاری را بکنند که «ابوریده» در ترجمه عربی کتاب «حضارة الاسلام» کرده. این مرد ده سال زحمت کشیده، تمام اروپا را زیر پا گذاشته، در کتابخانه‌های مختلف مطالعه کرده، هر نسخه خطی و هر کتاب چاپی را که مورد استفاده «آدام متس» بوده، به دست آورده و استفاده کرده، اصل عبارات عربی و اصل عبارات فارسی تمام اینها را با دقت خوانده و مقابله کرده، و ترجمه کاملی از این کتاب را بعدست مردم داده. توقع بنده این است که مثلاً آقای مثل منوچهر بزرگمهر یا نجف دریابندری که مترجمین بسیار خوب ما هستند، وقتی که می‌خواهند کتابی از ارسطو را ترجمه کنند کاملاً ارسطو را بفهمند، باید بتوانند مثل ارسطو فکر بکنند و مثل يك ارسطوی ایرانی بتوانند بیان مطلب بکنند. من این نوع کار را در ترجمه‌های محمدعلی فروغی و محمودصناعی و احمد آرام دیده‌ام، و همچنین در ترجمه‌های منوچهر بزرگمهر و بعضی از ترجمه‌های جناب عالی هم دیده‌ام، و دلم می‌خواهد همه مترجمین این طور کار بکنند. از يك ترجمه خوب هم که بنده خیلی از آن استفاده کرده‌ام و بر آن حواشی هم نوشته‌ام باید نام ببرم، و آن هم «سالامبو» است که آقای احمد سمیعی به فارسی ترجمه کرده. تمام اشاراتی را که آن مرد کرده، آقای احمد سمیعی گشته و پیدا کرده و توضیح داده، به طوری که هیچ چیزی از آن کتاب، در ترجمه فارسی از نظر خواننده فوت نمی‌شود. من دلم می‌خواهد همه ترجمه‌ها از این قبیل باشد. از ترجمه‌های بسیار خوبی که اخیراً خوانده‌ام «مسیح باز مصلوب» است که محمد قاضی به فارسی ترجمه کرده...

محمد قاضی

راستی، یکی از کارهایی که شما باید بکنید، این است که نظیر همین جلسه‌ای را که برای بنده تشکیل داده‌اید، برای محمد قاضی هم ترتیب بدهید.

افشار: این کار شده! اول بار برای او چنین جلسه‌ای تشکیل داده‌اند!

مینوی: عجب، من نمی‌دانستم.

افشار: آقای مینوی، به طوری که می‌دانیم، کار ترجمه از زبانهای مختلف، حداقل از هزار سال پیش در زبان فارسی رواج داشته و مثل اینکه روش ترجمه همیشه تا حدودی بر مبنای نقل به معنی متکی بوده.

مینوی: درست است.

افشار: مثلاً کتبی که از عربی ترجمه شده، در واقع برگردان مفهوم آن کتب است به زبان فارسی، البته با رعایت دقایق اصل کتاب.

مینوی: درست است.

افشار: می‌دانیم که احتیاج به ترجمه روزبه‌روز بیشتر می‌شود و دامنه این کار روزبه‌روز وسیعتر می‌شود، و ناچار برای جواب دادن به این احتیاج هم کار ترجمه ناچار سرعت پیدا می‌کند. آیا با سرعتی که در این شرایط ناچار وجود خواهد داشت، وقت این همه دقت و تحقیق برای مترجم از کجا فراهم خواهد شد؟ یعنی می‌خواهم عرض کنم که این روش و سیاست تا اندازه‌ای معلول احتیاج است و کمی هم معلول ولننگاری و سهل‌انگاری که در طبیعت ما وجود دارد.

مینوی: دعوی من فقط با همان ولننگاری و سهل‌انگاری است. از اینها که بگذریم، کار ترجمه می‌تواند به سه نوع صورت بگیرد: اول اینکه می‌شود کتابی را اقتباس کرد؛ مثل کتاب سرگذشت حاجی بابا، که میرزا حبیب اصفهانی ترجمه کرده. میرزا حبیب اصفهانی يك کتاب فارسی درست کرده که مبتنی است بر ترجمه فرانسه يك کتاب انگلیسی. میرزا حبیب اصفهانی در ترجمه این کتاب به اصل نوشته مقید نبوده است، بلکه کتاب جیمز موریه را گذاشته جلوش، خودش را گذاشته در محیطی که جیمز موریه وصف می‌کند. میرزا حبیب، اشخاصی را که جیمز موریه وصف می‌کند، از نزدیک می‌شناسد: خودش ملك الشعرا می‌شناسد، خودش حکیم باشی می‌شناسد، خودش دلایب باشی و سقا می‌شناسد، و با شناختی که خودش از این آدمها دارد، آنها را وصف می‌کند. کتاب «ژیل بلاس» را هم همین آدم ترجمه کرده، و به همین نحو هم ترجمه کرده. مثلاً در ترجمه اسم مردک‌های را گذاشته «حکیم خوانابی» یعنی حکیمی که خون آدم را می‌گیرد و به آدم آب اماله می‌کند. اسم فلان مردک را هم گذاشته اخیزین العابدین. این کار اقتباس است از روی يك کتاب فرنگی که ربطی به ترجمه صحیح

ندارد. بد نیست داستان این اقتباس را هم بدانید: این کتاب «ژیل بلاس» را میرزا حبیب به فارسی ترجمه کرده بود، و پس از کشته شدن میرزا آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی و حسین خبیرالملک در تبریز، می‌افتد به چنگ میرزا محمدخان کرمانشاهی. او به گمان اینکه این نسخه منحصر به فرد است، آن را می‌دزدد و بدنام خودش می‌کند، و به مرحوم تقی‌زاده هم می‌گفته: معنی ندارد که در ترجمه بگوییم فلانی در پاریس بود و رفت به شانزلیزه و سری زد به هتل سن ژرمن و در آنجا برخورد کرد مثلاً با مادام دو لافوو... چون که مردم اینها را نمی‌فهمند، و بهتر است اینها را هم فارسی کرد. بهر حال، میرزا محمدخان کرمانشاهی به گمان اینکه نسخه منحصر به فرد است ترجمه میرزا حبیب را می‌دزدد و بدنام خودش چاپ می‌کند، اما نسخه دیگری از این ترجمه به خط میرزا آقاخان کرمانی در استانبول موجود است که بنده عکسش را برداشته‌ام و دارم، و همین آقا در مقدمه‌ای هم که بر ترجمه مسروقه نگاشته، اظهار عقیده کرده که: بهترین مترجم دنیا میرزا محمد حسین خان ذکاءالملک فروغی است! این که گفتم یکی از انواع ترجمه است. اینها ترجمه نیستند و اقتباس هستند.

شفیعی کدکنی: علت این اظهار عقیده هم شاید این باشد که فروغی هم خودش ترجمه نمی‌کرده، بلکه دیگران برایش ترجمه می‌کردند و او تحریر می‌کرده و چیز دیگری از آب در می‌آورده...

بازی با آتش

مینوی: بله. همین است. مثلاً اگر بخواهیم جمله‌ای را از فرانسه به فارسی برگردانیم، و ترجمه کلمه به کلمه آن بشود «این کار تو مثل بازی کردن با آتش است»، ممکن است ترجمه صحیح منظور نویسنده اصلی نباشد. چون در فارسی معنی «بازی کردن با آتش» این است که «شب جاییت را تر خواهی کرد» و ترجمه دقیق آن جمله به فارسی، ممکن است... بازی کردن با «دم مار» یا «بازی کردن با دم شیر» باشد. و مفهوم تحریر همین است. محمد قاضی هم همین کار را کرده. مثلها و تشبیه‌ها را تغییر داده، و در حاشیه هم توضیح داده که در اصل کتاب چنین و چنان بود. این کار را باید کرد، چرا که شما این اثر را برای فارسی زبان ترجمه می‌کنید، فارسی‌زبان نباید احساس بکند که آن مردک در نوشته خودش چیز خلاف قاعده‌ای به کار برده. دوم ترجمه‌هایی هست از قبیل «کلیله و دمنه» و «اخلاق

ناصری»، که خود مترجم صریحاً گفته است که من در هر جا دلم خواسته تغییراتی داده‌ام. مثلاً نصرالله منشی گفته است این باب مفصل بود، من مختصرش کرده‌ام. و یا نوشته دراصل شعر نداشت، من دلم خواسته اشعار عربی و فارسی اضافه کرده‌ام. یا صاحب «اخلاق ناصری» گفته است که من کتاب مسکویه را گذاشتم جلوم، خواستم آن را ترجمه کنم، دیدم ترجمه رسا نخواهد بود، و مقداری از اخلاق در کتاب «طهارة الاعراق» نیست، و من ناچار شدم اضافاتی بیاورم. یکی هم ترجمه‌هایی است از نوع ترجمه کتاب ابن سینا که مرحوم فروغی کرده، که باید تمام جزئیاتش کلمه به کلمه رعایت بشود تا بدانیم ابن سینا چه گفته. اگر اشخاصی ترجمه‌هایی از روی نفهمی و جهل و بیسوادی می‌کنند، نباید آنها را به حساب ترجمه صحیح گذاشت. بگذارید بگویم، این کتاب «یک سال در میان ایرانیان» اثر «براون» را بردارید و بخوانید. ترجمه این کتاب هیچ شابهتی به اصل آن ندارد.

افشار: بله. کتاب را خوانده یک چیزی نوشته. منصوری این کتاب را ترجمه کرده.

از روی نفهمی

مینوی: اصلاً این مرد انگلیسی نمی‌داند. قبلاً کتابهایی از فرانسه ترجمه می‌کرد. حالا یکهو شده انگلیسی‌دان و کتاب انگلیسی ترجمه می‌کند! در واقع کتابی را جلوش می‌گذارد، یک صفحه‌اش را می‌خواند، و خیال می‌کند از آن چیزی فهمیده، و همان را برمی‌دارد و می‌نویسد؛ در نتیجه چیزی درمی‌آید که هیچ ربطی به کتاب براون ندارد. یا احمدپژوه که «انقلاب مشروطیت ایران» را ترجمه کرده. این ترجمه هم از نوع همان ترجمه‌ای است که گفتیم: ترجمه‌هایی از روی نفهمی.

دربانندری: وقت استاد را زیاد گرفتیم. می‌خواستیم مطلب دیگری را هم ببریم. می‌خواستیم بدانم این کتابخانه شما به چه ترتیبی و در چند سال فراهم شده. چون که این کتابخانه، از لحاظ ایران‌شناسی کتابخانه مهمی است.

مینوی: قبلاً هم خدمتان عرض کرده‌ام. همه قبیله من عالمان دین بودند. مخصوصاً جد مادری و جد پدری‌ام. مقداری از این کتابها اثر خانوادگی بنده است. و غیر از این، چون بنده در یک خانواده کتابدار و کتابخوان به دنیا آمده و بزرگ شده بودم، عشق به کتاب داشتن و کتاب خواندن هم از کوچکی در بنده به وجود آمد. وقتی بنده کوچک بودم، پدرم می‌رفت کتاب امانت می‌گرفت و یا کرایه

می‌کرد و به خانه می‌آورد و ما تمام خانواده دور هم می‌نشستیم به نوبت می‌خواندیم. و این نوع کتاب خواندن یعنی کتابخوانی دسته‌جمعی، پنج‌شش سال در خانواده ما معمول بود.

بعد رفتم به دارالفنون. مادرم هر روز برایم نان در دستمال می‌پیچید و دو عباسی پول قاتق هم در جیبم می‌گذاشت که بنده بایست با این دو عباسی، یعنی هشت‌شاهی، قاتقی از قبیل حلواآرده و کله‌پاچه و پنیر و از این قبیل چیزها بخرم. اما من فقط سشاهی از این پول را پنیر یا حلوا می‌خریدم. در باغچه دارالفنون هم جمع‌فرو می‌گذاشتند. از آن سبزیها هم می‌چیدم بانان می‌خوردم و پنج‌شاهی پس‌انداز می‌کردم. می‌رفتم به مسجد شاه. در صحن و حیاط مسجد شاه گله به گله بساط کتابفروشی می‌چیدند. من بایکی از کتابفروشیهای مسجد شاه، با آقارضا، قرار گذاشته بودم که روزی پنج‌شاهی به او بدهم، وقتی پس‌اندازم به حد کافی رسید، به من کتاب بدهد. مثلاً اگر قیمت کتاب سی‌شاهی بود بایست شش‌روزه، روزی پنج‌شاهی به آقا رضا بدهم و روز ششم کتاب را تحویل بگیرم. کم‌کم آقارضا به من اعتماد پیدا کرد و کتابهایی را که می‌خواستیم به من می‌داد، پولش را با اقساط روزانه پنج‌شاهی از من می‌گرفت. یک روز بدهی من به آقارضا به سه‌تومان رسید. سه‌تومان در آن وقت برای من ثروت هنگفتی بود. من چه‌طور می‌توانستم این قرض را بپردازم؟ وسفر دماوند هم برای پدرم پیش آمده بود و ما هم بناچار با او می‌رفتیم. رفتم پیش آقا رضا و قضیه را گفتم. و پرسیدم که چه کار باید بکنم. آقارضا گفت: عیبی ندارد. وقتی از سفر برگشتی می‌دهی. و ما رفتیم سفر و یک‌سال بعد برگشتیم به تهران. تا برگشتیم رفتم سراغ آقا رضا. اما آقا رضا مرده بود. آقا رضا برادری داشت در بازار حلبی‌سازها، رفتم سراغ او، گفتم: خدایا امروز برادر شما سه‌تومان از من طلبکار است. حتماً آن مرحوم زن و بچه هم دارد! گفت: بله.

گفتم: اجازه بدهید این سه‌تومان را بدهم به شما، شما بدهید به زن و بچه‌اش، و او هم تشکر کرد و قبول کرد. منظورم از گفتن این مطالب این است که بگویم به چشمتکی شروع به جمع‌آوری کتاب کردم.

اغلب هم کتابهای شعر و دواوین و داستانهای شعری را جمع می‌کردم، که با چاپ سنگی چاپ شده بود. مثل کتاب «یوسف و زلیخای فردوسی» یا ترجمه «جاودان خرد» و غیره. در پشت هر کتاب هم تاریخ خرید آن را به نام «مجتبی واثق» یادداشت می‌کردم. چون خیال می‌کردم شاعرم برای خودم تخلص شعری درست کرده بودم. به هر حال، در پشت جلد خیلی از این کتابها که می‌بینید، تاریخ خرید واسم مجتبی واثق شریعتمداری یادداشت شده. بنده هفتاد جلد از این کتابها را هم دادم به ریبکا برای دانشکده شرفیات پراگ. که اغلب آنها از همان کتابهای چاپ سنگی نادر و کمیاب قدیمی ایران است و دیگر پیدا نمی‌شود. مقداری از کتابهایم را هم دزدیدند، و خلاصه اینکه بنده از سن دوازده سیزده سالگی به بعد به تدریج کتاب می‌خریدم و به‌دوایت جلد کتابی که از جدم به پدرم و از پدرم به بنده ارث رسیده بود اضافه کردم، و حالا به ۲۵ هزار جلد رسیده و دلم می‌خواهد اگر می‌توانستم به ۲۰۰ هزار جلد می‌رسانده و تمام این کتابخانه را هم مجاناً و بلاعوض به ملت ایران تقدیم خواهم کرد، درجایی مثل دانشگاه یا مجلس شورای ملی یا آستانه مشرف، خلاصه در جایی که کتابها از هم متفرق و پراکنده نشود و به درد آیندگان بخورد. بنده از دسترسی نداشتن به کتاب خیلی زجر کشیده‌ام، و دلم می‌خواهد آیندگان بر آنکه زجر بکشند این کتابها را در دسترس داشته باشند.

دربانندری: مشکرم. خیال می‌کنم بهتر است بیش از این وقت استاد را نگیریم.

مینوی: به سلامت.



خانه و کتابخانه استاد مینوی

نمونه کار و فهرست

To be, or not to be: that is the question:
Whether 'tis nobler in the mind to suffer
The slings and arrows of outrageous fortune,
Or to take arms against a sea of troubles,
And by opposing end them? To die—to sleep,—
No more; and by a sleep to say we end
The heart-ache and the thousand natural shocks
That flesh is heir to, 'tis a consummation
Devoutly to be wish'd. To die;—to sleep;—
To sleep! perchance to dream! ay, there's the rub;
For in that sleep of death what dreams may come,
When we have shuffled off this mortal coil,
Must give us pause: there's the respect
That makes calamity of so long life;
For who would bear the whips and scorns of time,
The oppressor's wrong, the proud man's contumely,
The pangs of dispriz'd love, the law's delay,
The insolence of office, and the spurns
That patient merit of the unworthy takes,
When he himself might his quietus make
With a bare bodkin? Who would fardels bear,
To grunt and sweat under a weary life,
But that the dread of something after death,
The undiscover'd country from whose bourn
No traveller returns, puzzles the will,
And makes us rather bear those ills we have
Than fly to others that we know not of?
Thus conscience doth make cowards of us all,
And thus the native hue of resolution
Is sicklied o'er with the pale cast of thought,
And enterprises of great pith and moment
With this regard their current turn awry
And lose the name of action.

Hamlet; Act III, Scene 1

بود حاضر سازد. همینکه شهود حاضر شدند از ایشان پرسید آیا اینها شهادت و خط شماسست گفتند «آری، او را بکش که در قتل او صلاح مسلمانان است و خون او را ما به گردن می‌گیریم» — حلاج را از چارچوبه بزیر کشیدند، و وزیر به صاحبان شهادت و فتوی گفت آیا امیرالمؤمنین از خون او بری است؟ گفتند آری، گفت آیا من از خون او بری هستم؟ گفتند آری، گفت آیا صاحب شرطه از خون او بری است؟ گفتند آری — آنگاه شمشیردار پیش آمد و گردن حلاج را زد و سرش در پیش پای او بزمین افتاد. سپس تن او را در آتش سوزاندند و خاکسترش را در دجله ریختند.

نمونه ترجمه

مردن یا زیستن
از «هملت» تصنیف شکسپیر
ترجمه مجتبی مینوی

بیودن یا نبودن؛ بحث دراینست: آیا عقل را شایسته‌تر اینکه مدام از منجیق و تیر دوران جفاپیشه ستم بردن، و یا بر روی یک دریا مصائب تیغ آهختن، و از راه خلاف ایام آنها را سرآوردن؛ بمردن، خواب‌رفتن، بس؛ و بتوانیم اگر گفتن که با یک خفتن تنها همه آلام قلبی و هزاران لطمه و زجر طبیعی را که جسم ما دچارش هست پایان مینوان دادن، چنین انجام را باید باخلاص آرزو کردن. بمردن؛ خواب رفتن؛ خواب رفتن! یحتمل هم خواب دیدن! ها، همین اشکال کار عاست؛ زیرا، اینکه در آن خواب مرگ و بعد از آن کر چنبر این گیرودار بی‌بقا فارغ شویم آنگه چه رؤیاها پدید آید، همین باید تأمل را برانگیزد: همین پروا بلایا را طویل‌العمر میسازد؛ و گرنه، کیست کو تن در دهد در طعن و طنز دهر و، آزار ستمگر، وهن اهل کبر و، رنج خفت از معشوق و، سرگرداندن قانون، تجربهای دیوانی و، خواریها که دایم مستعدان صبور از هر فرومایه همی بینند، اینها جمله در حالی که هرآنی بنوک دشنه‌ای عریان حساب خویش را صافی توان کردن؟ کدامین کسی بخواهد این همه بار گران بردن، عرق‌ریزان و نالان زیر ثقل عمر سر کردن، جز آنکه خوف از چیزی پس از مرگ (آن زمین کشف ناکرده که هرگر هیچ سالک از کرانش برنمیگردد) همانا عزم را حیران و خاطر را مردد کرده، ما را برمی‌انگیزد که در هر آفت و شری که می‌بینیم تاب آورده، بیهوده بدامان بلیاتی جز از اینها که واقف نیستیم از حال آنها خویشتن را در نیندازیم؟ بدین آیین، شعور و معرفت ما جمله را نامرد میسازد، بدین‌سان، پوشش اندیشه و سودا صفای صیغه اصلی همت را به‌روزردی مبدل سازد و نیات والا و گران‌سنگ از همین پروا زمجری منحرف گردیده از نام «عمل» محروم میمانند.

لندن - اول ژانویه ۱۹۴۴ میلادی

نمونه نثر

متجاوز از هزار و پنجاه سال پیش شخصی موسوم به حسین بن منصور الحلاج را در بغداد گرفتند و استنطاق کردند و هشتاد و چهار نفر از مشاهیر فقها و قراء عصر فتوی دادند که صلاح مسلمین در کشتن اوست و شب سه‌شنبه ۲۴ ذی‌القعده از سال ۳۰۹ هجری او را در کنار جسر بغداد بر چارچوبی کشیدند، و صبح روز بعد حامد بن العباس که وزیر المقتدر بالله خلیفه عباسی بود در کنار جسر حاضر شد و از آستین خود طوماری بیرون آورده آن را به محمد بن عبدالصمد داد که صاحب شرطه یعنی رئیس مأمورین نگهبانی شهر بود، و امر کرد شهودی را که خط و توقیع ایشان بر آن محضر

آثار مجتبی مینوی

سرش چند روز در کنار آن جسر بردیوار زندان نماند، و بعد آن را پایین آوردند و به کلیه بلاد اسلام تا اقصای خراسان برده شهر به شهر گرداندند و به مردم نشان دادند که «بینید این سر حلاجی است که ادعای خدایی می کرد».

حلاجی که ادعای خدایی می کرد! کد بود این حلاج، از کجا بود، از چه فرقه‌ای بود، و چه می گفت؟

بعضی گفته‌اند که حسین بن منصور حلاج اصلاً از اهل بیضا از بلاد فارس بود، و می‌گویند که جدش یک نفر مجوسی یا زردشتی بود، دیگران او را از اهل نیشابور یا مرو یا طالقان یا ری یا مواضع دیگر دانسته‌اند. به قولی درشوشتر (تستر) و به قولی در واسط نشو و نما کرد، و سپس به بغداد رفته با صوفیه آمیزش کرد و با شیوخ ایشان مثل جنید بن محمد و ابوالحسین نوری و عمرو مکی همنشینی کرد و طریقت ایشان را فراگرفت و به اصطلاح ایشان سخن می‌گفت و شعر می‌سرود، و خوش عبارت و شیرین بیان بود. بعد از

آنکه مقتول شد صوفیه در باب او اقوال مخالف یکدیگر ایراد کردند، بعضی او را مردود و کافر و ملحد می‌دانستند، و برخی او را از فرقه صوفیه می‌شمردند و گفته‌های او را بنیط و نقل می‌کردند و او را عالمی ربانی می‌خواندند. مخالفین او او را اهل سحر و شعبده و زندقه دانسته‌اند، و معتقدین به او احوال او را صحیح و دور از ملامت معرفی کرده‌اند و آن اقوال او را «که به مذاق اهل ظاهر خوش نیامده و کفر و بدعت شمرده شده است تفسیر و توجیه کرده‌اند» و او را از گفتارها و کردارهای ناروا بری شمرده‌اند. و هنوز بعد از هزار سال هم مطلب به همین حال باقیست. علمای ظاهر و فقها به زندقه و کفر و الحاد او قائلند، و اهل تصوف و عرفان او را از واصلین بحق محسوب می‌دارند. عمده این اختلاف عقیده درباره او ناشی از این امر است که حلاج می‌گفتند است اناالحق، و برای اینکه معنی این گفته را از نظر صوفیه خوب بفهمیم باید مختصری از تاریخ پیدایش تصوف بدانیم. «تقدحال» صفحات ۴۳-۴۱

فهرست مهمترین آثار

الف) تألیف

- ترجمه کلیله و دمنه، انشای ابوالعالی نصرالدلمشی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۳، ۴۵۱ص.
- سیرت جلال‌الدین مینکبرنی، تصنیف شهاب‌الدین محمد خرنزی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴ مج+ ۴۷۸ص.
- تنسوق‌نامه یا طب اهل ختا، تألیف رشیدالدین فضل‌الله همدانی، تهران، انتشارات دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، ۱۳۵۰، ۵۱۹ص (چاپ عکسی).
- وقفنامه ربع رشیدی. تألیف رشیدالدین فضل‌الله همدانی. تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۱، ۲۲+۳۸۴ص، با همکاری ایرج افشار (چاپ عکسی).

ج) ترجمه

- اطلاع شهر پارسه، ارنست هرتسفلد، برلن، ۱۳۰۸، ۲۴ص+۲۶ص. فرانسه و ۳۰ تصویر.
- وضع ملت و دولت و دربار در دوره شاهنشاهی ساسانیان، تألیف آرتور کریستن سن، تهران، کمیسیون معارف، ۱۳۱۴، ۳۰۷ص.

د) مقالات و آثار کوتاه

- بیش از ۱۷۰ مقاله تحقیقی و ترجمه در مجلات «آینده»، «تقدم»، «تعلیم و تربیت»، «روزگارنو»، «آموزش و پرورش»، «سخن»، «یادگار»، «بغدا»، «مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی» (تهران)، «فرهنگ ایران زمین»، «راهنمای کتاب»، «سوحید». «مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی» (مشهد)، «نشریه فرهنگ خراسان»، «بررسیهای تاریخی»، «مهر»، «نشریه دانشکده الهیات و معارف اسلامی» (مشهد)، «سیمرغ» (نشریه بنیاد شاهنامه فردوسی).
- فهرست کامل تصحیحات و تحشیه‌ها و مقالات استاد مینوی در کتاب نامه مینوی (مجموعه ۳۸ مقاله اهدا شده به استاد مینوی [به کوشش حبیب بغمائی و ایرج افشار و با همکاری محمدروشن، تهران، ۱۳۵۰] صفحات پانزده تا بیست و هشت آمده است.

- مازیار (به انضمام نوشته صادق هدایت). تهران، ۱۳۱۲، ۱۳۳۸ص.
- اقبال لاهوری شاعر پارسی‌گوی پاکستان: بحث در آثار و افکار او، تهران، مجله بغما، ۱۳۲۸، ۷۵ص.
- پانزده گفتار: درباره چند تن از رجال ادب اروپا از اومیروس تا برناردشا، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۵، ۴۴۸ص. چاپ دوم: ۱۳۴۶، ۵۲۷ص.
- آزادی و آزاد فکری (مجموعه مقالات). تهران، ۱۳۳۸، ۱۲۸ص.
- تقدحال، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۱، ۵۵۰ص.
- تاریخ و فرهنگ، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۲، ۵۵۴ص.
- فردوسی و شعر او، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۴۶، ۲۴۶ص.
- داستانها و قصه‌ها، تهران، خوارزمی، ۱۳۴۹، ۲۷۹ص. (عصر دوباره. مجموعه گفتارها و نوشته‌های مجتبی مینوی، جلد اول).

ب) تصحیح و تحشیه

- سیاستنامه، به تصحیح عبدالرحیم خلخالی. [دوسوم کتاب به وسیله استاد مینوی تصحیح شده]. تهران، ۱۳۱۰، ۱۸۶ص.
- رساله در امر مالیات، از خواجه نصیرالدین طوسی، با همکاری ولادیسیر مینورسکی. مندرج در BSOAS (۱۳۲۱/۱۹۴۰)
- مصنفات افضل‌الدین محمد مرقی کاشانی (با همکاری یحیی مهدوی)، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۰، جلد اول: ۲۴+۳۸۶ص.
- عبون الحکمه، تألیف ابن‌سینا، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۳، ۶+۳۳ص.
- کاپوسنامه فرای. آنقره (ترکیه)، ۱۳۳۵، ۲۶ص.
- تحریمه القلم (منظومه از سنائی غزنوی)، مندرج در فرهنگ ایران زمین، جلد ۵ (۱۳۳۷): ۱۵-۵.
- مصنفات افضل‌الدین محمد مرقی کاشانی (با همکاری یحیی مهدوی)، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۷، جلد دوم: ۳۸۷+ص.

اندیشه ترقی و حکومت قانون عصر سپهسالار

نوشته فریدون آدمیت

انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۱

صفحه ۵۱۴

«مجالم ندادند والا خیال کنسٹیطوسیون داشتیم.»
- امیر کبیر.

خیال کنسٹیطوسیون

فرشته نورائی

گفتگو قرار گرفته است. در این مبحث تغییر کلی که در نحوه فکری بعضی از اصحاب علم و حکمت رخ داده و جهان بینی خاص آنان قابل توجه است. به قول طیب کاشانی «دانش علوم طبیعی سبب می شود که هرگز اندیشه های دروغ آشکار نگردد چه این علوم همیشه دلیلهای مادی در کنار اندیشه ها و پندارها گذارند» (ص ۲۵). همچنین به عقیده مؤلفی که بر شرح منظومه حاجی ملاهادی سبزواری حاشیه نوشته: «علم حقیقی» آن است که قواعدش مطلق باشد مثل علم ریاضی که «تخلف بردار نیست و تقلب در او راه ندارد» (ص ۳۷). از ۱۲۷۵ تا ۱۲۸۷ هجری قمری که وزارت میرزا حسین خان مشیرالدوله آغاز می شود زمینه تفکر اجتماعی بسط یافته و تمایل به اصلاح اصول حکومت و گرایش به علم و صنعت مغرب پیدا می شود. ولی عاملی که باعث روی کار آوردن میرزا حسین خان شد نه تمایل به اصلاح طلبی بود و نه گرایش به سوی دانش جدید بلکه بحران اقتصادی بود که روی کار آوردن آن وزیر اصلاحگر را میسر ساخت. تصویری که دکتر آدمیت از اوضاع آن روزگار ترسیم کرده عالی است: بحران اقتصادی قحطیهای پی در پی ده ساله، فقر و گرسنگی و ناخوشی وبا، و طفیانهای متوالی مردم در پایتخت و شهرها - هستی دولت را تهدید می کرد. از یکسو به قولی «در تهران و مضافات نزدیک به صد هزار تن مردند و کسی بهشت و شوی آنان دست نمی گشود. همچنین در ولایات از خوردن گوشت گربه و سگ پرهیز نداشتند» (ص ۱۲۰) و از سوی دیگر به قول یکی از مورخین آن زمان «عموم خلق بهم شوریدند و فتنه ای عظیم برخاست، هیچ نمائنده بود که... ممالک درهم بیاشوبد.» و به تعبیر خود سپهسالار «جمیع اعیان و ارکان دولت دوام دولت را در ایام معدوده می دانستند» و منتظر «متلاشی شدن جسد دولت بودند» (ص ۱۲۴). به نظر نویسنده «زمانداری مشیرالدوله را آن وضع تاریخی مسلم گردانید» (ص ۱۲۵).

تفکر سیاسی میرزا حسین خان که به تعبیر شاه نماینده «سبک جدید» بود بر پایه مسئولیت دولت و نقش آن در اصلاح جامعه و تربیت ملت استوار بود. پس از آنکه زمام امور را به دست گرفت طرح تازه ای در راه تغییر و ترقی ریخت که مهمترین اجزای آن عبارت بودند از: تأسیس دولت منتظم،

«اندیشه ترقی و حکومت قانون» اثر تازه دکتر فریدون آدمیت تحقیقی است مهم و معتبر. مهم است از نظر موضوع کتاب و معتبر است از نظر روش علمی تاریخ نویسی و تفکر تاریخی. نویسنده به عنوان مبتکر تحقیق در اندیشه های جدید اجتماعی و سیاسی ایران در قرن گذشته تا نهضت مشروطیت شناخته شده و مباحثی را که در رساله های خود آورده در آثار مؤلفین تاریخ اخیر ایران نمی شناسیم. در آثار آدمیت به درجات مختلف تاریخ با دانش سیاسی به هم آمیخته است یعنی تاریخ را در رابطه با علوم اجتماعی بررسی می کند و فلسفه سیاسی را بر پایه تاریخ بنامی نهد.

«عصر سپهسالار» از نظر سنوات تاریخی واقعاً عصر سپهسالار نیست بلکه موضوع آن مطالعه در جریان تاریخی واحد و پیوسته ای است با خصوصیات مشخص و متمایز از ۱۲۷۵ هجری قمری که آغاز اصلاحات و پیدایش تأسیسات جدیدی به شمار می رود تا ۱۲۹۷ هجری قمری که میرزا حسین خان سپهسالار از صحنه سیاست برکنار می شود. نویسنده به ماخذ و مدارک تاریخی و آرشیوهای عمومی و خصوصی دسترسی داشته است ولی البته فراهم آوردن مدارک تنها کافی نیست بلکه چگونگی بهره برداری و استفاده از آنهاست که این اثر را ارزنده ساخته است. نویسنده به واقعیات تاریخ و مسائل فلسفه سیاسی هم مسلط است، به تاریخ تطبیقی هم توجه دارد و عصر سپهسالار را با «عصر تنظیمات» عثمانی و «عصر میبجی» ژاپن که همزمان آن است می سنجد و این خود یکی از جنبه های آموزنده این پژوهش تاریخی است. اما در بعضی مباحث به قدری فشرده می نویسد که خواننده متعارفی چیز زیادی عایدش نمی شود و مطلب مبهم می ماند. این کیفیت در این اثر نویسنده بخصوص در بحث او راجع به ایدئولوژی ترقی و فلسفه حکومت و مفهوم حکومت قانون کاملاً محسوس است. در هر حال سبک نگارش کتاب ساده و روان و گیرا است با عبارات موجز و کوتاه.

تحول افکار در این دوره تحت تأثیر مستقیم جریانات فکری اروپا بود. بحث با موضوع «تحول ذهنی: نگرش عقلی» آغاز می شود. موضوع آن تحول عقلانی است در ارتباط با عقاید دکارت و نیوتون و داروین که بر اساس سه کتاب «حکمت ناصری» و «فلسفه السعاده» و «جانورنامه» مورد

وضع قوانین، تفکیک امور دینی از امور حکومتی، «افزایش ثروت ملت و دولت»، ایجاد «مدارس جدید» و، «مکتب صنایع»، «استحضار افکار عمومی» به وسیله روزنامه و «اصلاح مالیه و گمرک و اوزان و مقادیر»، تأسیس «قشون نمونه» و «برانداختن رسوم کهنه و تأسیساتی که مانع اجرای عدالت هستند». (ص ۱۴۷-۱۴۶).

نویسنده دلایلی آورده که منبع اصلی عقاید مترقی و اصلاحگر، کشور فرانسه بود و افراد طبقه تحصیل کرده و صاحب نظری که در این زمان به وجود آمده بود آرای خود را مستقیماً از مغرب اخذ کرده بودند. گرچه گاهی بیش از اندازه به بعضی تأسیسات اروپایی مثل راه آهن و بانک اهمیت می دادند ولی دونگته اهمیت بسیار داشت یکی تأکید بر اصلاح دستگاه حکومت و دیگر جهان بینی اقلیت محدودی که تمدن جدید را ساخته و پرداخته دستگاه متشکل واحدی می دانستند که من حیث المجموع باید در مقام اخذ آن برآمد، و چاره عقب ماندگی وضع را در قبول دانش و صنعت جدید تمیز می دادند.

«تر» اصلی کتاب این است که در این مرحله تاریخی در همه کشورهای مشرق دولت به عنوان عامل اصلی اصلاح و تغییر و ترقی شناخته شده بود و هر نقشه اصلاحی با نفع طبقه حاکم تصادم می یافت. در اینجا چند فرض متصور بود. یکی اینکه طبقه حاکم به اصلاح و تغییر اعتقاد پیدا می کرد، مثل اقلیت حاکمی که همان زمان در ژاپن حکومت را به دست داشت. اصلاحات ژاپن به دست همان اقلیت آغاز شد. اتفاقاً ناصرالدین شاه و صدراعظم او نیز به همین مطلب توجه داشتند که جمعی از وزیران و شاهزادگان را همراه خود به سفر فرنگ بردند و مقصودشان این بود که آن کسان «از احوال مغرب زمین آگاه شوند... این وسیله بیداری افکار ایشان خواهد گشت و نقشه اصلاحات را نیکوتر پیش خواهند برد.» (ص ۲۶۳) دیگر آنکه اگر آن فرض تحقق نمی یافت یا بایستی دولت ترقیخواه مخالفت طبقه حاکم را در هم فروریزد و یا اگر در این کار قصور می کرد و یا اساساً ضعیف بود «شکست هر دولت اصلاحگری محتوم بود.»

ضمن بحث «خلق و خوی سیاسی» به شیوه فکری طبقه حاکم ایران در آن زمان پی می بریم که تحلیلی است از جامعه شناسی اخلاق سیاسی. نویسنده به این نتیجه می رسد که «نقشه ترقی با مزاج سیاسی و خوی طبقه حاکم نمی ساخت» (ص ۴۷۲). پس عاقبت کار اصلاحات معلوم بود. مجموع نوسانها و فراز و نشیبی که در جنبش اصلاحات از ۱۲۷۵ تا ۱۲۹۷ هجری قمری می بینیم حاصل تصادم آن دو قدرت ترقیخواهی و ضد ترقی است. در این جریان ناصرالدین شاه گاهی خود را مدافع جدی «سک جدید» اعلام می کرد و حامی صمیمی وزیر ترقی طلبش بود و گاهی در مقابل مخالفتهای طبقه حاکم سست می آمد و عاجز می ماند.

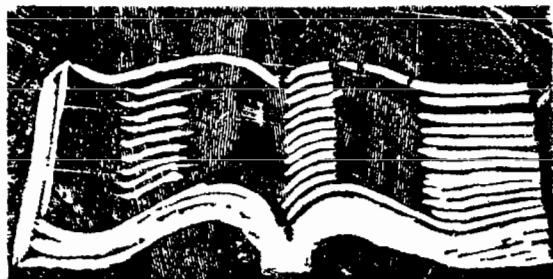
عامل سیاست خارجی نیز در حد معینی تأثیر داشت. به نظر نویسنده این عامل در عثمانی و ژاپن در جهت مثبت به نقشه اصلاحات کمک کرد و در ایران برعکس عامل منفی و حتی مخرب بود. از میان دولتهای اروپایی آلمان و اتریش به ترقی ایران بی علاقه نبودند ولی این دو دولت از تصادم منافعی با انگلیس و روس دوری می جستند. تنها راهی که

در مقابل گسترده بود آنکه «ایران کمر همت بر بندد و به پای خیزد» چنین کاری همت والا و کوشش مجدانه می خواست و صدراعظم اصلاحگر تنها در این میان کافی نبود. به عقیده نویسنده دولت سپهسالار در واقع نخستین تجربه سیاسی در تغییر حکومت استبدادی به دولت منتظم غربی بود که به شکست انجامید (ص ۴۷۳).

شرح امتیازنامه روتروفالکن هاگن در رابطه با سیاست خارجی ماهرانه آورده شده است. نامه ای از میرزا حسین خان آمده که معلوم می دارد او خود به مشکلاتی که آن امتیازنامه ایجاد می کرد آگاهی داشته است. می گوید «این کار کار سهل و آسانی نیست، نیکنامی و بدنامی آن ابدی است... [باید] تأملها نمود که خدانکرده خبط و خطایی در آن دست ندهد و نتیجه ناگواری برای دولت حاصل نشود.» (ص ۳۲۵). سیاست کلی سپهسالار آن بود که نقشه ترقی ایران را با حمایت سیاست خارجی پیوند دهد. از همان ابتدا امتیازنامه روتتر جنبه اقتصادی را از دست داد و رنگ کاملاً سیاسی یافت. به نظر نویسنده عامل برهم خوردن امتیازنامه روتتر تهدید و فشار روسها نبود بلکه مخالفت دولت انگلیس باعث برهم خوردن آن شد. تهدید روس هم بدون حمایت انگلیس و بایطرفی آلمان به جایی نمی رسید.

عصر سپهسالار کم و کسرهای زیاد داشت و انتظاراتی که می رفت برآورده نشد معهداً اهمیت تاریخی آن قابل انکار نیست. در این زمان دو قانون اساسی و یک متمم آن نوشته شد. آغاز قانونگذاری عدلیه جدید در همان دوره است. مقدمه رشد اقتصادی و به وجود آمدن طبقه سرمایه داری که خواهان تأسیسات اقتصاد صنعتی بود از خصوصیات همان زمان است. زمینه ایجاد «افکار عمومی» هم فراهم شد مقالات متعدد علمی و سیاسی و اقتصادی و بحث و انتقاد اجتماعی در جراید متعددی که در این زمان نشر یافت منعکس است.

این کتاب تحلیلی جامع از دوره خاص تاریخی است. اطلاعات تازه و دست اول در آن فراوان است و از مطالعه آن برمی آید که ریشه های فکری و اجتماعی جنبش مشروطه خواهی خیلی دامن دارتر از آن بوده است که تصور می شد. □



نامه‌هایی به لندن

شأنول بخش

زودتر از اصل انگلیسی آن منتشر می‌شود. قسمت اصلی کتاب از ۲۱ نامه و سند تشکیل می‌گردد که در آنها شرح کشمکشهای سه‌جانبه‌ای که بین روسها، مشروطه‌طلبان و مستبدان در ماههای اشغال تبریز درگرفت درج شده است.

بیشتر نامه‌ها به قلم سیدحسن تقی‌زاده نوشته شده است که در آن زمان در شهر استانبول در تبعید بود ولی از طریق تماسهایی که با ایران داشت و نیز از آنچه از ایرانیان فراری می‌شنید از کم و کیف تحولات تبریز و نقاط دیگر آذربایجان آگاه بود.

برخی از نامه‌ها را تقی‌زاده مستقیماً به ادوارد براون نوشته است و برخی دیگر را به میرزا محمدخان قزوینی در شهر پاریس، و قزوینی سواد آنها را از پاریس برای ادوارد براون ارسال داشته است. دو یا سه نامه هم که حاوی مشاهدات عینی از فجایع تبریز هستند و به دست ادوارد براون رسیده و در کتاب جا گرفته‌اند نوشته اشخاص ناشناس هستند.

همراه نامه‌ها اغلب گزارشهای تکمیلی و اخبار درج شده در جراید وقت، برخی ترکی و برخی فارسی چون «جبل‌المتین»، به چاپ رسیده است. گاهی هم از اسناد رسمی ایرانی یا انگلیسی مطالب کوتاهی نقل شده است.

براین مجموعه ادوارد براون مقدمه‌ای نوشته است که در آن خلاصه وقایعی را که منجر به اشغال تبریز توسط سپاهیان روس شد و نیز حوادثی را که در دوران اشغال شهر روی داد می‌خوانیم. براون نیز فصلی به انتهای کتاب افزوده است که کم و بیش حاوی اخبار و مقالاتی است که اروپاییان درباره وقایع تبریز نوشته و در مجله‌ها و روزنامه‌های وقت منتشر ساخته‌اند.

و سرانجام در انتهای یکی از نامه‌های تقی‌زاده متممی آمده است که حاوی شرح حال کوتاه کسانی است که در تبریز به دست روسها و یا حاکم دست نشانده آنها، صمدخان شجاع‌السلطنه، در دوران اشغال شهر به هلاکت رسیدند.

در ابتدا به محدودیت‌های کتاب توجه کنیم. اول اینکه، «نامه‌هایی از تبریز» شرح جامع و یکدست وقایع تبریز نیست. برعکس مجموعه‌ای است از نامه‌ها و مشاهدات و اخبار

طی ده سال گذشته شاهد افزایش توجه قابل ملاحظه‌ای به تاریخ دوران قاجار بوده‌ایم. اما اگر آثار چند تاریخ‌نویس انگشت شمار چون فریدون آدمیت را از حاصل این توجه بیشتر کنار بگذاریم، در آنچه باقی می‌ماند نوشته نو و ابتکاری کمتر می‌بینیم.

بااینهمه در زمینه متون و منابع تاریخی وضع کاملاً برعکس است. قسمت اعظم جد و جهد تاریخ‌نویسان علاقه‌مند به دوران قاجار در این اواخر صرف چاپ متون، تصحیح و طبع خاطرات، کشف و نشر مکاتبات خصوصی و رسمی و نیز راپورتهای گوناگون دیپلماتیک و دولتی شده است. از این میان می‌توان «روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه»، «خاطرات سیاسی میرزا علی‌خان امین‌الدوله» و «مجموعه اسناد فرخ‌خان امین‌الدوله» را نام برد. علاوه بر اینها تعداد مقالات و اسناد کوناختری نیز که در نشریات مختلف به طبع رسیده بسیار زیاد است.

نتیجه این فعالیت، به وجود آمدن شالوده‌ای است که نگارش تاریخ صحیح و درست دوره قاجار را در سالهای آینده میسر می‌سازد. اگر این سلسله انتشارات بر همین منوال پیش برود شکی نخواهد بود که در مدتی کمتر از ده سال مواد خام کافی برای تجدیدنظری از سر اندیشه و حوصله در تاریخ دوران قاجار فراهم خواهد آمد. و با این نگاه تازه قادر خواهیم شد گذشته اخیر ایران و ریشه‌های حوادث و تحولاتی را که به شکل بخشیدن به زمان حال نقشی بس پر اهمیت داشته‌اند با درک و روشن‌بینی بیشتری ببینیم.

کتاب تازه «نامه‌هایی از تبریز» کتاب دیگری است که در مجموعه در حال رشد اسناد تاریخی جا می‌گیرد و آن را غنی‌تر می‌سازد. موضوع کتاب ارتباط نزدیکی به تاریخ دوران مشروطیت دارد و تقریباً منحصرأ به حوادث تبریز طی دوازده‌ماه پس از ورود قشون روسیه تزاری به آن شهر (دسامبر ۱۹۱۱/ذی‌الحجه ۱۳۲۹) می‌پردازد.

پایه «نامه‌هایی از تبریز» کتابی است به زبان انگلیسی، فراهم آمده به دست ایران‌شناس شهیر انگلیسی ادوارد براون، که به علل نامعلومی در زمان حیات خود او طبع و نشر نیافته است. در واقع باید گفت که متن فارسی «نامه‌هایی از تبریز»

ومقالات روزنامه‌ها و نیز شرح حالهای کوتاه که اشخاص مختلفی نوشته و یا نقل کرده‌اند، به‌اضافه تفسیری که ادوارد براون خود نوشته است. در این حد مطالب کتاب در واقع يك جور ماده خام درباره وقایع تبریز است و نه شرح روشن و سنجیده‌ای از آن وقایع.

دوم اینکه، دامنه زمانی دوره‌ای که مطالب کتاب به آن مربوط می‌شود محدود است: اطلاعاتی که نامه‌ها به‌خواننده می‌دهند اغلب مکرر است. مقدمه براون در واقع تاریخ انقلاب مشروطیت اورا، از آنجا که او خود وقایع را رها کرده است (۱۹۰۹) جلو می‌برد و به‌سال ۱۹۱۲ می‌رساند. هرچند گزارش براون روشن و راست و بدون حاشیه‌پردازی است، ولی به‌ندرت چیزی به‌معلومات قبلی ما اضافه می‌کند. و آنچه از مطبوعات آن زمان نقل شده، نظرگاهی سخت محدود دارد و از لحاظ تاریخی ارزش آنها گذراست، نه بیش.

سوم اینکه، هرچند آماده سازی کتاب برای چاپ نشانه‌هایی از کاردانی و قضاوت درست، در حدی که کم‌کم عادت کرده‌ایم از انتشارات خوارزمی انتظار داشته باشیم، دارد اما در این مورد چند نکته باید تذکر داده شود: اصل انگلیسی برخی نامها که در حواشی آمده غلط املایی دارد (مثلاً، در صفحات ۱۰، ۱۸، ۴۹، ۸۹، ۱۰۵ و ۲۵۹). و در موارد دیگر، اصل لاتینی برخی از نامهای خارجی که بایستی داده‌می‌شد داده نشده‌است. و سرانجام آنکه نگارنده این‌سطور میل داشت برخی توضیحات اضافی را، درباره اشخاصی که در متن کتاب از آنها یاد می‌شود و یا درباره برخی رویدادها، مکانها و «اصطلاحات»، در حاشیه بخواند.

باوجود این باید گفت «نامه‌هایی از تبریز» يك متن تاریخی با ارزش است. چرا؟ اول آنکه، کتاب ما را در شناخت بیشتر ذهن و طرز فکر ادوارد براون کمک می‌کند. براون به‌شهادت «تاریخ ادبیات ایران» و برخی متون کهن که پس از تصحیح و مقابله به‌چاپ سپرد ادیب بزرگی بود. ولی نباید فراموش کنیم که براون در عین حال مبلغ فعالی نیز بوده است. دل‌بستگی او به جنبش مشروطیت ایران مشهور است. در تمام مدت انقلاب مشروطیت، و نیز در زمانی که «نامه‌هایی از تبریز» را آماده می‌کرد، در چندین رشته فعالیت داشت.

بامشروطه‌طلبان در مکاتبه بود و به‌آنهايي که در استانبول و لندن و پاریس و نقاط دیگر در تبعید به‌سر می‌بردند کمک می‌کرد. در انگلستان سازمان دهنده جلسات مباحثه بود. سخنرانی می‌کرد و برای روزنامه‌ها مقاله می‌نوشت. در ستونهای روزنامه «تایمز» و در مطبوعات دیگر به مناظره می‌پرداخت و جواب کسانی را که حس می‌کرد نظر مساعدی نسبت به جنبش مشروطیت ایران ندارند می‌داد. براون می‌کوشید سیاست دولت انگلستان را نسبت به ایران تحت تأثیر قرار دهد.

از این‌رو کتابهایی که درباره وقایع و مسائل روز در ایران فراهم آورد کم و بیش از نوعی هستند که باید آن را «تألیف ژورنالیستی» بخوانیم. و از همین نوع است کتابهایی که درباره ظهور باب نوشت. و نیز کتاب معروفش درباره

انقلاب مشروطیت که بیشتر مطالب آن با استفاده از نسخه منتشر نشده‌ای از «تاریخ بیداری ایرانیان» اثر ناظم‌الاسلام کرمانی و مطالب جراید وقت تحریر یافته است. در بجزوه حوادث، براون کمتر فراغت کافی برای تدوین و تصحیح و بازنویسی مطالبی که گردآوری کرده بود پیدا می‌کرد. و در واقع، به‌قول تقی‌زاده - در یکی از نامه‌هایی که خود به‌براون نوشته است و در «نامه‌هایی از تبریز» نقل می‌شود - کتاب «تاریخ انقلاب مشروطیت» پراز اشتباهات کوچکی است که باید تصحیح شوند.

«نامه‌هایی از تبریز» نیز کتابی است با بیشتر این مشخصات. ولی این اشکالات چیزی از ارزش آن به‌عنوان يك سند تاریخی نمی‌کاهد. بسیاری از روایات متناقض هستند؛ اطلاعات مکرری درباره حوادث واحدی می‌خوانیم. اما همینها ماده خام تاریخ هستند؛ و هرکدام اندکی به‌مخزن اطلاعاتی که از آن تاریخ انقلاب مشروطیت ایران را بازسازی توانیم کرد می‌افزایند.

دوم آنکه، کتاب می‌تواند برای بسیاری از ایرانیان روشنگر نقش و رویه دولت انگلستان در قبال جنبش مشروطیت باشد. از آنجا که گروهی از نخستین مشروطه‌طلبان در باغ سفارت انگلیس در تهران متحصن شدند، یکی از اصول پذیرفته تاریخ‌نویسی درباره دوران قاجار این است که بگوییم دولت انگلستان از جنبش مشروطیت پشتیبانی می‌کرد.

ولی از تحقیقاتی که در سالهای اخیر در انگلستان و امریکا با استفاده از اسناد رسمی دولت بریتانیا انجام گرفته چنین برمی‌آید که این فرض تعبیر کاملاً دقیقی از موضع دولت انگلستان نیست. البته انگلستان در مقایسه با دولت روسیه تزاری نظر مساعدتری نسبت به مشروطه‌طلبان داشت و دولت بریتانیا اغلب می‌کوشید زیاده‌رویها و توقعات روسیه تزاری را متعادل سازد. ولی از طرف دیگر سر ادوارد گری، وزیر خارجه وقت انگلستان، و دیگر صاحب منصبان انگلیسی بارها نشان دادند که حاضرند آزادی ایران را در راه دوستی روسیه و انگلیس قربانی کنند. از نامه‌های تقی‌زاده معلوم می‌شود که او متوجه این موضوع بوده است، هرچند که شاید امید بیش از حدی به تعویض سر ادوارد گری و تغییر سیاست ناشی از آن بسته بود.

سوم آنکه، کتاب به‌خاطر معلوماتی که درباره تقی‌زاده جوان به‌ما می‌دهد جالب است. تقی‌زاده در این وقت دور از تبریز در تبعیدگاه خود استانبول روزگار می‌گذراند و دستش از دخالت در اوضاع کوتاه مانده بود. باوجود این او را آدمی می‌بینیم تلخ و طعنه‌زن که دلش از اینکه پیروزیهای مشروطیت ایران زیر سم‌ستوران روسیه تزاری لگدمال می‌شود خون است و در عین حال می‌کوشد به‌هر وسیله که ممکن است پاره‌های استقلال چاک چاک ایران را چون پرچمی به اهتزاز درآورد.

نامه‌های تقی‌زاده به ادوارد براون به‌قصد خاصی نوشته شده‌اند. تقی‌زاده امیدوار است از راه رساندن همه اخبار موجود به براون و برملا کردن فجایع روسها در تبریز افکار عمومی را در انگلستان از اتحاد باروسیه و گردان و با ایران

موافق کند. و از خلال نامه‌ها می‌بینیم که تقی‌زاده اعتقادی بیش از حد - و شاید بتوانیم بگوییم ساده‌لوحانه - به قدرت طبوعات و جلسات مباحثه در تغییر مسیر اوضاع دارد. در عین حال روشن است که تقی‌زاده اعتقاد و التزام خود را به حقیقت تاریخی حفظ کرده است. سعی دارد در حد امکان اخباری را که از طریق مسافران، خبرنگاران و اشخاص دیگر به‌دستش می‌رسد به‌دقت گزارش کند. مثلاً می‌بینیم اشتباه یکی از نامه‌های قبلی خود را به مجرد دست یافتن به اطلاع موقت تازه تصحیح می‌کند. در نامه‌های تقی‌زاده نشان از اعتقادی است به‌اینکه حقایق را باید به‌دقت و در کمال انصاف، دست‌کم به‌خاطر نسل‌های آینده اگر نه بخاطر زمان حال، ضبط کرد.

چهارم آنکه، کتاب یادآور این حقیقت است که مشروطیت ایران آسان به‌دست نیامده و خون‌بهای آزادگانی است که جان خود را در راه حصول آن از دست داده‌اند. بندبنال ورود قوای روس به تبریز و برپا شدن بساط شجاع‌السلطنه به‌عنوان حاکم برگزیده آنان، مشروطه‌طلبان و مخالفان روسها به‌شدت مجازات شدند. روسها و شجاع‌السلطنه که نقی‌زاده او را «جلاد» آنان می‌خواند بسیار از روحانیان، بزرگانان، معلمان و روزنامه‌نویسان تبریز را به‌دار آویختند،

سقوط

نوشته آلبر کامو

ترجمه شورانگیز فرخ

شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۱

صفحه ۱۹۲

زبان اشخاص را از حلقومشان بیرون کشیدند، چشمان را کیندند، نعل اسب به پاهایشان کوبیدند و دهانهایشان را دوختند، باوجود این جوانان چهارده‌ساله و نوزده‌ساله در هنگام اعدام خود می‌توانستند فریاد بزنند «زنده‌باد ایران، زنده‌باد مشروطیت». ماهیت و دلایل این گونه احساسات هنوز کاملاً تشریح و توصیف نشده‌اند.

وبالآخره، «نامه‌هایی از تبریز» خبر از درهم پیچیدگی و درهم بافتگی گروه‌ها و طبقاتی می‌دهد که در جنبش مشروطیت ایران شرکت کردند. شرح حال کوتاه شهدای تبریز را که تقی‌زاده می‌نویسد، واسم و رسم‌هایی را که در نامه‌های دیگر می‌خوانیم درک‌مان را از بافت جنبش مشروطیت آسانتر می‌سازد.

از آنجا که نامه‌ها همگی به‌شهر تبریز مربوط می‌شوند نکات جالبی را نیز از روابط انجمن ایالتی و مجاهدان و بزرگان شهر و قاطبه اهالی و نیز از رابطه شهر تبریز با حکومت تهران برما آشکار می‌سازند.

در کتاب پاسخ نهایی و یا توصیف قاطع این مسائل و موضوعهای دیگر را نمی‌توان یافت. ولی از سنگ و آجر و سیمان برای ساختمان بنایی که در تشریح انقلاب مشروطیت ایران روزی ساخته خواهد شد مقداری در آن می‌یابیم.



صعود و سقوط قهرمان دوران

سروش صحت

اما، به‌ترتیب، «قضات کیفر می‌دادند و متهمان کیفر می‌دیدند و من آزاد از هر وظیفه‌ای و برکنار از حکم و اجرای حکم، آزادانه در نوری بهشتی فرمان می‌راندم.» (ص ۳۲) یک شب، پس از آنکه روز بورژوازی نیکنام و نیکوکار به خوبی می‌گذرد و با حال و هوایی احساساتی می‌خواهد «طعم سکوت و لطف شب و خلوت پاریس» را بچشد به‌پل «دزار» می‌رسد. در اوج رضایت از خویشتن، «سیگار خشنودی» خود را روشن‌کنان، قهقهه خنده‌ای از پشت‌سر می‌شنود (آغاز یادآوری سقوط). صدای خنده از بستر آب برمی‌خیزد و با جریان آب پیش می‌رود. «خوب به‌من گوش کنید: در این خنده هیچ چیز مرموزی وجود نداشت، خنده‌ای ساده و طبیعی و تقریباً دوستانه بود که همه‌چیز را در سرجای خود قرار می‌داد.» (ص ۴۷) ژان باتیست کلمانس پس از شنیدن صدای خنده دیگر نمی‌تواند به‌روال پیشین زندگی کند. دچار پریشانی ذهنی می‌شود. ضعف جسمانی شدیدی احساس می‌کند. نزد پزشک می‌رود. احساس می‌کند زندگی سهولت

«مردی را در نظر آورید در اوج قوت سن، در عین سلامت، برخوردار از هرگونه استعداد، ماهر در ورزشهای تن و روان، نه‌غنی و نه‌فقیر، که خوب می‌خواهد و عمیقاً از وجود خویش راضی است و این رضایت را جز از طریق سلوکی خوش‌بروز نمی‌دهد.» (ص ۳۳) این مرد، ژان باتیست کلمانس، شاید نه برای نخستین‌بار در یکی از میخانه‌های محلات پست آمستردام سر صحبت با مخاطبی نامعلوم باز می‌کند و بالحنی پرشور و جملاتی زیبا، که گاه شاعرانه می‌شود، مخاطب را وامی‌دارد که به «حدیث نفس» او گوش کند: چند سالی پیش از این او در پاریس و کیل زبردستی بوده است، نیندم، در نهایت مهربانی با خود و دیگران، خوش‌فشار و «نوع‌دوست»، که دفاع از دعاوی شرافتمندانه یا دفاع از پیوه‌زنان ویتیمان را برعهده می‌گرفته است. رفتار بزرگ‌منشانه، رعایت رسم ادب و سخاوتمندی، او را زبازرد خاص و عام کرده بوده است. این بورژوازی نمونه، در عین حال باطناً خود را برتر و هوشمندتر از دیگران می‌دیده است.

خود را برایش از دست می‌دهد. پی می‌برد که در رفتارش اعمالی نابجا وجود دارند. مثلاً هنگامی که نایبانی را از خیابان می‌گذرانند، کلاهش را برای او (یا دیگران؟) برمی‌دارد. پی می‌برد که سرشار از غرور است. «در خود جز افضلیت چیزی سراغ ندارد». وقتی اندک اندک حافظه خود را که پریشان شده بود دوباره به دست می‌آورد می‌فهمد که تا به آن شب «قدرت شگفت‌انگیز فراموشی» او را یاری کرده بوده است و تنها در «سطح زندگی» پیش می‌رفته است، «یا رو بهمرفته در کلمات و نه هرگز در واقعیت». (ص ۶۱) واقعه دیگری را به یاد می‌آورد: روزی در سرچهارراه، پشت چراغ قرمز، ناچار به توقف در عقب موتورسواری می‌شود که موتورش خاموش شده است. مجادله‌ای میان او و موتورسوار درمی‌گیرد. عابری ناشناس بر او می‌تازد. موتورسوار موتورش را روشن می‌کند و در شلوغی ناگهان سیلی محکمی به گوش او می‌خورد و موتورسوار دور می‌شود (ضربه اساسی برای یادآوری سقوط). «می‌گویید حکایت بی‌اهمیتی است؟ بدون شک. فقط مدت زیادی برای فراموش کردنش صرف کردم، و اهمیتش در همین است». (ص ۶۵). این ضربه، حس تحقیر-شدگی را در او بیدار می‌کند. «لباس آبی فوق‌العاده برانده‌اش» درد تحقیر دیگران را در ذهنش پایدار می‌سازد. دیگر برایش امکان ندارد که تصویر زیبای «مرد کامل» را در ذهن بی‌رورد. پی می‌برد که همیشه می‌خواستند است «به ابتدایی‌ترین شکل قویتر باشد». پی می‌برد که «فقط تا آن حد طرف مجرمان و متهمان را می‌گرفته است که از خطای آنان آسیبی به او نرسد». (ص ۶۸) کشف می‌کند: «من هرگز، جز در فواصل خرده عیاشی‌هایم، در غم مسائل بزرگ نبوده‌ام». (ص ۷۴) و رذالتی را به یاد می‌آورد: زنی که بر او گمان گستاخی نمی‌برد، بایکی از دوستان او هم‌آغوش می‌شود و از او بدگویی می‌کند. او به‌هر وسیله ممکن زن را دوباره گرفتار خود می‌کند و وقتی زن با «صدای بلند اظهار انقیاد» کرد برای همیشه از او کناره می‌گیرد.

حال

مخاطب ژان باتیست کلمانس آماده است تا «کشف اساسی» او را بشنود: دو یا سه سال پیش از برخاستن صدای خنده، در اوج یک «زندگی شیرین»، هنگامی که سیراب از نزد معشوقه باز می‌گردد، وقتی که از پیاده‌روی نیم‌شب خود «احساس خوشبختی» می‌کند، از روی پل می‌گذرد. زنی بر آب خم شده است. نظری زیبا پسندانه به پشت گسردن زن می‌کند و از او می‌گذرد. پنجاه متری که دور می‌شود، صدای فروافتادن و برخورد جسمی را با سطح آب می‌شنود. «خشکم زد و ایستادم، اما رو برنگرداندم». (ص ۸۷). بی‌هیچ اقدامی، با این دلداری به خود که «خیلی دیر است، خیلی دورم» گوش می‌دهد، بعد با گامهای کوتاه، زیر باران، دور می‌شود. هیچ کس را خبر نمی‌کند. بدین‌سان سقوط آغاز می‌شود. و او مرحله به مرحله آن را شرح می‌دهد. می‌فهمد که «دیگر دوستی ندارد، فقط شریک جرم دارد». از دیگران متنفر می‌شود. به همه کس بدگمان می‌شود. می‌فهمد که در او «چیزی درخور داوری» بوده است. می‌فهمد که «استعداد مقاومت‌ناپذیری برای داوری کردن» در دیگران وجود دارد. «گیتی سراسر بر گرد او به خنده می‌افتد». سرگردان

می‌شود. به دورویی خود پی می‌برد و می‌فهمد که «ساده» نیست. پی می‌برد که «تواضع مرا در جلوه فروختن و افتادگی در تسلط یافتن و فضیلت در آزار دادن یاری می‌کرده است». (ص ۱۰۶) به نقش خود پی می‌برد که «نقش موجودی بود کارآمد، باهوش، متقی، وطن‌پرست، از رذالت متنفر، با گذشت، نوع دوست، پایند اخلاق...» (ص ۱۱۰) به جستجوی راه گریز برمی‌آید. احساس مرگ می‌کند. احتیاج به اعتراف کردن آزارش می‌دهد. احساس اضطراب می‌کند. تصمیم می‌گیرد «نظم‌بازی را به هم بزند» و «خود را به میان ریشخند عمومی بیفکند». (ص ۱۱۵) اعمالی ظاهراً ناشایست برای «پاره کردن آدمک آراسته‌ای که در هم‌جا مظهر اوست» انجام می‌دهد. به بی‌فایده‌گی آنها پی می‌برد. به جانب «عیاشی» و «فراموشخانه» رومی می‌کند. تا مرحله پاناندازی پیش می‌رود. موکلانش را بیش از پیش از دست می‌دهد. اما سقوط ادامه می‌یابد: روزی از عرشه کشتی، وقتی به آبهای دنباله کشتی چشم دوخته است، تخته‌ای را بر آبها به‌صورت جسمی انسانی می‌بیند. می‌فهمد که «آن فریاد که سالها پیش، در پشت سر من، بر روی رود سن طنین‌انداخته بود قطع نشده است، بلکه همراه رودخانه به‌سوی آبهای دریای مانس ره‌سپرده و از طریق پهنه نامحدود اقیانوس، جهان را پیموده و آنجا انتظار مرا می‌کشیده تاروزی که بامن روبرو شده است». (ص ۱۳۸). تصمیم می‌گیرد که به «مجرمیت» خود تن دردهد و در «فراموشخانه» زندگی کند. این فراموشخانه جهانی است که در آن همه گناهکارند و «هر انسان گواهی است بر جنایت همه انسانهای دیگر». (ص ۱۴۰). حتی مسیح را هم گناهکار می‌بیند، زیرا او به‌این سبب مصلوب شدن خود را پذیرفت که صدای فرزندان یهود که قتل‌عام شده بودند و آوای مویه راحیل را می‌شنید. ماجرای پاپ شدن خود را که برهان کلاه فطری آدمی است باز می‌گوید. زمانی که جعبه‌اسیران، دریکی از اردوگاههای جنگ، او را بدریاست مذهبی انتخاب می‌کنند، بر سر تقسیم آب متوجه می‌شوند که نمی‌توان عدالت را رعایت کرد. گذشته از این روزی که آب کمیاب بوده است، به‌جای آنکه آن را به دیگری بدهد، خود می‌نوشد.

سر

انجام زان باتیست کلمانس «قاضی تائب» می‌شود. «این حرفه‌ای نیست که آن را به کار بگیرند، بلکه آن را در هر لحظه همچون هوا استنشاق می‌کنند». (ص ۱۶۸) مسئله آزادی و بردگی را نزد خود حل می‌کند. وجود ارباب را می‌پذیرد. قاضی تائب همه را «مقصر» می‌داند و این را «دمکراسی» می‌خواند. وظیفه‌اش اکنون «شکار بورژوا» است. نخست به آرامی اعتراف می‌کند. آنگاه شونده را وادار به تأیید گفته‌های خود می‌کند. از خود چهره‌ای می‌سازد شبیه به همه که در عین حال تدویر شخص به‌خصوصی هم نیست: تصویری است که به‌صورت آینه درمی‌آید. «هنگامی که می‌گویم «من رذالت‌ترین اراذل بوده‌ام» موقع آن می‌رسد که تدریجاً و به‌طور غیر محسوس در سخنرانیم «من» را به «ما» تبدیل کنم. وقتی به‌اینجا می‌رسم که «ما چنین موجوداتی هستیم» بازی به آخر رسیده است و آنگاه می‌توانم حقیقت وجودشان را به آنها بگویم». (ص ۱۸۰) او یک برتری برای خود، نسبت به اقران دیگرش، می‌شناسد: «اینکه خود

می‌دانم، و همین به‌من حق سخن گفتن می‌دهد.» (ص ۱۸۰)
 ایندیا از تماک تابلوی «قضات پاکدامن» اصیل، که در
 کنج‌های آنرا پنهان کرده است، سخن می‌گوید. اندام‌مخاطب
 خود را پلیس می‌انگارد. آنگاه می‌فهمد که او صاحب حرفه‌ای
 شبیه حرفه اوست. راوی و مخاطب یکی می‌شوند. فرض به
 آب افتادن مجدد دختر جوان مطرح می‌شود. و داستان با
 توجیه شخصی «همیشه دیر بودن» برای دست زدن به عم
 پایان می‌یابد.

زمان

«سقوط» محصول تفکر است. بی‌آنکه از مقولات
 فلسفی انتزاعی یا مسایل روان‌شناسی بحثی در میان باشد، آلبِر کامو
 با این رمان کم‌حجم تمامی بینش خود را درباره انسان و زمانه
 خویش تجسد می‌بخشد. به لحاظ آنکه هنرمند است، نه تنها
 مسایل فلسفی را در موقعیتها، آدمیان و اشیاء (به صورت
 انضمامی) می‌جوید، که پاسخ آنان را نیز از طریق آنها و با
 آنها بیان می‌کند. نتیجه اینکه رمان «سقوط» در عین حال
 که داستانی است با همه خصوصیت‌های یک اثر داستانی هنری،
 کتابی اخلاقی است. و خواننده پس از بازخواندن آن است
 که به اخلاقی بودن کتاب پی می‌برد.

مسئله این است: «هر کدام می‌خواهیم به هر قیمتی در
 هست بیکنانه باشیم، حتی اگر برای این کار لازم باشد که
 نوع بشر و قضای آسمانی را منهدم کنیم.» (ص ۱۰۱)

بیکناهان در کجا می‌زیند؟ در بهشت. بهشت کجاست؟
 جایی که آدمی در آن با وجدانی آسوده، در کمال رضایت
 از خویشتن و از دیگران به سر برد. کسی که کامو برمی-
 تریند تا او را در این بهشت متصور قرار دهد، فردی است با
 خصوصیتی که به لحاظ او و بسیاری دیگر، چهره حقیقی
 همگانی زمانه ما را درست می‌کند: فردی از گروه اجتماعی
 بی‌چهره بورژوا. او تمامی مشخصه‌های بورژوازی را دارد.
 به هیچ مذهبی پای بند نیست، خیرخواه است، در جهانی می-
 زید که همه چیز در گرداگردش در امن و امان است. از
 هستی، رضایت خود و دیگران را می‌شناسد. درباره مسایل
 سیاسی نمی‌اندیشد. با مرگ و خدا هم کاریش نیست. صلح و
 صفای جهان و رابطه او با جهان، جایی برای مفاهیم اجتماعی
 و سیاسی دیگر باقی نمی‌گذارد. اما این «بهشت کاذب» همیشه
 در معرض مخاطره است. همیشه یک ضربه سیلی، یک حرکت
 ساده می‌تواند آدمی را دچار تردید کند - تردیدی که بنیاد
 «بیکناهی» و «رضایت از خویشتن» را به خطر می‌اندازد.

قهرمان «سقوط» پیش از سقوط اساساً شر را نمی-
 شناسد. بحث در پذیرفتن آن نیست. او به دروغ با «شر»
 روبه‌رو می‌شود. به همان آسانی از ستمگران سخن می‌گوید
 که کله‌های زنی گلفروش را که می‌داند از قبرستان دزدیده
 است می‌خرد. در جهان ساکن اطراف او، توافقی ضمنی میان
 همه چیز و همه کس برقرار است. اما یک رویداد کوچک،
 وجود شر را آشکار می‌کند. همه چیز را دیگرگون می‌کند.

درست معلوم نیست که دگرگونی راوی کی آغاز می-
 شود. حسن بزرگ «سقوط» نیز در همین است. تمام ذهن
 راوی همیشه و در همه جا همه چیز را می‌دانسته است و به یاد
 می‌آورد. خواننده حس می‌کند که او از نخستین لحظه
 زندگی اجتماعی، در عین «ناآگاهی»، به چیزی آگاه بوده

است. قدرت فراموشی او تا بدان حد توانا نیست که ماجراها
 را نابود کند. و آدمی بر این قیاس همیشه همه عمر خود است.
 راوی سقوطی را که سالها پیش به نهایت رسیده است، پس از
 گذشت زمان بسیار بر اثر حادثه‌ای کوچک (مثلاً خوردن سیلی
 در ملاعام یا شنیدن صدای خنده) به یاد می‌آورد، شکل عینی
 آن را حس می‌کند و نمی‌تواند از آن بگریزد. ورشته به هر
 حال پاره می‌شود. آقای کلمانس از بهشت تصویری خود به
 اعماق دوزخ (شاید تصویری خود) فرو می‌افتد. اینجاسرزمین
 گناهکاران است. در همه جا بدگمانی، ترس و اضطراب وجود
 دارد. روابط پیشین همه‌صورتی تازه دارند. و به سبب «کناه»،
 نه تنها در درون او، که در درون همگان «چیزی در خور
 داوری» هست. اکنون «شر» آشکار می‌شود و در نور خیر-
 کننده آن است که معنای «خیر» تغییر می‌کند. راوی سقوط،
 این بار «شر» را در همه چیز می‌بیند. دیگر از «خیر» برای
 او خبری نیست. وقتی به یاد می‌آورد که حتی در مقام پایی
 رعایت عدالت ممکن نیست، و چندان ضعیف (یا نیرنگ‌باز؟)
 بوده است که آب مورد بیاز دوستش را خود نوشیده است،
 «شر» را با همگانی کردن آن لازم فرض می‌کند. وقتی می-
 بیند که زیستن در آزادی مشکل است، و آزادی ناشیرینی
 و نشان لیاقت نیست بلکه «اعمال شاقه است، دو استقامت است
 که در تنهایی کامل طی می‌شود و جان را از خستگی به لب
 می‌رساند.» (ص ۱۷۰)، هنگامی که پی می‌برد که در انتهای
 هر آزادی، حکم دادگاهی هست، و هم می‌داند که «برای
 کسی که تنهات، نه‌خدایی دارد و نه اربابی، سنگینی روزها
 وحشتناک است» لاجرم، وجود ارباب، وجود قید و بردگی
 را می‌پذیرد: «اصل این است که آزاد باشیم و در عین ندامت،
 از بیشترتر از خودی اطاعت کنیم.» (ص ۱۷۴) او، شر
 می‌شود. می‌خواهد که جهان را نیز شر مطلق ببیند. اعلام
 می‌کند: «مهم این است که شخص بتواند همه چیز را برای
 خود مجاز بداند، و لولاینکه مجبور شود که گاه به گاه بی‌لیاقتی
 خویش را به آوای بلند اعلام دارد.» (ص ۱۸۲)

رمان «سقوط»، حاصل بازاندیشی افکار داستایوسکی
 و نیچه و تامل در مسئله کناه است. داستایوسکی گفت که
 اگر خدا نباشد همه چیز مجاز است. نیچه خدا را در روح
 معاصرانش مرده یافت، اما با وحشت تمام پی برد که درست
 به همین دلیل که خدا نیست هیچ چیز مجاز نیست، و دانست
 و از پیش دید که «معاصرانش» در مرحله مجاز دانستن همه
 چیز قرار دارند و پس در نیهیلیسم محض به سر می‌برند و
 خواهند برد.

راوی

«سقوط» در جهانی بیخدا به سر می‌برد. او در
 هر دو حال، چه در بهشت و چه در دوزخ، هر عملی را برای
 خویشتن مجاز می‌شمارد. تنها مسئله‌ای که او را در این میان
 به یکباره از تعادل خارج می‌کند، مسئله «داوری» است.
 تا پیش از واقعه سقوط زن در آب، و سقوط قهرمان
 ز قلعه فریب خویشتن پرستی، برای او هیچ چیز به وسیله هیچ کس
 (حتی خدا) مورد داوری قرار نمی‌گیرد. او در آن سوی
 «نرده» است: نه در جای قضات است و نه در جایگه متهمان.
 کسی است که برکنار از همه چیز و تنها به حکم «بشردوستی»
 خود دفاع از آنچه را که در نظر او و دیگران شرافتمندانه

تلقی می‌شود برعهده می‌گیرد. تمیزی میان متهمان و قضات وجود ندارد. معیار او «خشنودی شخصی» است.

اما چند حادثه کوچک به او می‌فهماند که تنها نیست. که هستند کسانی که می‌خندند و او را با خنده خویش داوری می‌کنند. اما چرا؟ بدچه عنوان؛ به قول خود کامو (در کتاب «انسان طاعی») بدنام هیچ نمی‌توان داوری کرد. پس بدچه دلیل دیگران آقای کلمانس را داوری کرده‌اند؟ بی‌گمان به دلیل اینکه او بشر است و در موقعیتهای اجتناب‌ناپذیر بشری قرار دارد.

آقای کلمانس باز هم برای آنکه بگریزد نخست خود را مجرم می‌شمارد و محاکمه می‌کند، یعنی قاضی خود می‌شود، خود را متهم می‌کند، و نتیجه را که به لحاظی رستگاری اوست، برمی‌گزیند: توبه می‌کند و جهان گرداگرد خود را نیز (به حکم گناهکاری) بدتوبه می‌خواند.

تمثیل «قضات پاکدامن» مبین این معنی است: سالیانی است که خلق از برابر تابلوی دروغین می‌گذرند و قضات دروغین را ستایش کنند، اما قضات حقیقی در گنج‌های محبوسند، و آقای کلمانس این را می‌داند. می‌داند که در این جهان نمی‌توان بیگناه بود.

هر چند از چشم خواننده در نظر نخست پنهان می‌ماند، اما قاضی تائب اعتراف‌نامه خود را به صورت دوری باطل به پایان می‌برد. در نخستین بخش کتاب می‌گوید:

«من هرگز شب از روی پل نمی‌گذرم، این نتیجه عهدی است که با خود بسته‌ام. آخر فکرم را بکنید کسی خودش را در آب بیندازد. و آنوقت از دو حال خارج نیست: یا شما برای نجاتش خود را به آب می‌افکنید و در فصل سرما به عواقب بسیار سختی دچار می‌شوید! یا او را با حال خود وامی‌گذارید، و شیرجه

نفت ما و مسائل حقوقی آن

نورثه دکتر محمدعلی موحد

انتشارات خوارزمی، ۱۳۴۹

۴۳۲ صفحه

های نرفته گاهی کوفتگیهای عجیبی به جا می‌گذارد.»
(ص ۱۸)
و در آخرین سطور:

«خودتان همان الفاظی را بر زبان آورید که از سالها پیش پیوسته در شبهای من طنین می‌افکنند و سرانجام من آنها را از زبان شما خواهم گفت: «ای دختر جوان، باز هم خودت را در آب بیفتن تا من بار دیگر فرصت آن را بیابم که هر دو مان را نجات دهیم!» یک بار دیگر، هان، چه بی‌احتیاطی نابجایی! استاد عزیز، فرض کنید که دعوت من عیناً پذیرفته شود. آن وقت باید به آن عمل کرد. ووی... آب چه سرد است! ولی خیالمان آسوده باشد! حالا دیگر خیلی دیر شده است. همیشه خیلی دیر است. خوشبختانه.»
(ص ۱۸۹)

در جهانی که به خود وانهاده شده است، انسانی را از روزگار مسیح به خود وانهاده شد («خداوند چرا مرا وا گذاشتی؟») شاید به لحاظ کامو تنها راه رستگاری در بازشناختن خود و روابط خود با جهان، پی بردن به گناهان و درستی و راستی با جهان و بادیگران نهفته باشد. می‌دانیم که «ژان باتیست» همان یحییای تعمید دهنده است که گفته‌اند پیش از ظهور مسیح به میان مردم رفت و ایشان را به توبه دعوت کرد. شاید مفهوم نجات در این اعترافنامه «یحییای بورژوا» که به خود آمده است این باشد که هر خواننده‌ای پس از خواندن کتاب به «اعتراف و توبه» کشانیده شود. پی بردن به گناه و گناهکاری خویش، اگر نتواند از دوزخ برهاند، باری وجدانی آسوده می‌بخشد. و هر چند یحیی خود نابود شده، اما مخاطبان خود را به رستگاری کشانده است. به صداقت با خود و با جهان.

بر سر گنج شایگان

مجید تهرانیان

خود بوده است. اکنون که طلسمهای بزرگی از سر راه تحقق این آرزو برداشته شده و بیش از هر هنگام دیگر به این هدف نزدیک هستیم، طلسمهای بسیار دیگری فراراه قرار گرفته‌اند. آنچه تاکنون به دست آمده محصول سالها کوشش و مبارزه است. و بهره‌برداری از این دستاوردها مستلزم هشیاری و کوششهای فراوان دیگر است. ولی در این سفر دور و دراز همیشه خطر آن هست که همچون قهرمانان اساطیر یونان در منحوسترین طلسمها، طلسم خودفریبی و خودبزرگ‌بینی، گرفتار آییم و سرمست از پیروزیهای چشمگیر، دیده‌ها تیره شود و راه از کوره راه باز شناخته نگردد.

در اساطیر باستانی یونان، قهرمانهای حماسی همیشه در تکاپوی رسیدن به منصب خدایی بودند: مهر مطلق، کین مطلق، سازندگی مطلق، تخریب مطلق. و بزرگترین انتقام خدایان از هر قهرمان سرکش آن بود که آنچه را می‌خواست به او ارزانی کنند. و چه بسا که نیروی خدایی در دست عقل ناتوان بشری اسباب نیستی قهرمان را فراهم می‌ساخت.

این سرنوشت قهرمانهای اساطیر یونانی بی‌شابهت به سرنوشت حماسه نفت ایران نیست. یکی از عمیقترین آرزوهای ملت ایران در طی هفتاد سال تاریخچه نفت، خلع‌ید از شرکتهای خارجی و تسلط کامل بر این منبع طبیعی سرشار

«نفت ما و مسائل حقوقی آن» یکی از کتابهای انگشت‌شمار است به‌فارسی که می‌تواند در این رهگذر آموزنده و رهنمون باشد. انگیزه نگارش کتاب در ابتدا تدریس مسائل نفت به دانشجویان دانشگاهی بوده است و خود این مطلب موجب آن شده که کتابی جامع تمام مسائل اساسی نفت از آغاز پیدایش این صنعت در ایران تاکنون به‌دست آید. انسجام منطقی کتاب و شیوه تحلیلی آن که همراه با ذکر تمام مآخذ و منابع عمده نویسنده است نیز گویای همین مطلب است. باید گفت که محتوای کتاب که نیمی از آن صرف بیان تاریخچه نفت ایران شده، متاعی بیش از آن است که نویسنده در عنوان عرضه می‌کند و این خود به‌ارزش کتاب، هم برای مطالعه همگان و هم برای دروس مختلف دانشگاهی، می‌افزاید.

نویسنده مطلب را به‌چهار موضوع مختلف تقسیم کرده است:

(۱) تاریخچه نفت از آغاز تا ۱۹۵۰، (۲) از ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰، (۳) بحث در زمینه‌های حقوقی و بالاخره (۴) نظری و تأملی در تحول حقوقی در روابط کشورهای نفت‌خیز و کمپانیهای نفتی.

در دویخش نخستین کتاب، نویسنده با استفاده از منابع فارسی و انگلیسی و عربی تاریخچه روشن و دقیقی از سیر تاریخ روابط شرکتهای نفتی خارجی و کشورهای صادرکننده نفت به‌دست می‌دهد و در طی آن تصویری از جهان نفت به طور کلی تری نیز عرضه می‌کند.

دویخش تاریخچه کتاب، نویسنده استدلال می‌کند که تاریخ نفت تاکنون از دو مرحله مشخص گذشته است: (۱) دوران امتیازات، از آغاز صنعت جدید نفت تا ۱۹۵۰ و (۲) دوران تزلزل و دگرگونیها، از ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰. به‌نظر این نگارنده می‌توان مدعی بود که از موافقتنامه تاریخی تهران که در فوریه ۱۹۷۱ به‌امضاء رسید، دوران سومی نیز در تاریخ نفت آغاز شده که باید آن را دوران تسلط کشورهای صادرکننده نام نهاد.

دوران نخست، دوران تسلط هفت شرکت غول‌پیکر آمریکایی - انگلیسی - هلندی بر بازارهای نفت جهان است. ویژگیهای این دوران بر مبنای استعمارزده کشورهای نفت‌خیز بسیار روشن و ناگوار بود:

۱- قراردادهای نفتی به‌شکل امتیاز (concession) از طرف کشورهای صادرکننده به‌شرکتهای تولیدکننده تفویض می‌شد که با اختیاراتی بسیار وسیع و بلندمدت همراه بود و عملاً دولتی را در دولت این کشورها ایجاد می‌کرد.

۲- هفت شرکت غول‌پیکر منابع اصلی نفت‌خام، پالایشگاهها، وسایل حمل و نقل و شبکه‌های پخش بازار مصرف را میان خود در این دوران تقسیم کرده بودند و با قراردادهای پنهانی و باز (از قبیل قرارداد خط قرمز ۱۹۲۸ و پیمانهای قیمت‌گذاری از نقطه مبدأ یکسان (single point-based pricing systems) حدود رقابت خود را تنظیم و از ورود رقبای جدید جلوگیری می‌کردند.

۳- پرداخت حق‌الامتیاز کشورهای صادرکننده در این دوران بر اساس تنی چهار شیلینگ طلا بود که غالباً درآمدی

به‌مراتب پایین‌تر از سود شرکتهای و مالیات فروش کشورهای مصرف‌کننده، عاید دولتهای صادرکننده می‌کرد.

جدولهای شماره (۱) و (۲) و نمودار (۱) خلاصه‌ای از ویژگیهای این دوران را به‌دست می‌دهد.

دوران تسلط شرکتهای غول‌پیکر از سال ۱۹۵۰ به‌بعد بر اثر عوامل گوناگونی جای خود را به دوران تزلزل و دگرگونیها داد. مهمترین این عوامل را می‌توان به‌شرح زیر خلاصه کرد:

۱- بر اثر آگاهی روزافزون کشورهای صادرکننده شرایط مالی و حقوقی دوران گذشته از مدتها پیش غیرقابل پذیرش شده بود. پرچمدار این دگرگونیها در امریکای لاتین، ونزوئلا و در خاورمیانه ایران بود و بزرگترین نتیجه مالی این مبارزات نیز استقرار اصل تنصیف منافع بین کشورهای صادرکننده و شرکتهای تولیدکننده گردید. این اصل ابتدا در ونزوئلا (۱۹۴۸)، سپس در عربستان سعودی (۱۹۵۰) و عراق و کویت (۱۹۵۱) اساس تجدیدنظر در قراردادها قرار گرفت.

متأسفانه به‌علت اختلافات ناشی از جریان ملی شدن نفت، تحقق این اصل در ایران تا امضای قرارداد کنسرسیوم (۱۹۵۴) به‌تعویق افتاد.

۲- ورود گروهی جدید از شرکتهای نفتی کوچکتر و نخواستنه به‌بازارهای نفت نیمکره شرقی و موفقیت آنان در به‌دست آوردن امتیاز و کشف منابع سرشار مخصوصاً در لیبی باعث تضعیف تسلط شرکتهای غول‌پیکر، تزلزل قیمتتها و آغاز یک سلسله تغییرات اساسی دیگر در روابط شرکتهای تولیدکننده و کشورهای صادرکننده گردید.

مهمترین این تغییرات ایجاد انواع دیگری از قراردادها بود که به‌نام قراردادهای «مشارکت و خدمت» (participation and service contracts) شناخته شده‌اند. برخلاف قراردادهاى امتیاز، این قراردادها به کشورهای صادرکننده امکان ورود مستقیم به‌صنعت نفت را در تمام مراحل آن می‌دهند و در مواردی نیز شرایط مالی آنها بر قراردادهای سنتی برتری دارد.

۳- از طرف دیگر، آگاهی و امکانات روزافزون کشورهای صادرکننده موجب تأسیس شرکتهای ملی نفت یکی پس از دیگری در هر یک از این کشورها شد. هدف نهایی هر یک از این شرکتهای ورود به بازارهای نفتی جهان است. در این زمینه نیز ایران به‌علت سابقه و امکانات مادی و معنوی بیشتر پیشاهنگ بوده است. ولی سایر کشورهای صادرکننده نیز همگام با ایران مبارزه و کوشش کرده‌اند.

۴- و بالاخره تزلزل شدید قیمتتها در اواخر دهه ۱۹۵۰ منجر به کاهش یک‌جانبه قیمتتهای اعلام شده (posted prices) از طرف شرکتهای نفتی شد و زمینه را برای همکاری نزدیکتر کشورهای صادرکننده و تأسیس سازمان اوپک در سال ۱۹۶۰ فراهم کرد. این سازمان در طی عمر کوتاه خود به‌پیروزیهای بزرگی در دفاع از منافع مشترک کشورهای صادرکننده نائل آمده است. تا آنجا که با کوششهای دسته‌جمعی اوپک در موافقتنامه فوریه ۱۹۷۱ تهران اصول مالی مهم جدیدی در قراردادها وضع گردید. این اصول نرخ مالیات را از حداقل

جدول ۱- هفت شرکت غولپیکر نفتی

نام	ملیت اصلی	میانگین سرمایه (۱۹۶۶) به میلیون دلار	سود ویژه (۱۹۶۶) به میلیون دلار	بازده سرمایه (۱۹۶۶) به درصد	سهم تولید در منطقه اویک به درصد
استاندارد نیوجرسی	امریکایی	۳۱۴۰	۳۹۰	۱۲٫۴	۲۰٫۷
شل	هندی-انگلیسی	۲۸۱۲	۲۳۷	۸٫۴	۱۳٫۳
تگزاکو	امریکایی	۱۵۲۹	۲۴۵	۱۶٫۶	۸٫۸
گالف	امریکایی	۱۴۱۲	۱۸۰	۱۲٫۸	۱۱٫۲
موبیل	امریکایی	۱۲۲۶	۱۲۷	۱۰	۶٫۱
استاندارد کالیفرنیا	امریکایی	۱۲۱۱	۱۵۱	۱۲٫۵	۷٫۶
بریتیش پترولیم	انگلیسی	۸۹۷	۹۶	۱۱٫۸	۱۵٫۷
جمع		۱۲۰۲۷۷	۱۰۴۳۵	۱۱٫۷	۸۷٫۵

M. Tehranian, *op. cit.*, p.3

مأخذ:

جدول ۲- دوران تسلط هفت شرکت غولپیکر بر منابع صادراتی نفت، ۱۹۵۰-۱۹۰۰

نام کشورهای صادرکننده	نام قرارداد	شرکتهای تولیدکننده	سال اعطای امتیاز	مدت (به سال)	وسعت ناحیه (کیلومتر مربع)	پایان امتیاز (سال میلادی)
ایوژی	ADPC ADMA	Shell, B.P., C.F.P., Persey B.P., CFP	۱۹۳۹ ۱۹۵۳	۷۵ ۶۵	تمام قلمرو کشور تمام قلمرو فلات قاره	۲۰۱۴ ۲۰۱۸
	D'Arcy AIOC Consortium	AIOC (BP) Eight. Majors plus Iricon	۱۹۰۱ ۱۹۳۳ ۱۹۵۴	۴۰ ۳۲ ۴۰	۱۰۰۰۰۰	۱۹۹۴
کویت	KOC	BP, Gulf	۱۹۳۴	۷۵	تمام قلمرو کشور	۲۰۰۹
قطر	QPC	Shell, BP, CFP, Jersey	۱۹۵۳	۷۵	تمام قلمرو کشور	۲۰۱۰
عراق	IPC	Shel, BP, CFP, Jersey	۱۹۲۵	۷۵	۴۵۰۰۰۰	۲۰۰۰
هرستان سعودی	ARAMCO	Stand. of Calif. Jersey, Texaco, Mobil	۱۹۳۳	۶۶	۷۹۳۰۰۰	۱۹۹۹
وتروئلا	Creol P.C. Mende Grande	Jersey Gulf				۱۹۸۳

(2) M. Tehranian *op. cit.*, pp. 93-95.

مأخذ: (۱) محمدعلی موحد نفت ما و مسائل حقوقی آن، ص ۲۶۰

۵۰ درصد به ۵۵ درصد بالا برد، قیمت‌های اعلام شده را که در حد کاهش یافته ۱۹۶۰ ثابت مانده بود از قرار حدود سی و پنج سنت هریسکه در سرتاسر حوزه خلیج فارس افزایش داد، و ترتیبات دیگری نیز برای افزایش این قیمت‌ها در سال‌های بعدی داد.

به نظر نگارنده این سطور می‌توان گفت که دوران تزلزل و دگرگونیها با موافقتنامه تهران جای خود را رفته رفته به دوران سومی در تاریخ نفت بخشیده است. از آنجا که کتاب حاضر در آستانه این دوران به مرحله انتشار رسیده است، دکتر موحد فرصت آن را نداشته است که ویژگیها و جهت تکوین این دوران را بشناسد و تحلیل کند. فصلهای نهایی کتاب نیز با شتابزدگی خاصی نوشته شده‌اند و برخی از اظهار نظرها (مثل اشتراك منافع دائمی و همه جانبه تولید کننده و مصرف کننده) می‌توانند مورد سؤال جدی قرار گیرند.

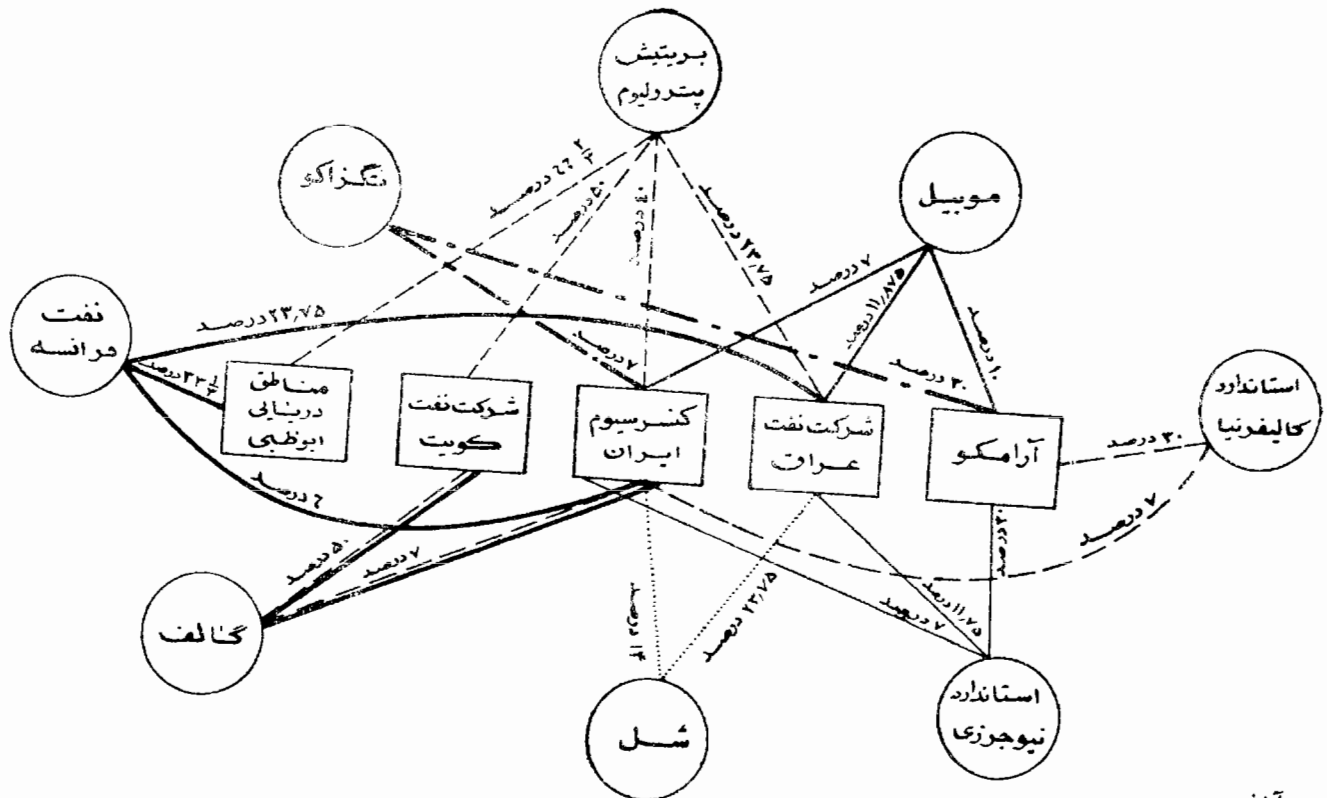
برای شناخت بهتر این مرحله از تاریخ نفت که از نظر آینده کشورهای صادر کننده حساسترین مرحله است، نخست باید به رابطه نفت با اقتصاد ملی این کشورها توجه کرد. از آنجا که اقتصاد ملی کشورهای عضو اوپک به شدت متکی بر درآمدهای نفت است، تسلط فعلی کشورهای صادر کننده بر بازارهای نفت تسلطی ناپایدار است مگر آن که این تسلط با دوربینی همراه باشد و همراه با سیاستهایی شود که از یک طرف به سوی آزادی از اتکاء شدید به درآمدهای نفتی و از طرف دیگر به سوی ورود مستقیم به بازارهای مصرفی نفت

جهان حرکت کند. این خلاصه استدلالی است که در سطور زیر به تفصیل بیشتری خواهد آمد.
اقتصاد کشورهای صادرکننده عضو اوپک را می‌توان اقتصاد دوگانه یا اقتصاد اجاره کار نامید.

ویژگیهای چنین اقتصادی را می‌توان به خوبی در اقتصاد ایران ملاحظه کرد. نخست، سهم نفت در تولید ناویژه ملی ایران از ۱۰ درصد در سال ۱۳۴۸ به ۲۹ درصد در ۱۳۵۲ و ۳۲ درصد در ۱۳۵۷ افزایش یافته و خواهد یافت. دوم، سهم نفت در درآمد دولت در طی برنامه پنجم (۱۳۵۷-۱۳۵۲) از ۵۵ درصد به ۶۴ درصد افزایش خواهد یافت. سوم، سهم نفت از محل صادرات کشور حدود ۹۰٫۶ درصد و احتمالاً روبه افزایش است. این وضع مشابه وضع سایر کشورهای صادر کننده نفت است که برخی حتی از اتکاء بیشتری نیز برخوردارند (نگاه کنید به جدول شماره ۳). چهارم، علی‌رغم این اتکاء شدید، سهم نفت در کل اقتصاد ملی کشورهای صادر کننده، کم و بیش سهمی نابه هم پیوسته (unintegrated) است. به سخی دیگر، روابط زنجیری صنعت نفت و سایر بخشهای اقتصادی ناچیز است و از این رو اثرات درآمدهای نفتی غالباً اثرات مصرفی است نه تولیدی.

اثرات درآمدهای نفت را می‌توان به شش نوع مختلف تقسیم کرد: اثرات پولی، مالی، زنجیری، تکنیکی، اشتغالی و سیاسی-اجتماعی. اثرات پولی عبارتند از اثرات مجموعه درآمدهایی که به طور مستقیم و یا غیرمستقیم از تولیدات

نمودار ۱- زنجیرهای ارتباطی بین هشت شرکت غول‌پیکر نفتی و شرکتهای عامل نفتی در خاورمیانه، ۱۹۶۶



مآخذ:

Edith T. Penrose, *The Large International Firm in Developing Countries: the International Petroleum Industry* (Cambridge, The MIT Press, 1968), p. 151.

جدول (۳) صادرات نفتی نسبت به کل صادرات کشورهای عضو
اوپک (۱۹۶۸)

۱۰۰ درصد	ابوظبی
= ۲۸٫۵	اندونزی
= ۹۰٫۶	ایران
= ۹۲	عراق
= ۹۷٫۲	کویت
= ۹۹٫۷	لیبی
= ۱۰۰	قطر
= ۹۳	عربستان سعودی
= ۹۲٫۱	ونزوئلا

اثرات سیاسی و اجتماعی آن است. با این همه می توان چندین اثر مختلف را به روشنی تشخیص داد که از آن جمله هستند تقویت و گسترش سریع بخش دولتی، تقویت و گسترش تسلیحات نظامی، گسترش سریع جامعه مصرفی با ضریب تمایل به مصرف بالا ((the marginal propensity to consume (MPC))، ایجاد بی انضباطی در صنایع و کشاورزی صنعتی ناشی از وفور درآمد های ارزی، تقویت تمایل به سرمایه گذاریهای نمایشی، اتکاء روزافزون بودجه جاری دولت به درآمد نفت، و بالاخره تقویت بی توجهی به لزوم رفع تنگناهای اداری و اجتماعی توسعه.

اینها هستند برخی از طلسمهایی که در این مرحله از حماسه نفت فراراه کشورهای صادر کننده قرار گرفته اند. کشورهای صادر کننده باید بر حذر باشند که تجربه تاریخی اسپانیا در ر استانه تاریخ دنیای جدید تکرار نکنند. کشف طلا در امریکا توسط اسپانیولیها باعث شد که این کشور به زندگی تجملی و ماجراجویی خو گیرد و از قافله تمدن اروپایی که از پیشاهنگان آن بود عقب افتد.

دکتر موحد به برخی از این مسائل و مخصوصاً مسائلی که جنبه حقوقی دارند در بخش نهای کتاب خود اشاره می کند، ولی از تاریخ نگارش و انتشار کتاب دو سال پرماجرا گذشته است. مهمترین رویداد این دو سال، امضای قرارداد های جدید نفتی است که اساس امتیازات گذشته را منسوخ می کند. در حالی که کشورهای عربی حوزه خلیج فارس قراردادهای جدید را بر مبنای اصل مشارکت به دست آوردند، ایران خواستار کنترل کامل تصمیمات مربوط به مدیریت نفت خود بود و قرارداد جدیداً با کسرسیوم نیز بر همین اساس ریخته شده است. از نظر قیمت گذاری و درآمد حاصل از نفت تفاوتی بین این دو نوع قرارداد موجود نیست. ولی از نظر ایران (و شاید عراق به خاطر تشابه وضع) که امکانات اقتصادی بیشتری را از سایر کشورهای صادر کننده حوزه خلیج فارس داراست، کنترل بیشتر بر تصمیمات مفید فایده تواند بود.

به هر حال، تسلط بیشتر کشورهای صادر کننده بر منابع نفتی خود از طرفی و بحران نیرو در کشورهای وارد کننده

نفتی عاید کشور می شوند، مثل مالیات، بهره مالکانه (royalty payments)، پذیره (bonus) ارزش ناشی از پرداختهای غیرمستقیم (جاری و سرمایه ای) شرکتهای عامل نفت خارجی و وامهای خارجی که با پشتوانه نفت دریافت می شوند. اثرات مالی مربوط به اثرات درآمدهای نفت در ایجاد امکانات تولیدی و مصرفی جدید هستند. این اثرات را می توان بر سه نوع دانست:

۱- ضریب افزایش (multiplier effects) سرمایه گذارهای مستقیم در صنعت نفت. از آنجا که تاکنون غالباً نفت به وسیله شرکتهای خارجی و برای بازارهای خارجی تولید می شده، این اثر در اقتصاد کشورهای صادر کننده بیشتر محدود به مرحله نخستین تولید فرآورده های نفتی یعنی تولید و صدور نفت خام بوده است.

۲- ضریب افزایش سرمایه گذاریهای غیرمستقیم در صنایعی که مربوط به نفت و کالاهای جنبی آن نیستند. این اثر در ایران، ونزوئلا، عراق، اندونزی و نیجریه که هر یک دارای امکانات دیگری سواي نفت هستند زیاد و در کشورهای صادر کننده ای مانند، قطر، کویت، ابوظبی که منابع عمده دیگری سواي نفت ندارند بسیار ناچیز بوده است.

۳- ضریب افزایش در تقاضای مؤثر (effective demand) مصرفی. این اثر هم در کشورهای گروه اول و هم گروه دوم بسیار است و منتهی به افزایش روزافزون واردات مصرفی خارجی و ایجاد گسترش سریع صنایع و خدمات مصرفی داخلی شده است.

اثرات زنجیری نفت مربوط به ایجاد صنایع و خدماتی است که به نحوی از پیش و یا از پس با صنعت نفت رابطه زنجیری دارند، مثل پالایشگاه، لوله سازی و صنایع گاز و پتروشیمی و کودسازی و کشتیرانی. متأسفانه تاکنون در بیشتر کشورهای صادر کننده این اثرات حاشیه ای و ناچیز بوده است ولی امید می رود که در دوران تسلط بیشتر این کشورها و ورود مستقیم آنان به بازارهای جهانی، سرمایه گذاری در مراحل پایینتر تولید نفت (downstream operations) (بخش، حمل و نقل، پالایش) امکانپذیرتر گردد.

اثرات تکنیکی نفت در کشورهای صادر کننده نیز غالباً به علت کمبود اثرات زنجیری محدود به مراحل نخستین تولید نفت بوده است، ولی به دلایلی که گذشت در حال افزایش است.

برخلاف اثرات تکنیکی، اثرات اشتغالی نفت در حال نوسان بوده است. بعد از دولت، صنعت نفت در غالب این کشورها بزرگترین کارفرماست ولی در ایران تعداد کارگران و کارمندان نفت حوزه امتیاز کسرسیوم از ۶۸۸۸۴ نفر در سال ۱۹۵۱ به ۴۱۹۹۱۲ نفر در سال ۱۹۶۶ کاهش یافته بود. مهمترین دلیل این کاهش ورود تکنولوژی جدید خودکار (automated) است که رفته رفته جایگزین تکنیک های کاربر (labor-intensive) می شود. صنعت نفت و صنایع پیوسته به آن، غالباً سرمایه بر (capital-intensive) هستند و اشتغالزا نیستند، از این رو مسئله کمبود اشتغال را توسط گسترش بخشهای دیگر باید رفع کرد.

پر مهم ترین اثرات نفت در کشورهای صادر کننده

از طرف دیگر بازار نفت را طی ده سال گذشته از بازار خریداران (buyers' market) به بازار فروشندگان (sellers' market) تبدیل کرده است.

سیاست تحدید تولید نفت از طرف برخی از کشورهای صادرکننده مثل کویت، ولیبی، بی‌نیازی مالی برخی از کشورهای صادرکننده که ذخایر بزرگی در بانکهای جهانی دارند (عربستان سعودی، کویت، لیبی، ابوظبی، قطر) و احساسات ضدغربی اعراب که ذخایر بزرگ نفت در اختیار آنان است، بازار نفت جهان را بیش از پیش به نفع فروشندگان تغییر داده است. افزایش اخیر قیمت‌های اعلام شده به میزان ۱۱۹۹ درصد به منظور جبران کاهش ارزش دلار نیز شاهدی دیگر بر این مدعی است.

البته همیشه خطر آن هست که کشورهای واردکننده نفت نیز خود را در زمانی مشابه اوپک گردآورند و بکوشند که به طور دسته‌جمعی با کشورهای صادرکننده روبه‌رو شوند. برخی از سخنگویان ایالات متحده همین پیشنهاد را تاکنون چندین بار به گوش سایر کشورهای واردکننده رسانیده‌اند. ولی پراکندگی آراء بین خود کشورهای واردکننده و ادامه همکاری کشورهای صادرکننده احتمال چنین پیشامدی را کم می‌کند. گزارش اخیر (ژوئیه ۱۹۷۳) پرزیدنت نیکسون دربارهٔ بحران نیرو در ایالات متحده نیز پیشنهاد صرف مبلغ ۱۰ میلیارد دلار در سالهای ۸۰-۱۹۷۵ برای تحقیق و توسعه منابع مورد نیاز این کشور را می‌کند ولی پیدایش آثار این گونه سرمایه‌گذاریها در رشته نیرو و سوخت مدتی بطول می‌انجامد.^۸

در این فرصت تاریخی گرانبهاست که کشورهای صادرکننده وظیفه‌ای سنگین نسبت به خود و به جهان دارند. منابع نفتی این کشورها و دیعه‌ای است تلف شدنی. اگر در فاصله چند دهه آینده نتوانیم اقتصاد خود را بی‌نیاز از درآمد نفت کنیم آیندگان به نسل فعلی این کشورها تفرینی برحق خواهند فرستاد. از طرف دیگر، دنیای مصرف‌کننده نفت بر این ماده حیاتی متکی است، و ادامه همکاری ما در رفع نیازهای معقول آن صرف‌نظر از حفظ منافع مادی مشترک، یک وظیفه اخلاقی بین‌المللی است.

کتاب «نفت ما و مسائل حقوقی آن» برای دانشجویان

این رشته اثری ارزنده و آموزنده است. برای آنکه در چابهای بعدی، این اثر بتواند بیش از پیش قابل استفاده آنان باشد، رعایت چند نکته زیر لازم به نظر می‌رسد:

۱- فهرست نامها (index) بهتر است به کتاب افزوده شود.

۲- زیرنویسهای لاتین بهتر است کامل شود و به همان سبکی که معمول کتابهای علمی است درآید. عنوان مقالات باید در داخل گیومه قرار گیرد. عنوان کتابها باید با حروف ایتالیک Italic چاپ شود، و نام ناشر و محل و تاریخ انتشار بهتر است به بقیه اطلاعات افزوده گردد.

۳- فهرستی از واژه‌های علمی مورد استفاده کتاب با برابر انگلیسی آنها بهتر است به کتاب افزوده شود.

۴- اغلاط معدودی که در کتاب به چشم می‌خورد

تصحیح شود.

۵- و بالاخره شرح وقایع مهم دو سال اخیر که قطعاً از دیدگاه مطلع نویسنده به دور نمانده به آخرین فصل کتاب باید افزوده گردد.

حواشی:

(۱) شرکت فرانسوی نفت (C.F.P) نیز به علت وابستگیهای خود در خاورمیانه گاهی از شرکتهای غولپیکر به شمار می‌آید، ولی در مقایسه با هفت شرکت دیگر و حتی برخی از شرکتهای مستقل به مراتب کوچکتر است.

(۲) نگاه کنید به ص ۴۲ کتاب

The Red Line Agreement of 1928

(۳) نگاه کنید به موجد، ص ۳۹۸-۳۹۶. چند اثر تازه دیگر منحصراً پیدایش و تکوین اوپک را مورد مطالعه قرار داده‌اند: Ashraf Lutfi, *OPEC Oil* (Beirut: Middle East Research & Publishing Center, 1968)

Fuad Rouhani, *A History of O.P.E.C.* (New York: Praeger Publishers, 1971)

Zuhayr Mikdashi, *The Community of Oil Exporting Countries: A Study in Governmental Cooperation* (London: Allen & Unwin, 1972)

Majid Tehranian, *The Origins, Development, Problems and Prospects of the Organization of the Petroleum Exporting Countries (OPEC): An Essay in Political Economy* (Cambridge: Unpublished doctoral dissertation, Harvard University, 1969).

(۴) نگاه کنید به دو الگوی مختلف دکتر حسین مهدوی و دکتر جهانگیر آموزگار با تعبیرهای متفاوتی که هر یک برای ویژگیهای توسعه اقتصادی ایران و کشورهای مشابه قائل‌اند.

Hossein Mahdavy, "Patterns and Problems of Economic Development in Rentier States: the Case of Iran", *Studies in the Economic History of the Middle East*, edited by M. A. Cook (London: Oxford University Press, 1970), pp. 428-467

Jahangir Amuzegar & M. Ali Fekrat, *Iran: Economic Development under Dualistic Conditions*, (Chicago: The University of Chicago Press, 1971)

(۵) آقای نورمن جیکوبز این پدیده را «عقد بنیاد سازی» (edifice complex) نام نهاده است.

Norman Pacobs, *The Sociology of Development: Iran as an Asian Case Study* (New York: Praeger Publishers, 1968.)

(۶) برای توضیحات جالبی دربارهٔ مقایسهٔ قراردادهای ایران و اعراب، نگاه کنید به مقالهٔ دکتر علیتنقی عالیخانی: «چند نکته دربارهٔ قرارداد نفت»، «کیهان»، چهاردهم و پانزدهم خرداد ۱۳۵۲

(۷) نگاه کنید به

"Stand by for dearer oil," *London Economist*, march 24, 1973, pp. 69-70

پروفسور موریس ادلمن استاد اقتصاد انستیتوی تکنولوژی ماساچوست (M.I.T.) از مدافعین حدی این پیشنهاد است.

8) *Time*, Tily 9, 1973, pp. 45 — 46

در جوار سنگسر

علی اشرف صادقی

فرهنگ انگلیسی به سنگسری (ص ۴۷۴ - ۴۰۹) و پس از آن فرهنگ موضوعی لغات (۵۷۰-۴۷۷) و سرانجام ۳۷ صفحه شامل ضرب‌المثلهای و اصطلاحات آمده است.

به طوری که فهرست اجمالی بالا نشان می‌دهد، این کتاب با کتابهایی که تاکنون درباره لهجه‌های ایرانی نوشته شده فرق بسیار دارد. بحث مفصل از قسمتهای اساسی کتاب که در زیر می‌آید این فرق را بیشتر نمایان می‌سازد.

قسمت عمده کتاب بخش لغات آن است. روشهای خاصی که در تدوین آنها به کار رفته و وسعت کار، چنین ایجاب می‌کرده که مؤلفان برای تهیه و ترتیب فرهنگها از حسابگرهای الکترونی استفاده کنند (و این تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد نخستین بار است که برای تدوین یک لهجه ایرانی از حسابگرهای الکترونی استفاده می‌شود).

اما تنها قسمت جالب کتاب بخش فرهنگها نیست. مقدمه‌ای که پروفسور ویندفور در خصوص دستور سنگسری افزوده نیز بسیار اهمیت دارد. این بخش اصول دستور کسونی سنگسری را همراه با مطالبی تاریخی درباره این لهجه شامل است. مؤلف که با زبان‌شناسی نوین خاصه با مکتب زبان‌شناسی تأویلی-تولیدی (transformational-generative) چومسکی آشنایی کامل دارد کوشش کرده است که با استفاده از روشهای این مکتب قواعد این لهجه را تدوین کند و این کوشش اگر نه همه جا، لاقلاً در بسیاری از قسمتهای این کتاب به چشم می‌خورد. اما مؤلف در اکثر موارد آگاهانه از استعمال فرمولها و اصطلاحات فنی این مکتب می‌پرهیزد تا خوانندگان غیر متخصص نیز بتوانند از کتاب استفاده کنند. هر چند این کوشش وی قابل تقدیر است ولی به حال خواننده غیر متخصص بسیار مشکل بتواند از این کتاب استفاده کند و اصولاً کسی که با لهجه‌شناسی و کتابهای آن-آنهم به زبانی غیر از فارسی-سرو کار دارد نمی‌تواند غیر متخصص باشد. بنابراین قید مؤلف که «کوشش شده تا از استعمال کلمات فنی خودداری شود» (ص ۶۵) نوعی تناقض است.

این قسمت با واج‌شناسی (فونولوژی) سنگسری آغاز می‌شود و در همان صفحه اول (ص ۳۳) جدول صامتهای زبان به دست داده می‌شود. این جدول اصولاً مطابق با صامتهای فارسی است به استثنای همزه (صامت چاکنایی) که در این لهجه اصلاً وجود ندارد. بلافاصله در این بخش یک بحث

از میان لهجه‌های ایرانی، سنگسری از لهجه‌های بسیار خوشبخت است. زیرا در مقابل لهجه‌های متعددی که درباره آنها حتی یک سطر نیز نوشته نشده، بعد از کتاب ژوکوفسکی مستشرق روسی و کتاب کریستنسن^۱ و «فرهنگ سمنانی- سرخه‌ای- لاسگردی- سنگسری- شه میرزادی» منوچهر ستوده (از انتشارات دانشگاه تهران) که هر کدام حاوی اطلاعات مفیدی درباره این لهجه است، امروز با کتاب دیگری روبرو هستیم که تحقیق و بررسی این لهجه را به مرحله نوین و بسیار پیشرفته‌ای رسانده است. این کتاب با همکاری چراغعلی اعظمی که خود اهل سنگسر است و گرنات ویندفور آلمانی معلم دانشگاه ان آرپور میشیگان تهیه شده و دارای ۸۳۰ صفحه به قطع بزرگ است.

کتاب دارای یک مقدمه (صفحات ۳۲-۱) و اصول مختصری درباره دستور این لهجه (ص ۱۲۶-۳۳) و دو ضمیمه، یکی درباره ساختمان صرفی-واجی (مرفوفونولوژی) افعال سنگسری (ص ۱۴۴-۱۲۷) و دیگری در خصوص ماده افعال و پیشوندهای فعلی (ص ۱۶۵-۸۳) است که خود مشتمل بر فهرستی از افعال سنگسری است که صفحات ۱۴۹ تا ۱۸۳ کتاب را دربر گرفته است. پس از این، فهرستی از آثاری که تاکنون راجع به لهجه سنگسر نوشته شده (ص ۸-۱۸۴) و سپس فهرست مآخذ کتاب (۹۱-۱۸۹) آمده. در ص ۱۹۶ فهرستی از علائم اختصاری که در بخش دستور کتاب مورد استفاده قرار گرفته به دست داده شده و بعد چهار نقشه (ص ۲۰۰-۱۹۷) یکی راجع به موقعیت جغرافیایی سنگسر است و سه‌تای دیگر در خصوص خط مرزهای زبانی (isoglosse) بعضی خصوصیات زبانهای ایرانی که در سنگسری به صورت اصلی یا تحول یافته باقی مانده‌اند.

بعد از این قسمت واژه‌نامه‌ها شروع می‌شود و در مقدمه آن راهنمای استفاده از فرهنگ و روشی که در ترتیب و تنظیم آن به کار رفته و اختصارات مربوط به بخش سنگسری و فارسی و انگلیسی و آنگاه یادداشتها و توضیحاتی راجع به بعضی لغات مندرج در فرهنگ آمده و بالاخره پنج نمودار یا جدول درباره پیمانه کردن شیر و شیردوشی و انواع لبنیات و اوقات شبانه روز و سال و گاه‌شماری آمده است. سپس فرهنگ سنگسری به انگلیسی و فارسی (ص ۳۴۳-۱) و بعد فرهنگ فارسی به سنگسری (ص ۴۰۵-۳۴۷) و بعد از آن

تاریخی لهجه‌شناسی راجع به تحولات صوتی از ایرانی باستان به سنگسری آمده که ده صفحه از کتاب را گرفته است. گروه‌های fr,thr ایرانی باستان در این لهجه به h(a)r و sh تبدیل شده است که صورتهای با sh در خوارزمی نیز دیده می‌شود. پیشوندهای hā(r) و hu(r) نیز براساس این تبدیل از «فرو» و «فرا» (ص ۳۵) بیرون آمده است. البته باید گفت که این تبدیل منحصر به این لهجه نیست و در بسیاری از نقاط دیگر خاصه در کناره‌های دریای خزر (به استثنای گیلکی) و در لهجه‌های تالشی و لهجه‌های مرکز ایران و جز آن نیز دیده می‌شود. بعلاوه پسوندهای «ها» و «هو» در کتاب «المدخل الی علم احکام النجوم» ابونصر قمی که در قرن چهارم نوشته شده نیز دیده می‌شود. بعد از صامتهای بحث مصوتها شروع می‌شود و جدولی از آنها در ص ۴۵ داده شده که به استثنای دو مصوت میانی u و æ که تقریباً شبیه مصوتهای iā و ē در ترکی ودر فرانسه است. سایر مصوتها نظیر مصوتهای فارسی است. برای تعیین هویت مصوتها جدولی از جفت‌های کمینه (minimal pairs) داده شده که البته در مورد صامتهای هم چنین چیزی لازم بود داده شود. در بخش مصوتها نیز مطالب تاریخی با مطالب همزمانی یا ایستا که مربوط به صورت کنونی لهجه است درهم آمیخته و اصولاً این نقصی است که در این کتاب فراوان به چشم می‌خورد. مؤلف می‌توانست کلیه مطالب تاریخی و تحولی این لهجه را در یک ضمیمه بیاورد و قسمت دستور را منحصرأ به توصیف صورت امروزی لهجه اختصاص دهد. این کار فایده دیگری نیز در برداشت و آن اینکه از آوا-نویسیهای چندگانه جلوگیری می‌کرد. توضیح این مطلب اینکه موقعی که صحبت از صورت کنونی لهجه است برای واجی که معادل «آ» فارسی است علامت aw به کار رفته، اما وقتی صحبت از صورت گذشته آن است علامت ā استعمال شده که البته استعمال هر دوی آنها محل اشکال است، زیرا کاربرد aw برای «آ» ممکن است باعث سوءتعبیر شود و استعمال ā برای صورت قدیم آن که مصوتی بلند بوده است و باید به جای آن ā به کار برده شود نیز درست نیست. البته استعمال aw ظاهراً به دلایل فنی بوده چون در ماشینهای تحریر معمولی حروف محدود است، اما استعمال ā خصوصاً که علامت روی آن همه جا بادست اضافه شده محملی ندارد؛ در متن فرهنگ نیز برای aw علامت خاص دیگری که از حروف لاتین نیست به کار رفته، کما اینکه برای sh («ش») علامت دلار \$ و برای zh («ژ») علامت % استعمال شده است.

در این قسمت بعضی جزئیات دیگر نیز دیده می‌شود که محل تأمل و بحث است. مثلاً تبدیل asp «اسب» به asm و «ناقب» naqi به naqm میان بسیاری از لهجه‌های ایرانی و گویشها و گونه‌ها مشترک است. صورت نقب در «سَمک‌عیار» به کرات استعمال شده است. یا اینکه گفته شده صامتهای دندانی بعد از مصوت به لا بدل شده، در صورتی که در بعضی مثالهای مذکور در صفحات ۴۰-۳۹ اصلاً لا وجود ندارد. اشتقاقی که در ص ۳۸ برای کلمه gotgota داده شده، مشتق از vxvt بعیند به نظر می‌رسد مأخوذ دانستن kucak - kucik از

فارسی kucek درست نیست، زیرا در فارسی هر سه صورت وجود دارد و غیره. در ص ۵۸-۹۹ مشدد شدن صامتهای انسدادی بیواک به قبل از تکبیه منحصر دانسته شده، در صورتی که ظاهراً مربوط به واقع شدن آنها بین دو مصوت است. افعالی که صامت آغازی آنها مشدد است نیز این مطلب را نشان می‌دهد، زیرا این تشدید موقعی پیش می‌آید که پیشوندی قبل از آنها بیاید. در فارسی نیز چنین مواردی وجود دارد: بپر، بیا (از فعلهای «پریدن» و «پاییدن»).

نکته دیگر اینکه بعضی علامتها نیز در این فصل آمده که توضیحی راجع به آنها داده نشده و معلوم نیست مراد از آنها چیست. مثلاً علامت æ چندبار در ص ۵۷ آمده و ظاهراً منظور از آن مصوت خنثی میانی است.

آمیختن مطالب تاریخی و همزمانی بعضی اشتباهات دیگر را نیز باعث گردیده است. مثلاً در ص ۵۶ گفته شده که کلمات baerin و baerizh قلب شده و به rbin و rbizh بدل شده و بعد مصوت ae میان آنها گنجیده است. این نکته يك مطلب تاریخی است و قلب مربوط به زمانی است که گروه صامت آغازی در این لهجه وجود داشته و کلمات فوق به صورت brin و brizh تلفظ می‌شده و بعد قلب شده و مصوت واسطه بعداً میان دو صامت اول آنها گنجیده است.

این قسمت کتاب رویهمرفته مختصر است و به بعضی مطالب اصلاً اشاره‌ای نشده است. مثلاً خواننده خود باید نتیجه بگیرد که امروز دیگر گروه صامت آغازی در این لهجه وجود ندارد.

در ص ۶۰ راجع به تکیه کلمات نیز توقع بود که بحث کاملتری می‌شد و مشخص می‌شد که الگوی تکیه کلمات مختلف (اسم، فعل...) در این لهجه چگونه است.

بخش صرف و نحو کتاب از ص ۶۳ شروع می‌شود. ابتدا گروه اسمی و اسم و حالات آن و جمع و معرفه و نکره و عدد و بعد ضمائر شخصی و سایر ضمائر به اختصار شرح داده شده است. آنگاه صفت مورد بحث قرار گرفته (ص ۸۴) و پس از آن تفضیل و صفت تفضیلی (ص ۸۵). همه این قسمتها دقیق و به شیوه توصیفی است. در ص ۸۷ و بعد حالات و قیود و اضافه و جمله‌های قیدی و ربطی بررسی شده است. نکته جالب در این لهجه مقدم قرار گرفتن جمله ربطی بر اسم است: aenvisaendi kawqae «کاغذی که نوشتم» (ص ۹۸).

از ص ۱۰۳ مبحث فعل شروع می‌شود. این مبحث شاید جالبترین و دقیقترین بخش کتاب باشد و ظاهراً صورت تکمیل شده رساله دکتری ویندفور در دانشگاه هامبورگ است (عنوان این رساله که در ۱۹۶۵ تهیه شده در ص ۱۸۷ فهرست مآخذ آمده است). در این بخش نمود فعل (aspect) و وجه وزمان آن به طور دقیق مورد بحث قرار گرفته است. مؤلف وجه وزمان فعل را به قریب (near) و بعید (far) و ابعاد (remote) تقسیم کرده است (ص ۱۰۴-۵). در مورد وجه منظور از این تقسیم بندی درجات احتمال وقوع فعل است. نمودهای فعل سنگسری عبارت است از نمود کامل (perfective) و نمود غیر کامل (imperfective) و نمود نتیجه (resultative). هر يك از این سه نمود به اضافه وجه التزامی دارای سه امکان قریب و بعید و ابعاد است که مجموعاً دوازده صورت ایجاد می‌کند که جدول آنها، با تطبیق بر

فعل *ner* «نشستن» در ص ۱۰۷ آمده است. شکل الزامی یا سببی فعل (*causative*) و جهت میانه (*middle voice*) که نقطه مقابل آن است و جهت‌های معلوم و مجهول و فعلهای معین و جز آن نیز مورد بررسی قرار گرفته است. این بحث در ص ۱۲۶ خاتمه می‌یابد و بعد از آن ضمیمه اول راجع به ساختمان فعل شروع می‌شود. در اینجا نیز مقداری مطالب تاریخی راجع به ماده افعال آمده و تحول آنها از ماده‌های قدیم به دست داده شده است. در این لهجه نیز مانند فارسی ماده ماضی و مضارع اغلب باهم تفاوت اساسی دارد. در ص ۱۳۹ جدولی از پیشوندهای غیر بارور آمده که البته اگر بحث منحصر به سنگسری امروز بود این جدول مورد نداشت، چه واضح است که مثلاً پیشوند *buo* در *buorizh* «گریختن» امروز اصلاً برای سنگسری‌ها دیگر پیشوند محسوب نمی‌شود و با ماده فعل مجموعاً ماده واحدی را تشکیل می‌دهد و تنها با مقایسه با زبانهای میانه و قدیم است که چنین تجزیه‌ای امکان‌پذیر می‌شود. ضمیمه دوم راجع به ماده افعال و پیشوندهای فعلی است و به دنبال آن فهرستی از افعال آمده است. در مقدمه این ضمیمه مطالبی راجع به نحوه وارد کردن این افعال در فرهنگ لغات آمده است. اما بخش لغات در اصل کار چراغعلی اعظمی بوده که از سال ۱۳۳۳ به بعد به جمع‌آوری واژه‌های لهجه مادری خود پرداخته (رک. ص ۲۷) و مجموع آنها در حدود ۷۰۰۰ کلمه می‌شده. شرح نسخه خطی این لغات و طبقه بندی آنها توسط اعظمی، در صفحات ۳۲-۲۷ کتاب درج است. اما صورت فعلی لغات و ترتیب آنها به دست و بندفور صورت گرفته است. ترجمه لغات به انگلیسی و تحلیل دستوری آنها از ویندفور و ترجمه فارسی آنها از اعظمی است (ص ۳۱). برای ترجمه فارسی لغات از فرهنگهای حبیب و یونکر و نفیسی و فرهنگ جمالزاده و فرهنگ پیشه‌های ولف به عنوان فرهنگهای استنادی استفاده شده، اما «لغتنامه» دهخدا و «فرهنگ معین» مورد استفاده قرار نگرفته‌اند!

لغات فرهنگ عبارت است از واژگان فعال خانواده اعظمی و اصولاً مربوط است به موضوعات مختلف چون کشاورزی و دامداری و خانه‌داری و بافندگی و نام‌حیوانات

و موضوعات مربوط به آنها و اسمهای مکانها و تقسیم‌بندی اوقات روز و سال و ضرب‌المثلها و غیره. لغات قرضی فارسی نیز با به پای لغات سنگسری به رشته ضبط درآمده‌اند. به منظور سهولت یافتن لغات مربوط به رشته‌های مختلف، ترتیب فرهنگ موضوعی اهمیت اساسی داشته است، چه در این مورد از فرهنگ الفبایی، آنهم برای زبانهای بیگانه، کاری ساخته نیست. علت وجودی فرهنگ انگلیسی به سنگسری نیز معلوم است، اما وجود فرهنگ فارسی به سنگسری را در این کتاب به زحمت می‌توان توجیه کرد. زیرا از این کتاب غیر از متخصصان، دیگران نمی‌توانند استفاده بکنند و متخصصان هم اغلب به انگلیسی آشنایی دارند، مخصوصاً که لغات فارسی آن به خط لاتینی است و یک فارسی زبان عادی و غیرزبان‌شناس که مقدمه کتاب و توضیحات مربوط به فرهنگ لغات را دقیقاً نخوانده باشد از این کتاب استفاده نخواهد کرد.

این کتاب رویهمرفته از کتب بسیار خوبی است که راجع به یکی از لهجه‌های ایران نوشته شده. کتبی که ایرانیان تاکنون نوشته‌اند بیشتر واژه‌نامه بوده و آنهایی که غریبان تألیف کرده‌اند عموماً دارای مباحث مربوط به صوت‌شناسی (و ندرتاً واج‌شناسی) و دستور (تاریخی یا توصیفی) بوده و قسمت واژگان آن مختصر بوده است. این کتاب که با همکاری یک ایرانی و یک اروپایی تهیه شده از کتابهای نادری است که هر دو جنبه در آن به خوبی و با دقت رعایت شده، هرچند قسمت دستوری آن نسبتاً مختصر است. جای آن دارد که از این پس کسانی که در ایران می‌خواهند به جمع‌آوری لهجه‌ها دست بزنند این کتاب را به دقت مطالعه کنند و از آن سرمشق بگیرند.

۱) منظور کتاب *Contributions à la dialectologie iranienne* است که صفحات ۱۴۱-۹۱ جلد دوم آن به لهجه سنگسری اختصاص دارد.

2) G. Lazard, *La langue des plus anciens monuments de la prose persane.*



چهره بیفر و غ داستان نویسی

ترجمه احمد میرعلائی

نشیبهای داستانی هستند. آغاز آنها تا حد زیادی شبیه پایان آنهاست. در آنها از مکاشفه خبری نیست. در ضد داستان، اگر پیشرفت داستانی نباشد، اگر در مسیر داستان بینشی در کار نباشد، و اگر همه چیز درست همان جا که آغاز شده پایان یابد، دیگر چرا باید آن را از اول شروع کنیم و چرا بازحمت آن را به آخر برسانیم؟ آقای استویک با بزرگداشت جهات منفی ضد داستان احتمالاً بر تعداد «ضد خوانندگان» می‌افزاید. خوشبختانه بسیاری از «قطعات»، «داستانها»، «طرحها» یا «افسانه‌ها» - عبارتی که او به آثار منثور کوتاه جمع - آوری شده در کتابش می‌دهد - بالاتر از انتظاری هستند که خواندن مقدمه در ما برمی‌انگیزد. برخی از این آثار تعاونی پریشان یا شگردهایی لجام گسیخته‌اند، و برخی، بد زعم گفته او، داستان به مفهوم واقعی هستند، با آدمهایی زنده و درگیر موقعیتهایی خیالی و کابوس گونه. «کرگدن» یونسکو نمونه‌ای عالی از این دست است.

دیگر «قطعات» کتاب واقعاً ضد داستانند، از جمله برخی از آنها که هیچ قهرمانی جز خود نویسنده ندارند، آن هم نویسنده‌ای که موضوع و مضمونی جز ناتوانی خویش در داستان‌نویسی ندارد؛ آری نویسنده صنعت داستان - نویسی را می‌داند، اما جز این دانش چیزی برای عرضه کردن ندارد؛ از مکاشفه خبری نیست. از این رو، چنین نویسندگانی با غرور اعلام می‌کنند که عقیم‌اند. خواننده در ابتدای کار آنان را نادره می‌پندارد و تحسین می‌کند، اندکی بعد، به جای آنان احساس شرم می‌کند چرا نمی‌تواند دست از خود - نمایی بردارد؟ - و سرانجام از سر کسالت.

دقیقند، اما تک می‌افتند. پابند اصرار دارد که اثر عمده او، یعنی «سرودها»، شعری حماسی است، اما این سلسله اشعار نه قهرمانی دارد و نه حادثه عمده‌ای. کتاب آقای کتر این معایب را محاسن و الا قلمداد می‌کند. مطابق این کتاب «دستاورد اصلی پاوند» دور افکندن «مضمون، طرح، رگه فلسفی...» بوده است، و «در سرودها جای طرح را وفور ضربهای مکرر درهم پیچیده گرفته است». کتر، پس از مقایسه این صنعت با کاربرد مونتاز در فیلمهای سینمایی. به مالارمه رو می‌کند. می‌گوید: «تقسیم اندیشه زیباشناختی به ایمازهای چندگانه، چنانکه مالارمه برای نخستین بار آنرا بیان داشت، برای هنرمند اهمیتی معادل اهمیت انفجار هسته‌ای برای فیزیکدان داشت. طرح به مفهوم دیکتری آن دیگر کهنه شده است.»

کهنگی طرح یا داستان یا تداوم زمانی، به مفهوم دیکتری آن یا هر مفهوم دیگر، تصویری است که بسیاری از نویسندگان جوان و تعدادی از نویسندگان پیر بدان چسبیده‌اند. گلچین نازدای به نام «ضد داستان»^۲ منتشر شده است که مجموعه‌ای است از جلوه‌های گوناگون کوشش این نویسندگان برای دستیابی به بی‌تداومی مطلق. فیلیپ استویک^۳، ویراستار کتاب، در مقدمه خود می‌گوید:

«آدمهای آثاری که در این کتاب می‌آید چیزی نمی‌آموزند. بینشی در کار نیست. ارتباطها را آن نمی‌توان به چنگ آورد. داستانها از لحاظ ساختمانی مسطح، یامدور، یا حلقوی، یا متشکل از قطعات کنار هم نهاده، یا در نهایت از لحاظ شکل نامشخص یا نا مفهوم هستند این داستانها فاقد فراز و

بی‌شک داستان مقام ممتازی را که زمانی در عالم نشر داشت از دست داده است و دیگر منتقدان، حتی خوانندگان آن توجه دیرین را به داستان ندارند. روز به روز از تعداد داستانهای مجلات کاسه می‌شود و کمتر منتقدی را می‌توان یافت که خبر از مرگ داستان نداده باشد. این عقیده اشاعه یافته است که داستانگویی هنری است ابتدایی، نسبتاً آسان و تاحدی مورد تحقیر و کتاب یا منظومه‌ای که داستانی را باز می‌گوید چندان «جدی» نیست، «به زبان زمان» سخن نمی‌گوید؛ و طرح داستانی، که رکن داستان است، امتیاز شرمباری است که نویسنده به خواننده می‌دهد.

در مواردی طرح داستانی را فدای «ارتجال» می‌کنند، یعنی خواننده را به میان وقایع می‌اندازند نه، غلط گفتم، به میان وقایع نمی‌اندازند، زیرا اگر وقایعی باشد داستانی هست، او را در میان تلاطم برداشتهای حسی می‌اندازند. در موارد دیگر، طرح داستانی را به خاطر واقعیت‌گرایی متعالی و به دلیل این تصور که در زندگی امروزی طرح و نقشه‌ای وجود ندارد، محکوم می‌کنند اغلب آن را به کهنه‌چین یا به دوربین تلویزیون وامی‌گذارند، گویی لباس مد سال گذشته است.

اظهارات افراطی دال بر این طرز فکر جدید را آسان می‌توان یافت. یکی از این اظهارات در کتاب «شعر از پاوند» نوشته هیو کتر^۴، که اکنون بیست سالی بر آن گذشته، آمده است. باید توضیح دهیم که در میان شاعران جدید، فقدان حس تداوم، هم به مفهوم زمانی و هم به مفهوم منطقی کلمه، در شعر پاوند بارزتر از دیگران است. توجه او بیشتر به ایماز - هایی معطوف است که تند و گیرا و

نوی صورتشان خمیازه می‌کشد. با این حال میزان کسالتی که این نویسندگان ایجاد می‌کنند کمتر از کسالت کار آن گروه است که ضد داستانهایشان فقط مجموعه‌ای از وقایع است و هر واقعه‌ای به‌خودی‌خود بی‌معنی و مجموعه به‌طور مضاعف بی‌معنی است؛ زیرا هیچ واقعه‌ای علت یا معلول واقعه دیگری نیست. چنین «افسانه»‌هایی آشکارا یک نتیجه اخلاقی دارند یعنی زندگی رویهمرفته بی‌معنی و پوچ است اما چرا نویسنده باید مدام هدف اخلاقی را صفحه به صفحه تکرار کند؟ یکی از ضد قهرمانها، پس از آنکه هدف سلسله بی‌پایانی از دشنام و ضرب و شتم واقع می‌شود، می‌گوید: «این جریان تاکی باید ادامه یابد؟» خواننده این سؤال را تکرار می‌کند: «تاکی؟»

رمان نویسان موج نو پارسی، و بویژه آلن رب‌گریه، نماینده نوع دیگری از ضد رمان هستند. آلن رب‌گریه مکتبی را پایه گذاشت که خود آن را مکتب نگاه می‌خواند. او از این عقیده دفاع می‌کند که نویسندگان باید آنچه را که چشم می‌بیند بنمایانند، همین بس؛ نه قهرمانی، نه توضیحی، نه احساسی. کتاب ستویک شامل یکی از «قطعات» کوتاه اوست، که از ترجمه انگلیسی مجموعه‌ای به نام «عکسهای فوری»^۶ گرفته شده است، کتابی که من هیچ‌گاه نتوانستم آن را تمام کنم. با این حال «عکسهای فوری» را پروفسور هانری پیر^۷، استاد دانشگاه ییل در نشریه «نقد کتاب نیویورک تیمز»^۸ مورد بحث قرار داد. هانری پیر مقاصد نویسنده را تشریح می‌کند اما تأیید نمی‌کند:

«در عکس فوری چشم برای لحظه‌ای جهان را از جریان باز می‌دارد. عکاسی فوری شیوه‌ای است که می‌کوشد تمامیت و گوناگونی جهان را در فضا ضبط کند، حال آنکه از گوناگونی و حرکت جهان در زمان، در ضمیر آگاه و در تاریخ غافل می‌ماند. و بنابراین عنوان کتاب، خود تا اندازه‌ای متضمن مقاصد «رمان‌نو» بنا به روایت آلن رب‌گریه است. هدف این نوشته‌ها رسیدن به حد اعلای وضوح، مشاهده عینی محض و برشمردن فهرست ساده‌ای از

جزئیات است.»

شکل

نهایی ضد داستان به بهترین وجه به وسیله کتابی نمایانده شده است که من شك دارم کسی جز ماشین‌نویس و مصحح چاپخانه آن را به‌دقت تا به پایان خوانده باشد. این کتاب، به اصطلاح، يك «ناکتاب» است، يك «نافوشته» به قلم اندی وارهول^۹، و عنوان آن «۱۰» است، یعنی حرف اول الفبا به شکل کوچک آن، که به نظر من می‌توان آن را يك «ناعنوان» خواند. شرحی راجع به آن در همان شماره «نقد کتاب نیویورک تیمز» چاپ شده بود که هانری پیر در آن درباره «عکسهای فوری» سخن گفته بود.

«این کتاب شامل بیست و چهار ساعت حرف است. فواصل سکوت در آن به طرز شگفتی کم است. از زندگی اوندین^{۱۰}، یکی از رفقای نزدیک وارهول، که همجنس‌باز است و فرو رفته در خلسه‌ای افیونی و مشغول و راجی... «۱۰» در نهایت حتی رئالیستی هم نیست. بیشتر آن به گمان من به این جهت که نوار قطعات مرتبط کننده مکالمه را ضبط نکرده است. تکه‌ها و بریده‌هایی نامفهوم از مکالمه است. از آن رو که ذهن اوندین ظاهراً سخت بامخدر فلج شده است، بیشتر حرفهای او شکل خرخر و جیغ و جناسهای نامطبوع دارد.»

بنابراین ما در اینجا نمونه‌هایی گوناگون در دست داریم از کوششهای امروزی برای داستان‌نگویی: تقریباً تمام نمونه‌ها فاقد آدمهای حقیقی یا خیالی‌اند و فاقد وقایعی که به وقایع دیگر منجر شوند به شیوه‌ای که توجه خواننده را جلب کند و او را نرماند. در برخی موارد به جای وقایع متداوم، داستانی داریم درباره ناتوانی نویسنده در نوشتن داستان؛ و در موارد دیگر اگر تعبیر آقای کتر را به‌وام بگیریم و ایماژهایی داریم تکه تکه شده و نامتجانس؛ و در برخی موارد مجموعه‌هایی داریم از وقایع و اشیاء، چون سیاهه انبار کالا؛ و در مورد نهایی چیزی دستگیرمان نمی‌شود مگر خرخرها و جیغ‌ها و جناسهای نامطبوع.

این نمونه‌های آخر نشانه‌های تجربه‌ای ناموفقند، هر چند به نظر من

اندی وارهول دست به کوششی جدی زده است تا فرضیه‌ای را که زمانی در محافل شبانه ادبی رایج بود به کار بندد. این فرضیه فورم را به‌ر صورت قراردادی مردود می‌داند و مطابق با آن تنها نوع باارزش ادبیات در این روز وساعت اعتراف خام است که از ضمیر ناخودآگاه کنده شده باشد و چون تکه گوستی بی-استخوان و مرتعش و در معرض فساد، پیش روی خواننده برپیشخوان افکنده شود. اما تجربه‌های دیگر، به گفته هانری پیر، معمولاً «کوششهایی» هستند برای حفظ تمامیت و گوناگونی جهان در فضا که از گوناگونی و حرکت جهان در زمان غافل می‌مانند.»

(نظیر همین کوشش در هنرهای دیگر که معمولاً با تداوم زمانی بستگی داشت اعمال می‌شود. می‌خوانیم که نمایشنامه‌نویسانی خویش را از قید داستان و شخصیت وحادثه آزاد کرده‌اند؛ توجه آنان تنها به «تصویر، استعاره، جوهر، و لایه‌های خودآگاهی» است. آنان را به عنوان «شاعران تئاتر» ستوده‌اند. نهضتی به نام «سینمای ساختنی» وجود دارد که رهبرانش آن را چنین تعریف می‌کنند: «ما قید روایت را می‌زنیم. این سینمای شاعرانه است.» چنین می‌نماید که تصویر و ساختها در نظر آنان شاعرانه است، و حرکت در زمان مبتذل است.)

البته

تکیه بر فضا و غفلت از زمان در داستان‌نویسی جدید سابقه دارد. مقاله مؤثری درباره شکل فضائی به قلم جوزف فرانک^{۱۱} این بحث را پیش می‌کشد که برخی از بزرگترین رمانهای قرن بیستم، از جمله «پولیس»^{۱۲} و «در جستجوی زمان از دست رفته»^{۱۳} در واقع کوششهایی هستند برای ساختن فضا. بنا به قول آقای فرانک فی‌المثل در «پولیس» از خواننده انتظار می‌رود که تمامی شهر دوبرلین را به عنوان يك فضای کامل در ذهن بیاورد. این حرف او صحیح است، اما باید اضافه کرد که رمان «پولیس» علاوه بر آن مبین میزان تنهایی استیفن دالوس^{۱۴} نیز هست، و اینکه چگونه او پدر دومی پیدا می‌کند، و چگونه لئوپولد بلوم^{۱۵} پسری ناتنی پیدا می‌کند، تا جای پسر از دست رفته‌اش را بگیرد؛ این رمان علاوه بر ساختمان فضایی، يك طرح زمانی هم

دارد. «در جستجوی زمان از دست رفته» هم طرح یا داستان دارد، داستانی که به بهترین وجه در پاراگرافی از کتاب «درس استادان»^{۱۶} توسط رامون گوتری^{۱۷} خلاصه شده است:

«پروست شخصاً اثر خویش را در مرتبه اول کتابی دربارهٔ هبوط و رستگاری می‌داند. قهرمان کتاب بر اثر هوسبازی و رخوت و همچنین به علت ابتذال جامعه‌ای که برای زیستن برگزیده است مورد لعنت واقع می‌شود. قسمت اعظم کتاب شرح فرورفتن او در باتلاق یهودگی یکنواخت است. پس از آنکه چند سال بی‌حادثه را در آسایشگاهی می‌گذراند، آسایشگاهی که گریزگاه او از زندگی است، به پاریس باز می‌گردد و رضا می‌دهد که در بقیهٔ عمر خود به‌حیاتی مبتذل و بی‌معنی ادامه دهد. ناگهان موفق به لمس کردن واقعیت می‌شود. این مورد چون موارد دیگر نیست که موقتاً به‌آگاهی و بیداری دست یافته باشد. این بار ندا را می‌شنود، این تجربهٔ عرفانی او را دیگرگون می‌سازد، بر آن می‌شود که عمر هدر رفته‌اش را با هنر بازسازی کند و به کاری پرشکوه بدل سازد.»

چنانکه

فرانک آشکار می‌سازد عوامل فضایی هم وجود دارند، اما او از ذکر این مطلب غافل می‌ماند که این توالی زمانی وقایع همان چیزی است که این رمان عظیم را از گسیختگی نجات می‌دهد. درنکنه دیگری هم من با او اختلاف نظر دارم: چرا او بحث خود را تا نتیجهٔ منطقی‌اش دنبال نمی‌کند؟ بحث فرانک ظاهراً این مطلب را می‌خواهد بگوید - هر چند او هرگز آن را به‌زبان نمی‌آورد - که چون در رمان شکل فضایی جدیدتر از شکل زمانی است، می‌توان آن را به‌منزلهٔ الگویی و الاثر بدرمان نویسان معاصر توصیه کرد. نمی‌خواهم بگویم کدام بهتر و کدام بدتر است؛ هر رمان‌نویسی باید آنچه را برای خود بهتر از چیزهای دیگر می‌داند برگزیند. با این همه، باید این موضوع روشن شود که هنر نو سنده‌ای که می‌کوشد فضا بسازد و

زمان را نادیده می‌گیرد خطر می‌کند و به خطه‌ای پا می‌گذارد که در آن مواد اولیه و ابزارها رنگ، کرباس، سنگ، فلز، چوب و عدسی‌های دوربین - مؤثرتر از زبانند. او به‌جای چهاربعد با دو یا سه‌بعد کار می‌کند و در مصافی دشوارتر میدان را خالی می‌کند، و موقعیتی بزرگتر را برای نوآوری از دست می‌دهد.

انکار

ارزش داستانگویی در زمان ما مخالفتی است با هنری بسیار کهن، که شاید کهن‌ترین هنرها باشد. هنگامی که اجداد باستانی ما دور آتش غار کرد می‌آمدند، برخی پی دیواری صاف می‌گشود تا بر آن تصویر جانورانی را بکشند که امیدوار بودند شکار کنند - این تصویرها هنوز در غارهای لاسو^{۱۸} و آلتامیرا^{۱۹} باقی است - اما من فکر می‌کنم که هزاران سال پیشی از آن، غار نشینان یا اسلاف آنان به‌قصه‌گویی گوش می‌دادند که داستانهای شکار می‌گفت و در خیال داستانهای او مکرر سرودهایی در مدح قهرمانان قبیله آورده می‌شد. دلایلی در دست است که در میان غار نشینان کاهنانی نیز بوده‌اند که به‌افسون کلام پی برده بودند و آن را برای ستایش مرز پرگهر و قبیلهٔ پرافتخاری که بدان وابسته بودند به‌کار می‌بردند. آن کلمات شکل می‌گرفت و افسانه می‌شد، و این اساس داستان بود.

همهٔ اینها با اعمال اساسی اندیشه

تطابق و با اندیشهٔ انتزاعی تضاد داشت. در اندیشهٔ انتزاعی می‌گوئیم فلان چیز چنین است چون چیز دیگری چنین است. چون باز چیز دیگری چنین است. پدیده‌ای را مطالعه می‌کنیم، آنگاه از طریق استقرا به دنبال علت آن می‌گردیم، آنگاه به دنبال علت آن علت، تا به علت العلل برسیم. یا همین فراگرد را وارونه می‌کنیم: از اصلی کلی شروع می‌کنیم و از طریق قیاس استنتاج می‌کنیم تا به علت جزئی برسیم، عللی که همه‌از زمان بیرون و در عالم جوهر قرار دارند. اما از آنجا که ما در عالم زمان، که انباشته از وقایع است. زندگی می‌کنیم، اندیشهٔ انتزاعی کمتر ما را تحت تأثیر قرار می‌دهد تا داستانگویی که می‌گویند: «این اتفاق افتاد... و بعد این اتفاق... و سپس این اتفاق» چنان که گویی هر اتفاق علت

مستقیم اتفاق بعدی بوده است.

جملهٔ «بر اثر آن، پس به‌عزت آن»^{۲۰} مغالطهٔ منطقی بیش نیست، اما در عین حال شکل اساسی اندیشهٔ بشری است و در بطن اساطیر هر فرهنگی قرار دارد. اسطوره‌ها می‌توان به‌منزلهٔ نظامی عقیدتی که به‌زبان وقایع متوالی بیان شده باشد تعریف کرد؛ به‌سخن دیگر، اسطوره نظامی عقیدتی است که تبدیل به داستان شده باشد. اگر عبارت کنت برک^{۲۱} را به وام بگیریم، اسطوره جوهری است که به قالب زمان کشیده شده باشد. اسطورهٔ آفرینش توراتی نمونه‌ای آشناست:

«در ابتدا خدا آسمانها و زمین را آفرید. و زمین تهی و بایر بود و تاریکی بر روی لجه و روح خدا سطح آنها را فروگرفت. و خدا گفت روشنایی بشود و روشنایی شد. و خدا روشنایی را دید که نیکوست و خدا روشنایی را از تاریکی جدا ساخت. و خدا روشنایی را روز نامید و تاریکی را شب نامید و شام بود و صبح بود روزی اول.»

این شرح خلقت جهان به زبان

داستان است، به‌زبان وقایعی که یکدیگر را دنبال می‌کند. اینجاست وقایع بانوعی تسمیه همراهند که بخشی از روایت را تشکیل می‌دهد و «خدا روشنایی را روز خواند» - و با عبارتی دربارهٔ شب و صبح که تکرار می‌شود تا زمان فاصله افتاده را نشان دهد، درست به‌همان طریق که شاعران وزن و قافیه را به‌کار می‌برند:

«و خدا فلک را آسمان نامید و شام بود و صبح بود روزی دوم.»
«و زمین نباتات را رویانید علفی که موافق جنس خود تخم آورد و درخت میوه‌داری که تخمش در آن موافق جنس خود باشد و خدا دید که نیکوست. و شام بود و صبح بود روزی سوم.»

و این روال تا روز هفتم ادامه دارد، هنگامی که «.. خدا از همهٔ کار خود که ساخته بود فارغ شد و در روز هفتم از همه کار خود که ساخته بود آرامی گرفت.» کنت برک در شرح روشن کننده‌ای که بر سه فصل اول «سه پیدایش» نوشته است^{۲۲} نظامهای

عقیدتی را در بطن این داستانها برمی-شمرد. او به تفصیل شرح می‌دهد که این نظامها شامل معصیت ازلی و نجاج و آمدن ناجی است. در اینجا فراگردی معکوس شده است: درست همانطور که جوهر به قالب زمان ریخته شده بود تا به صورت اسطوره و داستان درآید، اسطوره را می‌توان اثرعای کرد و به صورت نظام عقیدتی بی‌زمان درآورد. اینکه نظام عقیدتی و داستان، کدام اول پیدا شد، مسئله دشواری است.

در صحبت از داستان در ازمینه کهن غرض تلویح این موضوع نبود که داستان به ازمینه کهن تعلق دارد، یا هرگز روزی می‌رسد که داستان، به قول کثر منسوخ شود. از لحاظی به نظر می‌رسد که داستان به ویژه متناسب با جامعه امروزی است. روایت، با توالی وقایع سر و کار دارد، یعنی با شدن، یعنی با فراگرد و نه الگو، و رگه اصلی طرز تفکر جدید اندیشه فراگردی است. هر که چون ما در موقعیتهای ناستوار زندگی کند، می‌کوشد نیروهای تغییر را بشناسد: یعنی بدانند که این نیروها با چه سرعت و به چه جهتی حرکت می‌کنند. آنچه که در پرتو این مسائل مندرس می‌نماید اندیشه تصویری و اندیشه الگوئی بسیاری از نویسندگان معاصر است. وقتی آنان باز سعی می‌کنند ثابت کنند که آشیل هیچ-گاه نمی‌توانست به لاک پشت برسد و یا تیر در تمام لحظات پرواز بیحرکت است، انسان آنان را حواریون رنون الثاتی می‌پدارد. زیرا آنان جهان را یک مفهوم فضایی معرفی می‌کنند، آن را در حال سکون می‌بینند نه به صورت یک فراگرد، آنان از جهانی که ما در آن زندگی می‌کنیم تصاویر گمراه کننده‌ای به دست می‌دهند.

به نظر می‌رسد که کار خطیر نویسندگان در زمینه دیگری نهفته باشد. آنان می‌توانند به جای چسباندن عکس در آلبوم، کوششی سخت برای یافتن داستانهای تازه و برای یافتن شیوه‌های تازه‌ای برای بیان آنها به کار برند. در این صورت می‌توانند به خلق اساطیر عصری جدید و شکفت کمک کنند. اما چرا هنر داستانگویی چنین بی‌آبرو شده است؟ دلایل زیادی به نظر می‌آید، از جمله برخی دلایل که مربوط

به مسائل ساده ادبیات زمان ماست. می‌توان با قاطعیت این را واکنشی دانست در برابر رمان متشکل، نمایشنامه متشکل، فیلمی با فیلمنامه پرداخته، و داستان گوناگویی که الزاماً به لحظه مکاشفه که با توسعه اصطلاح جویس، می‌توان آن را وحی خواند می‌رسد. شاید گفته شود که از آغاز معلوم بود که این واکنش، چون هر چیز دیگری در دنیای ادبیات، به افراط و تفریط کشیده خواهد شد. نه تنها صنعت معمول بلکه آدمها، وقایع، «واقعیت»، موضوع، تجزیه و تحلیل، معنی، و خلاصه هر چیزی که احتمالاً خوانندگان انتظار یافتنش را داشته باشند رد می‌شود. شاید گفته شود که قدم‌هایی، که هم اکنون بعضی‌ها آن را برداشته‌اند، منسوخ کردن خواننده باشد و اجازه دادن به نویسنده تا حاکم مطلق العنان دنیای خصوصی عواطف خویش باشد.

تأثیر هنرهای دیگر را هم باید به حساب آورد، و به ویژه توجه وسیعی را که نقاشان و مجسمه‌سازان پیشگام با دسته‌بندیها و مکتبهای پی‌درپی خود برانگیخته‌اند. از آغاز مسلم بود که برخی از نویسندگان سعی خواهند کرد با کلمات همان تأثیرهایی را ایجاد کنند که دیگر از بارنگهای شیمیایی و فولادمداب ایجاد کرده‌اند. انسان از سالها پیش می‌توانست ظهور تتر کاملاً بی‌معنی یا بی‌مضمون را پیش‌بینی کند.

دلیل دیگر برای نزول داستانگویی، که به نظر من دلیل عمیقتری است و گناهی به گردن عامه مردم نیست، که حتی نمونه‌های متوسط هنر را هم می‌پذیرند، بلکه متوجه نویسندگانی است که به زعم خودشان پیشاپیش خلق حرکت می‌کنند گم شدن اعتقاد به آینده جامعه امریکایی است. این اعتقاد زمانی در میان همه وجود داشت، حتی آنان که در برابر وضع موجود طغیان می‌کردند. فرانک نورسی^{۳۳} در پایان کتاب «هشت‌پا»^{۳۴} گفت: «... و مسلم است که همه چیز روی هم رفته، به طریقی جبری و ناگزیر، در جهت خیر پیش می‌رود.» امروزه کسی چنین حرفی نمی‌زند مگر آنکه بیش از او ندین بیچاره تحت تأثیر مواد مخدره باشد.

تنها آینده کشور، و آینده بشریت، نیست که مورد تردید قرار گرفته است،

بلکه میزان صمیمیت و شعور کسانی هم که می‌کوشند موقعیت را در دست داشته باشند مورد تردید است. در نظر برخی از جوانان همه چیز ظالمانه و پوچ است و آنان به شیوه‌ای خاص در برابر آن عکس‌العمل نشان می‌دهند. من طرز تلقی آنان را در یکی از رمانهای جدید به نام «چون هرفراری دیگر»^{۳۵} یافتیم. جوزف هیز^{۳۶}، نویسنده کتاب، داستانگویی متعارفی است که فوت و فن کار را می‌داند، اما در این مورد با افرادی جوان سر و کار دارد که به نظر من داستان-گفتن برای آنان در عداد امور غیرممکن است. فهران داستان او پسری است که درهم شکسته از تجربه جنگ، از ویتنام به وطن برگشته است، فهران زن او دختری است آزرده که از پدری ثروتمند و سادیست می‌گریزد. قطعه‌ای که در اینجا نقل می‌شود تبادل نظر آنهاست در باب راه ادامه زندگی:

«نفس بلند می‌کشید. این چه

جهنم‌دردی بود که در آن افتاده بود؟» «اگر همه دنیا دیوانگی باشد نورل^{۳۷} - دیوانگی محض - مثل جنگ - مثل همه آن مردمانی که فکر می‌کنند که حقیقت را می‌دانند در حالی که جز آنچه به آنان گفته شده هیچ چیز نمی‌دانند مثل تو که مجبوری نامه‌ای بنویسی تا اطلاع دهی که، شکر خدا، دزدیده نشده‌ای - انسان چگونه می‌تواند در آن زندگی کند؟ به زندگی ادامه دهد؟» دختر به دقت به او نگاه کرد. سپس روگرداند. «دقیقه به دقیقه؟»

«چه گفتی؟» «دقیقه به دقیقه!» دختر چرخید تا با او روبرو شود، چشماش برق می‌زد و پرسشگر بود، با این حال لحن صدایش عادی و استوار شده بود. «دقیقه لعنتی به دقیقه لعنتی - این به حال من سازگار است. بی‌سی^{۳۸}.» آنگاه اضافه کرد: «اکنون.»

خداوند، باز شروع شده بود. فرشته شفا بخش، فرشته رحمت امروز. این ساعت. این دقیقه. آفتاب درخشان. جاده گسترده... انسان با لورل و بی‌سی در مورد بقیه در صفحه ۴۴

نویسنده منتشر

هرمز شهدادی

و ساختهای زبانهای بیگانه، زبان او را الکن و ناهنجار کرده‌اند. در بیشتر موارد زبان را از طریق درس و مدرسه و انشای کلاس آموخته است. همین که نوشتن را یاد گرفت در نظر او دیگر بافت و دستگاه زبان ارزش خود را از دست می‌دهد. خلط میان زبان شعر و زبان نثر، کارش را دشوارتر می‌کند. وبه علت آنکه خواندن شعر برای او آسانتر از خواندن نثر بوده است، کلمه‌ها و ساختهای دستوری او اگر هم غلط نباشند گره‌ای از زبان شعری دارند. حتی نویسنده متوقع تمامیت شعری یک کلمه یا یک جمله در چند صفحه نثر است. برای نمونه:

« آنجا خیس بود، و چقدر علف. شاخه‌ها قفل هم پنجه در پنجه. و آن سبزینه سقف، درخت و گمار، و پرندۀ که نمی‌خواند، و نور که می‌ریخت. و آن نگاه و صدا». («صدای شیر»، ص ۷۷).

از زبان ندانی نویسنده منتشر چند مشخصه دیگر ناشی می‌شود:

الف) اختراع بيمورد. ترکیب من‌درآوردی دو یا چند کلمه بی‌آنکه نیاز خاصی در کار باشد و یا این ابداع در کل ساختمان داستان، چه کوتاه و چه بلند، وظیفه‌ای برعهده گیرد.

ب) ساده‌نویسی مغلق. برای نامیدن نحوه نوشتن نویسنده منتشر از این تعبیر گزیری نبود، زیرا ساده‌نویسی او محصول دست یافتن به بیان ساده نیست بیان ساده‌ای که نتیجه فهم پیچیدگیها و گذشتن از مشکلات باشد. این ساده‌نویسی دلیلی ساده‌تر دارد: نویسنده منتشر اساساً با «مشکلی» برخورد نمی‌کند. نویسنده منتشر سطح را می‌بیند، از نفوذ در زرفای رابطه‌ها و موقعیتهایی که با آنها سروکار دارد عاجز است. ساده‌نگار است. برای نمونه:

«سوز سردی از لای در جفت نشده اتاقک تو میامد و او هرچه خودش را به‌منقل تردیکتر می‌کرد آن‌را حس نمی‌کرد تا تن لاغر و میانه‌اش را در موجهای ولرم آن غوطه دهد. و آب ساکن میان دوبه واسکله که از صبح تا ظهر آفتاب تابستان روی آن تاییده بود در نظرش آمد وقتی توی آن غوطه می‌خورد، چشمهایش

میان ما، همه آنان که قلم در دست دارند یا از این پس قلم به‌دست می‌گیرند، موجودی ناپیدا حضور دارد. به‌قیاس «شخص منتشر» هیدگر می‌توان او را «نویسنده منتشر» نامید. نویسنده منتشر همان خصوصیات «شخص منتشر» را دارد، با این تفاوت که دایره عملش به آنان که می‌نویسند محدود است.

مشخصات «نویسنده منتشر» خاص کسان انگشت‌شماری نیست. چه بسا اجزای وجود او که در نوشته‌های نویسندگان معروف پراکنده است. اما برخی نوشته‌ها آشکارکننده‌ترند و پاره‌های مجسم نویسنده منتشر را در بردارند. ما در این مقاله از این نوشته‌ها شاهد می‌آوریم. البته این کار دلیل برائت سایر نوشته‌ها از تأثیر نویسنده منتشر نیست.

نویسنده منتشر در شرایط تاریخی خاص و باهدایت و جمال‌زاده زاییده می‌شود؛ طی سده‌ها ترجمه، مقاله‌نویسی، روزنامه‌نگاری و داستان‌نویسی (و حتی شاعری) ایران رشد می‌کند؛ با پیدایش هنرنویسنده، چه خلاق و چه مقلد، بر مشخصاتش افزوده می‌شود و سینما، در این اواخر، ابعاد موجودیت ناپیدایش را گسترش می‌دهد.

در توضیح شرایط تاریخی این اندازه باید گفت که داستان‌نویسی ایران، به‌عنوان هنری با هویتی مستقل از هنرهای دیگر، پیشینه تاریخی ندارد. حتی سنت حدیث و روایت و نقل که می‌توانست سرچشمه این هویت باشد، چندان مورد عنایت داستان‌نویسان ما نبوده است. داستان‌نویسی ما زاییده آشنایی با مغرب‌زمین است. لاجرم همه ناهنجاریها و نابسامانیهای «غربزدگی» را باخود دارد. خصوصیات «نویسنده منتشر» در نوشته‌ها منعکس است و اندک اندک رشدی سرطانی دارد:

۱- نویسنده منتشر زبان را نمی‌شناسد یا شناختی نادرست از آن دارد. از کاربردها و امکانات زبان یا بیخبر است یا در استفاده از آنها به‌بیراهه می‌رود. نشر فراوان آثاری که مترجمان آنها زبان مادری خود را خوب نمی‌دانند و گسترش وسایل ارتباط جمعی، او را گذشته از گسیختگی ذهنی دچار گسیختگی زبانی کرده است. مفاهیم غیربومی

را می‌بست تا ستاره‌های سبز را که در زیر پلکهای بسته‌اش به فضای ارغوانی تیره می‌تراوید ببیند و بوی حصیر خیس و شبدرد آفتاب‌خورده را از آب بشنود.» («شب‌های دوه‌چی» ص ۸).

(ج) **مغلق‌نویسی ساده.** بازهم گزیری از این تعبیر نبود. این هم روی دیگر سکه زبان نویسنده منتشر است. اگر ساده‌نویسان استدلال می‌کنند که قصدشان برقراری رابطه به‌ساده‌ترین صورت ممکن است، گروهی دیگر که خود را از درگیریه‌های اجتماعی ساده‌نویسان برکنار داشته‌اند و به‌گمان خود می‌کوشند با «زبان» برخورداردی «هنرمندان» داشته باشند، کارشان به‌مسخ کردن زبان انجامیده است. صنعت این گروه از حدود نثر مظنن و پرپیرایه «دره نادری» گذشته و به‌بازی کودکانه با کلمه‌ها بدل شده است:

«... کلمه‌یی که از پیشانی تو می‌گذرد و روانه‌ی هممه و اوج میشود تا مرا برای سفارش خزان‌ی دیرباوری، از صورت دایمی این گذرنده برخط زمان، همه‌جای که هممه نیست و گربه هست. از اوج کوچ کهنه‌تر، تا صعود، از شرق، گاه طلوع آفتاب، وقت مرگ، هوای گرگ‌ومیش ریاضت تن میدهد. میدهد ای حبیض خوابشده‌ی همه‌ی تبارم! تو بنام مرا بر زبانی، آری، از زبان یک گیاه تا در خیابان متروک بچرخم. فواره‌یی تازه که از کنار دی اسفالت این خیابان جدید میگذرد، تا اینگونه که من موجم بر کناره‌ی این تیغه افتاده، من سنگم از تو بارورتر که مرگ میایی، چون نفسی، آگاه‌ترم از سیزده‌ی اقبال‌مند.» («حکایت هیجدهم اردیبهشت بیست و پنج»، ص ۴۳-۴۲)

(د) **شکسته‌نویسی.** از ساده‌نویسی مغلق، نوشتن به‌لحنهای گوناگون (و بیشتر گفتگویی) زاینده می‌شود. کاربرد لحن شکسته عوامانه در داستان معلول نیازی نیست که از ساختمان خود داستان ناشی شده باشد، بازهم به‌سبب ساده‌انگاری نویسنده است. به‌همین دلیل در بیشتر نوشته‌ها، شکسته‌نویسی نویسنده با کلیت داستان ناسازگار است. و باز به‌همین علت، لحنها صورتی یکسان دارند. در اکثر داستانهایی که بعد از هدایت نوشته شده‌اند لحن، لحن گفتگویی و به لهجه تهرانی است. آن‌هم اغلب لحن بازاریها و دانشمندیها و خاله‌خانم‌باجیهای تهرانی. اکنون در نوشته‌هایی که به‌نام داستان چاپ می‌شود، می‌بینیم که خراسانی، مازندرانی، آذربایجانی، جنوبی و ایلیاتی، بزرگان و زن و مرد به لهجه تهرانی خاص و گاه و بیگاه با کلمه‌های محلی خود، سخن می‌گویند. برای نمونه خوشتر آنکه نمونه‌ای به‌دست ندهیم! زیرا نه‌تنها در کار نویسندگان جوان، که در کار نویسندگان با سابقه و بسیار نویسنده نیز این وجه‌زبانی وجود دارد و خواننده می‌تواند با باز کردن اولین صفحه هر کتابی که به‌نام داستان منتشر می‌شود آن را مشاهده کند.

۴- نویسنده منتشر رمانتیک است. حتی زمانی که می‌-

خواهد مستقیماً به «واقعیت» بپردازد، احساساتی است. ذهنی شاعرانه دارد، و چون شاعر نیست از شعر دور می‌ماند. نمی‌تواند دنیای بیرون را با چشم عادی بنگرد و با کلمه‌هایی وصف کند که مصداق عینی دارند. از کلیات حسی و کلمات کلی مدد می‌گیرد تا موقعیتهایی را بیان کند که در ذهن احساساتی‌اش شکل عینی خود را از دست داده‌اند. چون آسانگیر و احساساتی است، وصفهای قراردادی و کلمه‌های کلی مصالح بیان او هستند. حتی هنگامی که می‌خواهد به خیال خود از واقعیت خام و خشن سخن بگوید، حالتها و صفت‌های انسانی را، به‌قراردادترین صورتهای، به اشیاء نسبت می‌دهد یا در بیان از احوال انسانی و مفاهیم ذهنی کمک می‌گیرد. فراوانی کلمات «مثل»، «مانند»، «همچون»، «بان»، «نظیر»، «گفتی»، «انگار» و غیره در نوشته‌ها مبین همین امر است. برای نمونه:

«دهکده‌یی در سکوت.

دهکده‌یی در تابوت.

و مرگ، بر تمامی اندام دهکده فرو افتاده.

ناگهان صدای ضجه‌ی زنی، سکوت را همچون یک دیوار شیشه‌یی عظیم فرو می‌ریزد.» («انسان، جنایت و احتمال»، ص ۲۵)

«بادبان را باز کردند، بادبان مانند آدم خفته‌ای که بیدار شود کش آمد. سینه صاف کرد و باد را پذیرا شد.» («کوفیان»، ص ۳۵)

«... و آن راهروی مششوم، و آن جرق جرق به‌هم خوردن پاشنه‌ها و درهای بی‌عصمت...» («نماز میت»، ص ۳)

«... به بالا نگاه کن و زشت تفته آسمان را بین که روی صورت تب کرده شهر پایین می‌آید.» («گمرک چینواد»، در نشریه «جنگ اصفهان»، ص ۱۰۵)

«... شاخه‌های آب‌را، که مثل پنجه‌های دراز رودخانه دویده بودند تو گیسوی نخلستان، پر کرده بودند.» («پسک بومی»، ص ۹)

«از تنگ غروب، آسمان بازارچه زخم‌خورده بود. وقتی صدای اذان مغرب بلند شد، انگار شمشیر اسلام افق راشقه کرده و خون راه انداخته بود.» («تولد، عشق، عقد، مرگ»، ص ۲۳)

تاگمان نرود این موضوع به نویسندگان متأخر منحصر می‌شود، دو نمونه هم از کارهای نویسندگان با تجربه‌تر می‌آوریم:

«... هوای آبکی بندر همچون اسفنج آبتن هر دم نمناک گرمارا چکه‌چکه از توی هوای سوزان ورمیچید و دوزخ شعله‌ور خورشید تو آسمان غرب‌بله شده بود و گردی از نم بر چهره داشت.» («تنگسیر»، ص ۹)

«... گرما هیاهوی شهر را خوابانده بود، جنبش درختان دور را مکیده بود و سنگین و منگ در هوا دمنده بود.» («شکار سایه»، ص ۳۴)

۴- نویسنده منتشر وراج است. بسیار می‌نویسد. از همه چیز و همه کس سخن می‌گوید. خود شیفته است. چه در داستان کوتاه و چه در داستان بلند، خواننده را با توصیفهای بیجا و چهره‌های اختراعی و نامربوط با اصل داستان، وحشو و زواید فراوان خسته می‌کند. شهوت نوشتن موجب می‌شود

و روسپیان و کاف‌کشان» و حتی آنچه این اواخر به نام «تجربه‌های آزاد» در مجله «تماشا» چاپ می‌شود.

۵- نویسنده منتشر فرزند حرامزاده عادت‌ها و قرارداد

های بیانی است. از طریق داستانهایی که خواننده است در جستجوی عناصر داستانی برمی‌آید. به همین دلیل عناصری را برمی‌گزیند که پیش از او بسیار و بسیار برگزیده‌اند. او از طریق داستانهایی که خواننده است، داستان می‌نویسد. به همین دلیل به صورتی می‌نویسد که پیش از او بارها و بارها نوشته‌اند. مطلبی تازه برای گفتن و حتی صورتی تازه برای ارائه کردن ندارد. به ندرت می‌توان در نوشته‌های جلوه‌ای از خلاقیت دید. نحوه بیان، چگونگی توصیف، انتخاب افراد و موقعیتها، انتخاب کلمه‌ها، انتخاب سبکها و طرز کاربردشان در داستان‌نویسی و حتی خمیرمایه‌های داستانی همه مستعمل و عادت‌ها و مکرراند. همه چیزهایی هستند که ترجمه‌ها، صفحه حوادث روزنامه‌ها، اشاره‌های جامعه‌شناسان و سیاست‌پیشگان، نقلها و مباحث روشنفکرانه قرارداد کرده‌اند. به همین علت، خواننده يك یا دو داستان را که بخواند می‌تواند از خواندن داستانهایی دیگر چشم‌پوشد. برای نمونه به تخمین می‌توان گفت که از هر ده داستانی که در سالهای اخیر منتشر شده‌اند، دوازده داستان از زبان بچه‌ای (که بزرگانه حرف می‌زند) نوشته شده است، يك یا دو داستان به مردی شکست خورده از نظر سیاسی و اجتماعی یا پیرمردی ورشکسته تعلق دارد، يك داستان در شرح احوال زنی هرچایی است یا دختری که از او ازاله بکارت شده است، دو داستان مخصوص يك روستایی به شهر آمده یا در روستا مانده است و سه یا چهار داستان هم از آن کارمندان، روشنفکران و دیگر افراد طبقه متوسط. اغلب داستانهایی با وصف شب، روز یا غروب دلگیری شروع می‌شود. چند کوچه و خیابان و جوی آب و درختان کنار آن (شاید هم سگی و لگردد) توصیف می‌شود. شرح احوالی به دست می‌دهد از پدر، عمو، عمه، خاله، دایی، همسایه، دوستان و آشنایان و مردی که در خیابان می‌گذرد و زنی که در چادر پنهان است. ذکر می‌شود از مردی عینکی مثلاً، به نشانه سبیل اجتماعی. و اگر داستان در شهرهای جنوبی بگذرد باین همه بوی دریا، باد شور، هوای شرجی، آفتاب سوزان، اسفالت داغ و تفته و چند چهره از کارگران جنوبی هم اضافه می‌شود. سپس گریزی به يك عرق فروشی یا کافه یا جاهل محله و گاهی هم اشاراتی به جنبه‌های جنسی و شهوانی. آنگاه شرح احوال قهرمان شروع می‌شود که حتماً دلسوخته، رنج‌دیده و مصیبت کشیده است. دستهایش را به هم می‌مالد. به آسمان خیره می‌شود. به یاد چند مکان نظیر قبرستان، حمام، مسجد، زندان، مدرسه و یا خانه می‌افتد. و اگر روستایی است گله‌ای گاو یا گوسفند یا زنان دهاتی و گرد و خاک و غبار و پهن از پیش چشم خواننده می‌گذرند. در این هنگام قهرمان داستان که نویسنده هم نمی‌داند برای چه در داستان آمده است، اگر در شهرستان باشد به قهوه‌خانه می‌رود، اگر در پایتخت باشد به پایین شهر می‌رود و اگر در روستا باشد سر به صحرا می‌گذارد. ظاهراً داستان می‌تواند در همین جاها تمام شود، بسته به اینکه نویسنده پرحرفی کند یا نه.

۶- نویسنده منتشر برداشت درستی از (داستان) ندارد.

که حوصله پرداختن و پیراستن نوشته‌های خود را نداشته باشد و خود شیفتگی او باعث می‌شود که هرچه از سر قلمش بیرون می‌آید به چاپ بدهد. شاید به همین سبب است که خوانندگان کار نویسنده منتشر را چندان به جلد نمی‌گیرند. بسیاری نمونه‌ها ضرورت به دست دادن نمونه را از بین می‌برد.

۴- نویسنده منتشر «آشفته ذهن» است. شاید این امر

علت خصوصیت پیشین نیز باشد. نویسنده منتشر به سبب خواندن (هرچه که پیش آید) یا شاید نخواندن، و در معرض داده‌های وسایل ارتباط جمعی بودن، روشنفکر به معنای منفی کلمه است. با مفاهیم سروکار دارد. جهان پیش چشم او عینیت خود را از دست داده است. نویسنده منتشر می‌گوید موقعیت‌های عینی را، هرچند ساده باشند، با مفاهیم انتزاعی روشن کند. لاجرم اساساً رابطه‌ای با جهان بیرون از ذهن، چه شیء و چه آدم، برقرار نمی‌کند. مفاهیم، پیچیدگی موقعیتها را پیچیده‌تر می‌کنند. و او چون قلم به دست می‌گیرد که بنویسد (شاید داستان، شاید نمایشنامه، شاید فیلمنامه، شاید مقاله و سفرنامه، شاید شعر) نمی‌داند از کجا شروع کند، چگونه تمام کند، چه بنویسد، در کار او تصاویر بی‌بوده و اضافی دائماً یکدیگر را قطع و خنثی می‌کنند، همان گونه که در ذهنش تصاویر و مفاهیم آشفته‌اند. آشوب ذهنی، که آشوب زبانی را به دنبال دارد، موجب می‌شود که نویسنده خودشیفته به نبرنگ‌های گوناگون متوسل شود و، با استفاده از سبک‌های بسیار واضح، عمقی ظاهری به کار خود بیخشد و با استفاده از شعارهای مستعمل، پوششی «اجتماعی» بر کار ناهماهنگ خود بکشد و با استفاده از الفاظ محلی و دل سوزاندن بر خلق و شیئی کردن آدمها و رابطه‌ها، داستان بنویسد.

نمونه آن را می‌توان در نوشته‌های نویسندگان با سابقه هم پیدا کرد. در میان نوشته‌های اخیر، از نمونه‌های بسیار آشکار کننده این خصوصیت، سه کتاب «تضادهای درونی»، «انسان، جنایت، و احتمال» و «ده داستان کوتاه» است. (کتاب اخیر نصف داستان گونه‌های کتاب اول را در بر دارد).

از سوی دیگر، نویسندگانی هستند که درست در نقطه مقابل وضع «اجتماعی» نویسنده این سه کتاب و همانندانش قرار دارند. اما اینان از يك لحاظ با آن دسته در يك ردیف قرار می‌گیرند و آن همین «آشفته‌گی ذهنی» است. این گروه که مردمان را ساده لوحتر از خود می‌پندارند، فراورده‌های آشفته‌گی ذهنی خویش را در قالبهایی «خاص» ارائه می‌کنند. شاید با این تصور که «کشفیاتشان» به اندازه‌ای مهم و غامض است که به زبان فرد متعارف قابل شرح و بیان نیست. از این دست است نوشته‌هایی مانند: «پژوهشی ژرف و سترگ و نو در سنگواره‌های دوره بیست و پنجم زمین‌شناسی و یا چهاردهم و یا بیستم و غیره فرقی نمی‌کند.» و «سندلی کنار پنجره بگذاریم و بنشینیم و به شب دراز تارک خاموش سرد بیابان نگاه کنیم» و «قصه غریب سفر شاد شین شاد به دیار آدمکشان و امردان و جذامیان و دزدان و دیوانگان

ایران را متدرجاً مسموم می‌کند.

۹- سرانجام نویسنده منتشر با کشف شکل نهایی بیان

خود به مرحله بلوغ می‌رسد. نوشته‌هایی که تحت عنوان «صدای شیر» در مجموعه‌ای گرد آمده‌اند و مطالبی که با نام «غزلداستان» (غزل + داستان) چاپ شده‌اند یکی از وجوه بلوغ نویسنده منتشر را ارائه می‌کنند. و بدین ترتیب، نویسنده منتشر از خیر «داستان» می‌گذرد و دست از سر داستان‌نویسی برمی‌دارد.

هرچند نمی‌توان «نویسنده منتشر» را با انگشت نشان داد، اما موجودیت ناپیدایش نفیین وار همه‌جا حضور دارد. مثل او مثل آل است که چون هنگام زاینان زن آبتن فرارسد، جنین را می‌دزدد. چه بسیار جنینهای آماده رشد که نویسنده منتشر آنان را پیش از تولد می‌رباید، استعدادشان را می‌کشد، مسخشان می‌کند و به صورت یکی از مصادیق خارجی خویش در می‌آورد. و از همین‌جا است که داستانهای نویسنده منتشر اغلب یک شکل و یک صورت دارند. نویسنده منتشر برای نوشتن هر یک از نوشته‌هایش از دستی کمک می‌گیرد و از نامی. و بی‌گمان، اگر خواننده دست و نام را نشناسد، پی‌برد که همگی آن آثار محصول کار نویسنده منتشراند و بس.

اما چرا؟ چرا نویسنده منتشر طی مدتی کوتاه که از عمر داستان‌نویسی ما می‌گذرد، رشدی چنین غول‌آسا داشته است؟ از علل گوناگونی که می‌توان برشمرد، تنها به توضیح یک علت، که شاید اساسی‌ترین علت باشد، بسنده می‌کنیم.

ضمن مصاحبه‌ای، فاکتر برای نویسنده سه ضابطه بنیادی تعیین می‌کند: تجربه، مشاهده، تخیل. به نظر او، هرچند جای خالی هر یک از این سه را بسیاری دو دیگر می‌تواند پر کنند، اما در نزد نویسنده بزرگ این هر سه به کمال و به طور هماهنگ وجود دارند. به دنبال تجربه و مشاهده و تخیل است که او «داستان» را به عنوان شکلی هنری که دارای ساختمان منسجم و حساب شده است برمی‌گزیند. انتخاب «داستان» به عنوان شکلی هنری با هویتی مستقل، قیدهای فراوانی بر آزادی ذهنی و آزادی تخیل نویسنده می‌گذارد. زیرا داستان به سبب خصوصیت‌های خود از اشکال دیگری که مجموعاً با عنوان کلی «ادبیات» شناخته می‌شوند، متمایز است و حتی مرد عادی هم به سائقه ذوق خود این تفاوت را درمی‌یابد.

هرچند نمی‌توان این خصوصیتها را برشمرد (به دلیل آنکه با کار هر هنرمندی دگرگون می‌شود)، اما اینقدر می‌توان گفت که هر داستان، چه کوتاه و چه بلند، ساختمانی دقیق و تام ارائه می‌کند. ساختمانی که خواننده را به فضایی خاص و حساب شده می‌برد، ساختمانی که خواننده را در فضای تجربه و مشاهده و تخیل نویسنده جای می‌دهد. به همین لحاظ، «واقعیت» نقشی بی‌اندازه مهم در حیات نویسنده و در کار نوشتن دارد. هر گاه نویسنده از واقعیت، از هستی آن گونه که در خارج از ذهن هست، عبور کرد و تجربه‌ای عمیق از هر لمحّه مواجهه با واقعیت داشت و به کمک مشاهده‌ای دقیق آن تجربه‌ها را در تخیل بازآفرید و شکل داد و نوشت، کار او ارزش هنری می‌یابد. اما هر گاه دانسته

نویسنده منتشر برای داستان هویتی خاص، جدا از سایر اشکال نوشتن، قایل نیست. بیشتر روایت می‌کند. در کار خود هیچ گونه ضابطه‌ای نمی‌شناسد. اگر در کار شاعران دست کم کلمه‌ها ارزش می‌یابند، در کار او کلمه‌ها هم بی‌ارزشند، تا چه رسد به ساختمان داستان و صناعت‌های داستان‌نویسی.

نویسنده منتشر با نوشته‌های خود نشان می‌دهد که صناعت (تکنیک) پیش او امری خارجی، چیزی جدا از ساختمان داستان است. حتی بافت زبانی هم خارجی تلقی می‌شود. به این ترتیب، صناعت تفنن است. هر گاه، در هر گونه داستان که باشد، بخواهد قدرت نویسنده‌گی (و معلومات ادبی) خود را به رخ بکشد، می‌تواند از صناعت‌های داستان‌نویسی استفاده کند و یا از صناعت (شاید به استناد آنکه نشانه فرمالیسم، انحطاط، غریب‌زدگی و تفنن بورژوازیانه تلقی می‌شود) بگریزد. آنچه در میان نیست «داستان» و نیازهای زاینده ساختمان آن است. «داستان» نویسنده منتشر نقلی و روایتی است از مضمونی. می‌توان این مضمون را در چند سطر و به صورت «خبر» خلاصه کرد و می‌توان آن را در چندین صفحه نوشت و با ذکر عنوان «داستان» چاپ کرد.

برای ارائه نمونه‌ای از کاربرد صناعت و عنوان داستان، داستان گونه «موجیم که آسودگی ما عدم ماست» (در مجموعه «کوفیان») و داستان گونه «تجربه‌های آزاد» («لوح» چهار) را می‌توان نام برد.

۷- نویسنده منتشر مدعی است که «حرفی برای گفتن»

دارد. معمولاً گفتن این «حرف» به ساده‌ترین و مستقیم‌ترین صورت هدف اوست و داستان فقط بهانه‌ای برای این منظور است. اما در حقیقت آن «حرف گفتنی» تکرار همان حرف‌های جامعه‌شناسان و گاهی هم فیلسوفان غربی است. یعنی نشخوار کردن بیهوده آنها، به دور ریختن دقت علمی و تحقیقی آنها و باز پس دادنشان به صورتی مسخ شده و خنثی. به عبارت دیگر، نویسنده منتشر خواننده را کودک‌کی نادان و نفهم می‌پندارد که نمی‌تواند کتابی در باب فلان مسئله اقتصادی و اجتماعی را بخواند یا حتی به مقاله‌ای علمی در آن باره رجوع کند و نیازمند این شکل داستان‌وار سرودست شکسته است که «حرف‌های» علما در آن مثله شده است. شاید به همین سبب است که نویسنده منتشر اندک اندک قیافه رهبر اجتماعی، شبه‌عالم، شبه‌فیلسوف و غیره به خود می‌گیرد. باز هم بهتر آنکه در این مورد نمونه‌ای به دست داده نشود!

۸- نویسنده منتشر خواننده ندارد. و این دردناک‌ترین

رازی است که باید برای او بازگفت. زیرا اگر هم در لحظه‌هایی در اندیشه خوانندگانی بوده است، از برقراری رابطه با همان گروه‌های اندک هم (که حوصله خواندن دارند) عاجز است. زیرا از هیچ چیز سخن نمی‌گوید. حاصل کارش نه سرگرم کننده است (مثل نقلها و روایت‌های سنتی) و نه برانگیزاننده. بی‌تردید، هنوز هم هستند بسیاری که خواندن را دوست می‌دارند، اما بایک بار خواندن نوشته‌های نویسنده منتشر برای همیشه از داستان خواندن چشم می‌پوشند. نویسنده منتشر با هر کلمه‌ای که می‌نویسد، داستان‌نویسی ناقص الخلقه

با ندانسته، از واقعیت برید و در انتزاع فرو رفت، مشکل بتوان ارزش هنری یا ادبی در کارش یافت. نویسنده منتشر زاینده «انتزاع» است، انتزاعی که حاصل آسانگیری و صرف اتکاء به خواننده‌ها است. محصول بریدن و جدایی نویسنده از «هستی» است؛ از تجربه و مشاهده است - انتزاعی که حتی اندک مایه تخیل را تبدیل به

حواشی:

۱) به منظور نشان دادن موجودیت نویسنده منتشر، بهتر آن دیدیم که بیشتر از داستانهای شاهد بیاوریم که در یکی دو سال اخیر چاپ شده‌اند. در امر انتخاب نمونه‌ها هیچ قصدی جز این درکار نبوده است. املائی کلمه‌ها را به همان گونه می‌آوریم که در متن اصلی بوده است. این خود مبین بسیاری نکته‌ها است.

۲) تأکید از نویسنده مقاله است.

۳- در این مقاله به کتابهای زیر اشاره شده است:

«انسان، جنایت و احتمال»، نادر ابراهیمی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۰
«پژوهشی ژرف و سترگ و نو...»، عباس نعلبندیان، تهران، کارگاہ نمایش، ۱۳۴۸

«پسرك بومی»، احمد محمود، تهران، پرچم، ۱۳۵۰

«تضادهای درونی»، نادر ابراهیمی، تهران، آگاہ، ۱۳۵۰

«تنگسیر»، صادق چوبک، تهران، جاویدان، چاپ دوم، ۱۳۴۶

«تولد، عشق، عقد، مرگ»، اسماعیل فصیح، تهران، بابک، ۱۳۵۱

«جنگ اصفهان»، دفتر نهم، تهران، خرداد، ۱۳۵۱

«خیالبافی» می‌کند. برای آنکه خود را از چنگال نویسنده منتشر برهانیم، باید دوباره دیدن و دوباره تجربه کردن را آغاز کنیم. همان گونه که در برخی کارهای نویسندگان جوان (مثلاً «گاوآره‌بان» از محمود دولت‌آبادی) این کوشش برای رهایی به‌خوبی آشکار است. □

«حکایت هجدهم اردیبهشت بیست و پنج»، علی‌مراد فدایی‌نیا، تهران، ۱۳۴۹

«ده داستان کوتاه (غزلداستانهای سال بد)»، نادر ابراهیمی، تهران، ۱۳۵۱

«سندلی را کنار پنجره بگذاریم و...»، عباس نعلبندیان، تهران، کارگاہ نمایش، ۱۳۴۹

«شبهای دوبه‌چی»، ناصر مؤذن، تهران، بهرنک، ۱۳۵۰ (۴)

«شکار سایه»، ابراهیم گلستان، تهران، روزن، چاپ دوم، ۱۳۴۶

«صدای شیر»، محمود طیاری، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۰

«قصه غریب سفر شادشین‌شادبه...»، عباس نعلبندیان، تهران، کارگاہ نمایش، ۱۳۴۸

«کوفیان»، امین فقیری، سپهر، ۱۳۵۰

«گاوآره‌بان»، محمود دولت‌آبادی، بامداد، تهران، ۱۳۵۰

«لوح»، دفتر چهار، تهران، زمستان، ۱۳۵۰

«نماز میت»، رضا دانشور، ضمیمه اول «لوح»، تهران، ۱۳۵۰ (۴)

کند. در عوض، متضمن آرمان قدیمی شادی‌بخشی است: شادی‌بخشی برای نویسنده چون صبورانه کار می‌کند تا تأثیراتی را به وجود آورد که شاید طی ماهها یا سالها احساس نشوند (گیریم که داستان چاپ‌شود و خواننده‌شود)؛ شادی-بخشی برای خواننده چون او صفحه به صفحه به امید مکاشفه‌ای نهایی یارهایی از تنش (tension) به خواندن ادامه می-دهد. داستان خوب در هر قالبی گفته شود در زمان، در نمایشنامه و یا در رمان غیر داستانی - تندبسی معقول و ماندنی است تراشیده از زمان. □

نمندن پیچیده ما می‌آید اگر همه تصمیم بگیرند که دقیقه به دقیقه زندگی کنند؟ مجبوریم این مسئله را به حال خود بگذاریم. همه حریف من این است که این مردمان دقیقه به دقیقه، این مردمان «اکنون» (که تنها بخشی از نسلی هستند) می‌توانند در داستانها نقش شخصیتها را داشته باشند، اما نمی‌توانند داستان بگویند.

داستان به گذشته مربوط است و به آینده می‌نگرد. این موضوع تمایل مردمان اکنون را برای تحریک آنی، ادراک آنی و خوشبختی آنی ارضا نمی-

بقیه از صفحه ۳۹

چهره بی‌فروغ ...

مسئله آنها، که امیدبخشتر از مسئله دیگر جوانان است، و همچنین در مورد راه حل آنها، همدردی می‌کند. دنیای آنان دیوانه است، گذشته نامربوط است، چهره آینده هم تیره و تار است، پس آنان تصمیم گرفته‌اند که بدون مقدمه و مؤخره زندگی کنند. اکنون. برای آن دو، که در تمام کشور چون جنایتکاران تعقیب می‌شوند، این تنها راه نجات است؛ اماچندان مطمئن نیستیم که برای دیگران چنین باشد. چه برس

- 1) Malcolm Cowley
- 2) The Poetry of Ezra Pound by Hugh Kenner (New Directions, 1951)
- 3) Cantos
- 4) Anti-Story (The Free Press, 1971)
- 5) Philip Stevick
- 6) Snapshots (Grove Press, 1968)
- 7) Henry Peyer
- 8) The New York Times Book Review (January 12, 1969)
- 9) Andy Warhol
- 10) Ondine
- 11) Joseph Frank
- 12) Ulysses
- 13) Remembrance of Things Past
- 14) Stephen Dedalus
- 15) Leopold Bloom
- 16) The Lessons of the Masters
- 17) Ramon Guthrie
- 18) Lascaux
- 19) Altamira
- 20) Post hoc, ergo Propter hoc
- 21) Kenneth Burke
- 22) The Rhetoric of Religion, 1961
- 23) Frank Norris
- 24) The Octopus (1901)
- 25) Like any Other Fugitive
- 26) Joseph Hayes
- 27) Laurel
- 28) BC.

بحثی درباره صرف فعل در زبان علمی فارسی

محمد حیدری ملایری

اکثر آنها جایگیر شده‌اند و به کار می‌روند. به عنوان نمونه می‌توان از اصطلاحهای زیر نام برد:

آبفشان، آذرسنج، آذرین، آوند، انگل، بازتاب، باز-دانگان، بازدم، بافت‌شناسی، برآیند، برچه، بردار، بزرگ-سیاهرگ زیرین، بسامد، بندپایان، بیگانه‌خوار، پدیداری، پرچم، پیدازا، تاقدیس، تخمک، چکال، دریچه دولختی، راستا، سرخرگ، کاسبرگ، گشتاور، نهج، واگرایی، و بسیاری دیگر.

از دقت در اصطلاحهای فرهنگستان چنین برمی‌آید که کوششهای آن بیشتر در زمینه «اصطلاح‌شناسی واژگانی» بوده است، و به یکی از مهمترین جنبه‌های اصطلاح‌شناسی منظم زبانهای اروپایی - یعنی «اصطلاح‌شناسی مورفولوژیک» - چنانکه باید توجه نکرده است.

یکی از خصوصیت‌های عمده اصطلاح‌شناسی علمی زبانهای اروپایی، قدرت «حرف فعلی» (conjugation) آنها در ساختن مشتق‌های فراوان از یک مفهوم واحد است. و این از جهتی یکی از جنبه‌های ضعیف زبان فارسی است - یعنی چیزی که در گذشته بر اثر به کار نگرفتن الگوهای زبانی و بعد به علت نبودن درک «صحیحی» از زبان همچون «تابو» خود-نمایی کرده است. قدرت تحریک صرف فعلی و شخصیت زبانی ساختها یا الگوهای دستوری، این توانایی را به زبانهای اروپایی داده که مفهومهای فراوان و وابسته به هم را با اصطلاحهای کوتاه بیان دارند.

ولی در زبان فارسی نه تنها بسیاری از مشتق‌های فعلی «سماعی» قلمداد شده‌اند، بلکه یک مانع دیگر بر سر راه وجود همه مشتق‌های فعلی دیده می‌شود، و آن فراوانی «همکرد» است که خود نیز همین اشکال یادشده را دارد. در زبان فارسی سه نوع مصدر وجود دارند: ۱) مصدر بسیط، مانند «بریدن»؛ ۲) مصدر مرکب، مانند «تاب خوردن»؛ و ۳) عبارت فعلی، مانند «به کار بردن». بنا بر تعریف، مصدری که با اسم یا صفت ترکیب می‌شود و فعل مرکب می‌سازد «همکرد» نامگذاری شده است.

از آنجا که هر یک از الگوهای صرفی زبان معنی خاصی را می‌رساند، و در اصطلاح‌شناسی علمی نیز هر یک از الگوها می‌تواند دارای شخصیت بامعنایی باشد، امکانات زبان فارسی را برای ترجمه یک مفهوم فیزیکی می‌آزماییم. این مفهوم پدیده gravitation یعنی آن خاصیت اجسام مادی است که بر اثر نیروی زاینده جرم خود، یکدیگر را جذب می‌کنند. این واژه در زبان انگلیسی، اسم مصدر to gravitate است که اصلاً از واژه لاتین *gravis* به معنی «سنگین» یا «گران» گرفته شده است. چنانکه آشکارا دیده می‌شود، در ذات این اصطلاح مفهوم سنگینی یا گرانی وجود دارد. در فارسی آن را چه می‌توان گفت؟ «جذب کردن»، «جلب

بیان مفهومهای علمی و فنی غرب به زبان فارسی همواره با مسائل فراوانی روبرو بوده است. مقاله حاضر بحثی است درباره یکی از جنبه‌های این دشواریها.

در اوایل قرن نوزدهم، ایرانیان با فرهنگ و تمدن اروپایی تماس بیشتری یافتند. رفتن برخی از ایرانیان به اروپا برای آموختن علوم و فنون و نیز دعوت از اروپاییان برای تعلیم در ایران، سبب آشنایی هرچه بیشتر ایرانیان با علوم و فنون نوین شد. بویژه، بعد از مشروطه، گرایش بسیار به تألیف و ترجمه کتابهای علمی و فنی پدید آمد، و علوم نوین به حوزه‌های درسی ایران وارد شدند.

این علوم نوین مفهومهایی داشتند که در زبان فارسی بیسابقه بودند، و طبیعتاً فارسی می‌بایست آنها را در خود جای دهد. اشکال، تنها در نداشتن اصطلاحهای نو نبود، زیرا در انتقالهای فرهنگی، همیشه هر زبان مفهومهایی را که ندارد به ترتیب از چند راه فراهم می‌آورد - مثلاً از وام گرفتن اصطلاحهای بیگانه، و نیز ساختن واژه‌های نو در برابر آن مفهومها. اشکال اساسی یکی این بود که زبان دری چندان تجربه‌ای برای درآوردن واژه‌های بیگانه به قاعدهای دستوری خود نداشته است. دیگر آنکه نشر علمی فارسی در زمان تماس با فرهنگ اروپایی توانایی چندان نداشت، و به گفته ملک الشعراء بهار نه عربی بود و نه پارسی، و پر بود از روابط بی‌روبه و جمله‌های بی‌سروپای.^۱

زبان فارسی با شیوه منظم و منسجم اصطلاح‌شناسی یا ترمینولوژی علمی اروپا روبرو بود که پس از رنسانس و انقلاب صنعتی رفته رفته روش‌دارتر و تواناتر شده بود. مؤلفان و مترجمان آن دوره، تعدادی از اصطلاحهای اروپایی، بویژه فرانسوی، را در گفته‌ها و نوشته‌های خود وارد ساختند و نیز از زبان عربی کمک گرفتند - اما در این کارها ضابطه‌ای وجود نداشت؛ بعلاوه عربی نیز با همین اشکالات، منتها از جنبه‌های دیگری روبرو بود. به عنوان نمونه می‌توان از اصطلاحهای زیر که در آن ایام به کار می‌رفته نام برد:

ضعفه، ترسیب، جرقیل، بارومطر، تحمیس، قوای معاونه، قوه اتصالیه، مطلقید، موازنة المیاء، آلت سباحه، میزان الثقل، ایزومرفیسم، اراضی مرسوبه. بعدها بر اثر فزونی گرفتن اصطلاحهای غربی و «بی‌حرکی» واژه‌های عربی در بافت دستوری زبان فارسی، و نیز علاقه به فارسی‌نویسی، گرایشی به واژه‌های فارسی پیدا آمد.

فرهنگستان ایران که در سال ۱۳۱۴ تأسیس شد، بسیاری واژه‌های علمی در رشته‌های پزشکی، جانورشناسی، زمین-شناسی، طبیعی، گیاهشناسی، فیزیک، و شیمی وضع کرد، که

کردن»، «کشیدن»، «سنگینی کردن»؟ همه اینها ناتوان‌اند. می‌توان آن را ترجمه کرد: «نیروی ناشی از جرم وارد کردن به» یا «جذب کردن بر اثر نیروی جرم». در اینکه این عبارتها طولانی و غیرقابل استفاده‌اند شکی نیست. «جذب کردن»، «جلب کردن»، و «سنگینی کردن» به‌تنهایی نه فقط مفهوم را چنانکه باید نمی‌رسانند، زیرا بسیار کلی و دوپهلو هستند، بلکه چنانکه خواهیم دید، از حیث ساختمان مورفولوژیک نیز کارآیی کمی دارند.

اصولاً، نکته‌ای که باید همواره در اصطلاح‌شناسی علمی و فنی در نظر گرفته شود این است که اصطلاحها هرچه دقیقتر و منحصر به‌فردتر انتخاب شوند، زیرا این لازمه دقت علمی و مناسبترین راه رساندن آن مفهوم است.

آزمون اصطلاح‌شناسی

با توجه به ریشه‌شناسی مصدر gravitate، به‌نظر نویسنده، رساترین معادل برای آن «گرانیدن»، یعنی ساختن مصدر از صفت «گران» است. (البته «گرانیدن» در فرهنگها وجود دارد، ولی نه به‌این معنای خاص.) جدول زیر نماینده چند امکان گوناگون زبان فارسی برای ترجمه اصطلاح یاد شده و مشتقهای آن است. ستون یکم از سمت چپ، مهمترین اصطلاحهایی هستند که در فیزیک ورشته‌های وابسته آن به کار می‌روند، ستون دوم اصطلاحهای نارسایی است که بیشتر تا چندسال پیش به کار می‌رفته‌اند، ستون سوم متعلق به‌الگوی اصطلاح‌سازی با استفاده از مصدر مرکب است، و ستون چهارم

به‌الگوی مصدر بسیط تعلق دارد، که امروزه در بیشتر نوشته‌های مربوط به آن به کار می‌رود.

در اینجا باید نکته‌ای را درباره این جدول توضیح داد. شش اصطلاح اول ستون یکم واژه‌های دارای مورفمهای وابسته‌اند (bound morphemes) و پنج اصطلاح بعد، به‌جز graviton از مورفمهای آزاد (free morphemes) تشکیل شده‌اند، که کمابیش به‌طور مستقل هم به کار می‌روند، و در ضمن می‌توانند مورفمهای وابسته داشته باشند. از اینرو، پنج اصطلاح آخر ستون چهارم می‌توانند درستون سوم نیز جای گیرند. بحث ما بیشتر درباره شش اصطلاح اول است، و آوردن بقیه برای معرفی مشتقهای دیگر مفهوم «گرانش» بوده است.

تأکید می‌شود که پایه ستون چهارم بر این فرض نهاده شده که هر مشتق مصدری معنای خاصی برای خود داشته باشد. چنانکه ملاحظه می‌شود، اصطلاحهای ستون چهارم، که از آن مصدر بسط‌اند، نسبت به ستون سوم کم‌هجاترند و فردیت بیشتری دارند. البته هم‌کردی که در اینجا به کار رفته «کردن» است که دو‌هجا بیشتر ندارد. اگر هم‌کرد ما مصدر پرهجاتری باشد، اختلاف هجاهای ستونهای سوم و چهارم بیشتر خواهد شد. برای پی‌بردن به‌اینکه مشتقهای مصدر مرکب تا چه اندازه می‌توانند مطول باشند می‌توان مشتقهای «آلودن» را با «آلوده کردن» یا «گرانیدن» را فرضاً با «گران گردانیدن» مقایسه کرد.

اصطلاح انگلیسی	اصطلاحهای قدیم	الگوی مصدر مرکب	الگوی مصدر بسیط
gravitate, to	جذب کردن	گران کردن	گرانیدن
gravitation	جاذبه	گران‌کش	گراش
gravitational	جاذبه، جاذبه‌ای	گران‌کنشی	گراشی
gravitating	جذب کننده	گران‌کننده	گراننده
gravitated	جذب شده	گران شده	گرانیده
gravity	ثقل، سنگینی	کرانی	کرانی
gravimetry	ثقل‌سنجی، جاذبه‌سنجی		گران‌سنجی
gravimeter	ثقل‌سنج، جاذبه‌سنج		گران‌سنج
graviton			گراویتون
gravipause			کرانی‌ایست
gravisphere			کرانی‌سپهر، کرانی‌کره

فلسفیدن، صافیدن، ولکانیدن، تکنیدن، پژواکیدن، باز-
 آواییدن، کوآتومیندن.
 همچنین، تعدادی از مصدرهای مهجور دوباره به کار
 گرفته شده‌اند. از جمله می‌توان مصدرهای زیر را نام
 برد:
 تاشیدن، دیسیدن، تنجیدن، دوسیدن، تباهیدن، نهشتن،
 ویراستن، گشنیدن، اوژنیدن، پراشیدن، رمبیدن، آمودن،
 هلیدن، خلیدن، شیویدن، نویدن.
 بعلاوه، تعدادی اسم مصدر نیز به‌طور مستقل ساخته
 شده است:
 جرقش، بُسدروژنش، واروش، درستش، واشیشش،
 فرمائش، نوردش، پاستوریزش، فرزانش.

البته، ممکن است ترد برخی کسان ساختن مصدر
 denominative یا به زبان غیر علمی مصدر «جعلی» از
 ریشه اسم یا صفت تابو باشد. بعضی نیز آن را نمی‌پسندند و
 باکار تقنی طرزی افشار، شاعر دوره صفوی، یکی شمارند.
 آری، نقض روش علمی و چشم بستن برواقعیت‌های چون
 آفتاب، برمبنای پیشداوریها، در زبان نیز مانند هر جای دیگر
 دور از وسعت‌نظر و آزادمنشی و واقع‌بینی است. از سوی
 دیگر، به گفته عین‌القضات همدانی (حدود ۵۲۵-۴۹۲ هـ.ق):
 «پس هر قومی در عالم، بوضع اسامی چند مخصوص‌اند
 که دیگران از آن مستغنی‌اند. ادیب را بسیار معانی درصنعت
 خویش است و فقیه را نیست، و متکلم و نحوی و منجم را
 همچنین؛ و طبیب و محاسب و کاتب و عروضی را همچنین؛
 و جولاه و حلاج و کناس را همچنین. و در میان یوزداران
 و بازداران و سگ‌داران اصطلاحی هست که ایشان از آن
 مستغنی نیستند، ولیکن شطرنج‌باز و نردباز از آن مستغنی
 باشند. و علی‌الجمله هیچ قومی نیابی تا او دزدان و طراران‌رسی
 الا هر قومی که اصطلاحی دارند که دیگران را آن اصطلاحات
 معلوم نیست. زیرا که اسامی برمعانی توان نهاد. و هر قومی
 را حاجت است بنظر کردن بمعانی، که دیگران را حاجت
 نیست.»^{۲۱}

خصوصیت ذاتی

وانگهی، ساختن مصدر از ریشه اسم یا صفت در زبان
 فارسی هیچ چیز تازه و عجیبی نیست، و چون به سیر تحولی
 زبان بنگریم، می‌بینیم که در هر دوره بنا بر احتیاج مصدرهای
 جدیدی ساخته شده‌اند. اهل فن معتقدند که مصدرهای زیر
 همه جعلی‌اند:

آغازیدن، آماسیدن، بوسیدن، ترسیدن، ترشیدن،
 جنگیدن، جوشیدن، چرخیدن، خمیدن، خیسیدن، دزدیدن،
 رنجیدن، شوریدن، غلتیدن، گامیدن، گندیدن، لنگیدن،
 و اینها فقط چند نمونه‌ای هستند.

اصولاً، طرح مطلب بدین‌سان، صحیح نمی‌نماید، زیرا
 مصدرسازی از اسم از خصوصیت‌های ذاتی زبان فارسی است.
 چنانکه اهل تحقیق معتقدند، فارسی دری دنباله پهلوی یا
 فارسی میانه است. زبان پهلوی توانایی صرفی بسیاری داشته،
 و در آن از اسم و صفت و قید و ضمیر مصدر بسیط
 می‌ساخته‌اند. البته، فعل مرکب و عبارتهای فعلی در
 زبان پهلوی وجود داشته، و همچنانکه درباره زبان فارسی
 دری نیز صادق است، یکی از امکانات این زبان بوده‌اند؛ ولی

یکی از خصوصیت‌های مصدر مرکب در زبان علمی،
 این است که در اصطلاح مورفولوژیک، ماهیت پیراگویی
 (periphrastic) دارد - که شاید بتوان آن را به «اطناب
 ممل» یا به مثل «لقمه را دور سر گرداندن» تشبیه کرد.
 زبان، علاوه برصفت‌های دیگرش، یک وسیله ارتباطی
 است، و می‌توان قانونهای نظریه ارتباطات را درباره آن
 صادق دانست. در هر سیستم ارتباطی، عامل مزاحمی وجود
 دارد که در فرستادن و گرفتن پیامها اشکال ایجاد می‌کند،
 و در فیزیک و مهندسی به آن نوفه (noise) گویند. فراوانی
 همگرد در زبان علمی، یکی از نوفه‌ها به‌شمار می‌رود.

اهمیت مصدر بسیط

باتوجه به اینها، پس از متوقف شدن کار فرهنگستان
 پیشین، این اشکالات صرفی توجه بسیاری از کسانی را که
 دست اندرکار تالیف و ترجمه علمی بودند جلب کردند، و
 آنان برای از میان برداشتن دشواریهای ترجمه روزافزون
 از زبانهای اروپایی به فارسی به اهمیت الگوی مصدر بسیط
 پی‌بردند. بویژه، مفهومهایی را که جنبه بین‌المللی دارند،
 چنانکه رسم زبانهای فعال است، مانند جزئی از واژگان زبان
 فارسی دانستند و مشمول قاعده‌های دستوری آن قرار دادند.
 برای توضیح بیشتر، به جدول زیر توجه شود. ستون دوم که
 قبلاً به کار می‌رفته و هنوز گاه به کار می‌رود، الگوی بیقاعده‌ای
 است که آینده زبان را تهدید می‌کند. ستون سوم که برمبنای
 صرف فعلی زبان فارسی ساخته شده، اکنون تا اندازه نسبتاً
 زیادی جای خود را در نوشته‌های علمی فارسی باز کرده
 است.

چنانکه از ستون دوم برمی‌آید، مصدر مرکب در اینجا
 نیز راه حل بسنده‌ای به دست نمی‌دهد.
 تعدادی از مصدرهای بسیطی که در سالهای گذشته
 در زبان علمی و فنی فارسی ساخته شده‌اند و هر یک معنای
 خاصی دارد، اینها هستند:

آبیدن، اکسیدن، نبضیدن، سختیدن، آشکاریدن،
 پساییدن، حساییدن، قطبیدن، جفتیدن، هالوژنیدن، دگر-
 آهنگیدن، فهرستیدن، هم‌آواییدن، یونیدن، برقیدن،

اصطلاح	الگوی قدیمتر	الگوی مصدر بسیط
ionize, to	یونیزه کردن	یونیدن
ionization	یونیزاسیون	یونش
ionic	یونی	یونی
ionizing	یونیزان، یونیزه‌کننده	یوننده
ionizer	یونیزان، یونیزه‌کننده	یونگر
ionizable	قابل یونیزه، یونیزابل	یونش‌پذیر
ionized	یونیزه	یونیده

تعدادشان با فعلهای بسیط مقایسه‌پذیر نیست. برای پی‌بردن به نیرومندی این زبان در ساختن مصدرهای بسیط، به چند نمونه زیر توجه شود:

گوشیتن (= گوشیدن: گوش دادن)، هوشیتن (= هوشیدن: فهمیدن)، کینیتن (= کینیدن: کین‌داشتن)، خوشیتن (= خوب‌شدن: اختصاص‌دادن)، واچیتن (= واژیدن: سخن گفتن)، فرموشیتن (= فراموشیدن: فراموش کردن)، اچیتن (هیچیدن: هیچ کردن)، ویناسیتن (= گناه‌شدن: گناه کردن)، پاسانیتن (= پاسانیدن: پاسانی کردن).

بعد از حملهٔ اعراب به ایران، الگوهای زبانی بر اثر به کار نرفتن کم‌کم فراموش یا مه‌جور شدند. در دورهٔ اول زبان فارسی دری که از آغاز حملهٔ اعراب تا قرن هفتم هجری است، الگوهای بازمانده از پهلوی، مثلاً پیشوندها و پسوندها و مصدرهای بسیط بیشترند. ولی بعدها بر اثر فزونی گرفتن واژه‌های عربی، مصدرهای مرکب فراوان می‌شوند، زیرا واژه‌های عربی را مشمول قاعده‌های دستوری فارسی نمی‌کردند. از قرن هفتم پیشوندهای فعل نیز از رواج می‌افتند. حتی بسیاری از فعلهای بسیط جای خود را به فعلهای مرکب می‌دهند. مانند:

آگندن ← پر کردن، آسودن ← استراحت کردن، آلودن ← آلوده کردن، اندودن ← اندود کردن، شتافتن ← شتاب کردن، شایستن ← شایسته بودن، ستن ← پس گرفتن، بیختن ← الگ کردن، بیوسیدن ← منتظر بودن. در نتیجه، اکنون اکثر فعلهای فارسی «کردن» و «ساختن» و «شدن» و غیره است، و در بسیاری موارد می‌توان جای آنها را با هم عوض کرد. (وعلت دگرگون شدن معنی اصلی مصدر «نمودن»، خودداری از تکرار فراوان «کردن» بوده است.) البته در این میان، تعدادی مصدر جعلی دورگه نیز ساخته شده‌اند که اینها هستند: فهمیدن، فهماندن، قبولاندن، بلعیدن، طلبیدن، رقصیدن، رقصاندن، غارتیدن، شلیدن، صرفیدن [= فایده داشتن]، قاپیدن.

خویشاوندان فارسی

مصدرسازی از اسم و صفت و قید در زبانهای دیگر هندواروپایی، که خویشاوند فارسی‌اند، سخت متداول و عادی است؛ و هرگاه لازم باشد سایر مشتقهای مصدری آنها را نیز به کار می‌برند. برای نمونه به مصدرهای زیر در زبانهای انگلیسی و فرانسوی توجه شود. در زبان انگلیسی:

to book, to ski, to telephone, to ugly, to skin, to pen, to north, to ground, to near, to foot, to deepen

در زبان فرانسه:

boycotter, perler, jardiner, masquer, skier, téléphoner, voiturier, télescopier, neiger, majorer.

در اینجا لازم است به نکته‌ای اشاره شود. اگر از اسم «کتاب» مصدر ساخته شود، «کتابیدن» به چه معنا می‌تواند باشد؟ «کتاب نوشتن»، «به صورت کتاب در آوردن»، یا معناهای دیگر؟ این مسئله به سماتیک یا معناشناسی واژه‌ها مربوط می‌گردد، که از حیطة بحث این مقاله بیرون است. تنها، مختصر اشاره‌ای می‌شود. اگر پرسش بالا مطرح کنندهٔ

اشکالی سماتیک باشد، شاید بتوان آن را به همهٔ مصدرهای فارسی تعمیم داد. چنانچه به فرض، مصدر «چرخیدن» معنای آشکار و آشنای خود را نداشت، از دیدگاه معناشناسی، به چه معنا می‌بود؟ «چرخ ساختن»، «رشتن پنبه توسط چرخ»، یا معناهای دیگر؟ «افراشتن» چه؟ این مصدر از سه قسمت «اف» (به معنای «بالا») و «راشت» (به معنای «راست») و نشانهٔ مصدری ساخته شده است. ولی آیا معنای «بلند ساختن» و «برپا کردن» در ذات آن هست؟ «بالیدن»، «افروختن»، «پریدن»، «دزدیدن» و غیره و غیره چه؟ پس، از آنجا که واژه‌ها نشانه هستند، و زبان سیستمی از چنین نشانه‌های قراردادی است که آدمیان بوسیلهٔ آنها با یکدیگر ارتباط برقرار می‌سازند مصدر «کتابیدن» بر طبق قرارداد می‌تواند بریکی از آن معناها دلالت کند. خوشبختانه، زبان علمی فارسی در گرایش جدید خود بسوی توانایی و غنای بیشتر، با چنین اشکالی روبرو نیست، زیرا در این گرایش، معادل اصطلاحهای واضح علمی را می‌سازد. از اینرو، تنها معنایی که مثلاً به مصدر «آبیدن» در علم داده شده این است: «ترکیب کردن با آب».



آثاری که برای نوشتن این مقاله مورد استفاده قرار گرفته‌اند.

- ۱) احمد آرام و دیگران، «فرهنگ اصطلاحات جغرافیایی»، تهران، ۱۳۳۸؛
- ۲) دکتر میرشمس‌الدین ادیب سلطانی، «راهنمای آماده ساختن کتاب»، اثر انتشار نیافته مؤسسه انتشارات فرانکلین، ۸ و ۹، ۸۰؛
- ۳) پروفیسور لازار بیسیکوف، «سخنی چند راجع به مناسبات کلمه سازی اسم و فعل در زبان فارسی»، مجله سخن دوره ۲۰، خرداد ۱۳۵۰، شماره ۱۲؛
- ۴) «دایرة المعارف فارسی»، به سرپرستی غلامحسین مصاحب، انتشارات فرانکلین، تهران، ۱۳۴۵، جلد اول، اس؛
- ۵) و. س. استارگوییوا، «دستور زبان فارسی میانه»، ترجمه دکتر ولی‌الله شادمان، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۷؛
- ۶) دکتر بهرام فره‌وشی، «فرهنگ پهلوی»، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۶؛
- ۷) دکتر پرویز ناتل خانلری، «تاریخ زبان فارسی، بخشی از جلد دوم، ساختمان فعل»، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۹؛
- ۸) جزوهٔ واژه‌های فرهنگستان، ۱۳۱۹؛

9) Simon Potter, *Language in the Modern World*, Pelican Books, England, 1971;

10) Mario Pei, Frank Gaynor, *Dictionary of Linguistics*, Littlefield, Adams & Co., ed. 1969;

11) Max Black, *The Labyrinth of Language*, Pelican Books, England, 1972.

- ۱) رجوع کنید به «سبک‌شناسی»، ج ۳، کتابهای پرستو، تهران، ۱۳۴۹، ج ۳، ص ۳۸۶-۳۹۱
- ۲) «نامه‌های عین‌القضات همدانی»، به اهتمام علینقی منزوی، عقیق عسیران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، نامه شمارهٔ نوزدهم.

بخشی از یک کتاب

گیلان در جنبش مشروطیت

نوشته ابراهیم فخرانی



«گیلان در جنبش مشروطیت» به قلم (ابراهیم فخرانی نویسنده کتاب «سردار جنگل») است که خود از نزدیک با جنبش مشروطه در تماس بوده است. در این کتاب، گذشته از مرور اجتماعی اوضاع گیلان پیش از جنبش مشروطه و توصیف محیط اختناق استبدادی، تمام جریانهای مهم تاریخی که طی دوران استبدادستیز و زمامداری مجاهدین و گشایش و انحلال مجلس مردم و تسلط روسها بر گیلان متعاقب اولنیماتوم معروف، تفرار شده و عده زیادی از رهبران و قهرمانان جنبش و همچنین مخالفان آن معرفی گردیده اند.

فخرانی در تألیف این کتاب به بسیاری از اطلاعات باارزش که در سینهها محفوظ بوده دسترسی پیدا کرده و آنها را در اوراق تاریخ ثبت کرده است و بویژه از این جهت اثر او دارای قدر و قیمت است. اینک قسمتهایی از این کتاب که بزودی منتشر خواهد شد از لحاظ خوانندگان علاقمند می گذرد:

مکلفید وظایف خود را در مقابل حکمران محبوب و قدرتمند ممالک محروسه در کمال صمیمیت و صداقت، و از روی کمال راستی و درستی ایفانمایید. یعنی هر وقت دیدید حاکمان سوار کالسکه است و برای استراحت و رفع خستگی کارهای روزانه به هواخوری تشریف می برند، معطل نشوید و بی درنگ دست راست و چپتان را روی سینه گذاشته مانند فخر دولاب شوید، و تعظیم و تکریم کامل به جا آورید. حرف زدن، خندیدن، راه رفتن و شوخی کردن مطلقاً ممنوع است.

مرا دولت علیه برای شبانی شما گوسفندان و بزهای عزیز فرستاده است تا به خاطر تان خطور نکند که مرکز به ولایات توجه ندارد. من کسی هستم که مأمورم هر ده خانواده را به یک دیگ محتاج کنم. من با کسی شوخی ندارم و به هر کس هر مقدار برای مخارج آبدارخانه و راه افتادن دم و دود حواله دهم، مکلف است بی درنگ بپردازد؛ به مزاج ما زولیا و بامیا ورشته خشکار بسیار سازگار است. به همه شما رسماً اعلام می کنم که ولو جان کردی کردن هم باشد، اجازه ندهید که آبدارخانه مبارک تعطیل شود.

جملات مزبور روزگاران را به یاد می آورد که حکام اعزامی مرکز بعضاً با چنین اوصاف و نیات، روانه مرکز حکمرانی می شدند. بالجمله صادق اکبر (محتشم الملک) که بعداً به «سردار معتمد» معروف گشت به حکومت گیلان برگزیده شد. انتصاب مزبور، گو آنکه با تصویب انجمن ایالتی و «کمیته ستار» صورت گرفت، ولی ناراضیهایی را نیز پدید آورد. چه، جمعی از مجاهدین معتقد بودند که نباید به مالکین بزرگ و کسانی که در گذشته کارگردانان دستگاه

زمامداری مجاهدین

انتخاب فرماندار رسمی پیش از آنکه اولین فرماندار بعد از انقلاب، از طرف ملت، به طور رسمی، انتخاب شود، شخصی به نام میرزا یوسف خان جنگل نویسنده اعلانی منتشر ساخت مبنی بر اینکه حاکم رسمی گیلان دو روز دیگر از مرکز وارد خواهد شد؛ و در روز مقرر، خود شخصاً به دارالحکومه (قسمتی که سالم مانده بود) حضور یافت و به عنوان حاکم جدید، برای مردم سخنرانی کرد.

میرزا یوسف خان جنگل نویسنده کسی بود که در مجالس جشن و سرور برای خندانیدن خلق الله دعوت می شد. و در عین مسخرگی نکاتی را به زبان می آورد که مردم عادی از گفتنش بیمناک بودند. نظیر کریم شیرهای عهد ناصرالدین شاه یا شیخ شیپور و شیخ کرنا و حاجی میرزا زکی خان و یامشیدی ابوالقاسم صراف دوران اخیر که در کسوت دیوانگان، روزها به چند خیابان و بازار سر می زد و به صدای بلند، کسبه و اصناف را با بعضی دقایق و نکات سیاسی آشنا می ساخت.

میرزا یوسف خان جنگل نویسنده نیز، در مجالس و محافل سرور، بعضی از واقعات و حقایق آن زمان را در لباس طنز و هزل به زبان جاری می کرد. سخنرانی در دارالحکومه با جملات زیر شروع شد:

ای گیله مردان چنانچه به کول، که رعایای دولت ابد مدت هستیم، گویان را باز کنید و متوجه باشید چه می گویم. شما

دولت بودند. امکان هیچ گونه مداخلاتی را در جریان تحول جدید داد. ظاهراً «کمیته ستار» وانجمن ایالتی نیز با چنین نظری مخالفت نداشتند. ولی باتوجه به شرایط روز و اوضاع و احوال زمان، به عنوان کسی که به سیاست منطقه گیلان آشنا و شرایط نسبی انتخاب در وی جمع باشد، صالحتر و مناسبتر از سردار معتمد کسی را نداشتند. به همین جهت بود که او را به فرمانداری برگزیدند و او نیز بارتار متین و عاقلانه و دلسوزانه اش نشان داد که برای این انتخاب شایستگی دارد. سردار معتمد به پیاده شدن قزاق روس به ساحل اتزلی، که موجب خشم اهالی و تعطیل بازار شد، به قونسول روس اعتراض کرد، و رونوشتی از اعتراضنامه اش را به قونسولخانه های دیگر رشت فرستاد.

قونسول روس پاسخ داد که با آن همه عوالم دوستی و خصوصیت که نسبت به عموم مردم گیلان دارد، انتظار نداشت با چنین لحنی از قوای روس پذیرایی شود و موجبات رنجش دوستدار فراهم گردد؛ و متعذر شد به اینکه ورود قزاقان روس به خاک ایران، به منظور حفظ سفارت و تأمین امنیت بین راه است. شهیندر عثمانی جواب داد مراتب را به سفارت متبوعه اطلاع داده است و افزود که از جریانات اخیر رشت احساس ناامنی نمی کند و به طوری که مشاهده می نماید از حقوق اتباع خارجه به درستی محافظت می شود.

جمع آوری اعانه - کمیسیون جنگ کسانی را که داوطلبانه از نقاط مختلف گیلان بدرشت می آمدند، با استقبال شایان می پذیرفت و بی درنگ تحت تعلیمات نظامی درمی آورد؛ و چون برای تأمین زندگیشان از یک طرف، و آماده ساختنشان برای سفرهای جنگی از طرف دیگر، نیاز بدپول داشت، باموافقت انجمن ایالتی و شخص سپهدار تصمیم به اخذ اعانه گرفت. در مدت قلیل، در حدود شصت هزار تومان اعانه جمع آوری شد، که باتوجه به ارزش پول آن زمان مبلغ معتناهی بود. مقرر گردید دو قسط شصت هزار تومانی دیگر در آینده نزدیک وصول شود. از قسط اول، که اهالی گیلان بدطییب خاطر دادند، ده هزار تومان برای ستارخان به تبریز فرستاده شد؛ و بقیه تدریجاً به مصرف مخارج نفرات رسید. در اینجاست که خواننده متوجه می شود مطالب منتشره در باره ای مطبوعات، حاکی از اینکه سلسله جنابان مشروطیت گیلان از کمکهای نامرئی برخوردار بوده اند، ناچه اندازه بی اساس و عاری از حقیقت است.

ایجاد ارتباط - متعاقب تسلط مجاهدین بر اوضاع منطقه گیلان، اعلامیه ای از رشت به ولایات فرستاده شد که در آن به لزوم هماهنگی و ایجاد ارتباط بین انجمنهای ملی، جهت نیل به هدف مشترک و اعاده مشروطیت، اشاره شده بود. بدین ملاحظه خبرهای خوشی که از اصفهان می رسید و جنب و جوشهای مسلحانه ای که از بختیارها روایت می شد، زعمای انقلاب گیلان سپهدار را وا داشتند با علیقلی خان سردار اسعد نجفقلیخان صمصام السلطنه تماس و ارتباط برقرار کنند، و با ارسال نامه و تلگراف و قاصدهای مخصوص، درباره نحوه هماهنگی و عملیات مشترک آینده مشاوره و تبادل نظر کنند.

تأسیس بلدیة (شهرداری) - به موازات پیشرفت عملیات انقلابی، اقدامات سازندگی هم آغاز شد. حاجی میرزا

خلیل، که از مشروطه خواهان صدیق بود، مأمور تأسیس بلدیة (شهرداری) گردید؛ و انجمنی به ریاست حاجی میرزایوسف خان و عضویت سید مهدی رئیس الواعظین، ناصرالتجار، میراحمد امام، حاجی میرزا ابوطالب، میرمنصور هدی به نام «انجمن بلدیة» به او کمک فکری می کردند.

اصلاحات آن روزی شهر، که در اطرافش فعالیت می شد، عبارت بود از سنگفرش کوچه ها و خیابانها (در آن تاریخ اغلب نقاط شهر خاکی و به مجرد ریزش باران غیر قابل عبور بود)، طاق زدن زیر معابر به منظور جریان فاضل آب (گودالهایی از بارندگی تشکیل می شد که مردم مجبور بودند به گرده افراد سوار شده از منطقه آب گرفته بگذرند)، رسیدگی به امور قصابخانه و نانوایان، نظیفات شهری، و شماره گذاری درشکه ها و از این قبیل، که هر یک، در آن زمان، دارای اهمیت خاص بودند.

از واقعات دوران ریاست حاجی میرزا خلیل، یکی هم این بود که چون مجلس شورای ملی تصویب کرده بود از نظر کمک به عمران شهرستانها عوارضی به نام «نواقل» دریافت شود، یک روز که فرزند یکی از قفقازیهای مقیم رشت، به نام باکی خان، بادرشکه از پل حاجی ملارفع می گذشت، مأمورین شهرداری از او چهار ریال نواقلی می گیرند. نامبرده به قونسول روس شکایت کرده پیراهنش را چاک می دهد که من قفقازی باشم و از من نواقلی بگیرند؟! قونسول روس قزاق می فرستد و چهار ریال مأخوذه را پس می گیرد.

عمل مزبور سرمشق دیگران می شود تا برای معاف شدن از پرداخت نواقلی، خود را تبعه روس معرفی کنند. وقتی حاجی میرزا خلیل می بیند که عوارض بلدی تحمیلی است بر اتباع داخله و معافیت اتباع روس تبعیضی است غیر قابل تحمل، دستور خودداری از دریافت عوارض را داده و مأمورینش را احضار می کند.

تقاضای افتتاح مجلسی - اوایل محرم ۱۳۲۷ ه. ق نلگرافی به امضای سید عبداللہ حاجی شیخ رضاع - شیخ احمد علی - امام جمعه حاجی سید حسین آقا و جمعی دیگر از علمای طراز اول رشت به صدر اعظم وقت مخابره و استدعا می شود به مناسبت برقرار شدن نظم و امنیت در رشت، بر اثر کفایت و درایت سپهدار، بدون آنکه غبار اندوهی به خاطر آریای دولت راه یابد، اجازه دهند به مواعید سابق دائر بر افتتاح مجلس شورا وفا شود، تا آنکه با اقدام خیرخواهانه دولت سپاسگزاری ملت جلب گردد.

پاسخ مرکز، به امضاء سعدالدوله و قوام الدوله و چند نفر دیگر، خطاب به ملت گیلان، حاکی بود از اینکه سپهدار، که به تحریک چند نفر مفسده جوی داخل و خارج مسبب اشتغال این نایره گردیده، از طرف دولت به هیچ وجه سمت رسمیت و حکومت ندارد. رعایا و مردم گیلان بالفطره شاه پرست و آسایش دوست می باشند و در هیچ موقع به خلاف نیت پاک پدر تاجدار خود، که همواره امنیتشان را تحت توجهات حویش به اعلی درجه رعایت می فرمایند، اقدام نخواهند کرد و در همان تلگراف از مردم خواسته شد که سپهدار را به حکومت نشناسند، و در امور دولتی مداخله اش ندهند، و از اعطای مالیات به او خودداری کنند، و سرانجام تهدید شده بود که چنانچه از این شراره خانمان سوز کناره گیری نشود، ناچارند

برای اطفای نایره، سوق عسکر کنند که در آن صورت رعایای مطیع دولت طبعاً گرفتار و خانه‌خراب می‌گردند و خون بیگناهان در ردیف شامت کاران ریخته خواهد شد. رشتیها وانجمن ایالتی و علما واعیان و طبقات مختلف، که تعدادشان به شصت نفر می‌رسید و در بین آنان امضاهای حاجی معین‌الممالک، حاجی شیخ‌رضا چکوسری، خانباخان، و حاجی میرزا ربیع طایفه نیز دیده می‌شد، جواباً اعلام کردند که:

اگر مشروطیت نامشروع است، رسماً به ما بگویند و چنانچه عرضمان حق است، چرا رعایت نمی‌کنید. حجج اسلام نجف به ما امر نموده‌اند مطیع افکار شماها نباشیم و به شما مالیات ندهیم و ما نمی‌توانیم از طریق مذهب حقه خارج شویم و فرمایشات مراجع تقلید را نپذیریم. اما اینکه گفته‌اید سیدار اعظم از طرف دولت حکومت ندارد، راست است. ملت گیلان او را از روی حق و صواب حاکم قرار داده و کمال رضایت و امتنان را از معظم‌له داریم. اما اینکه فرمودید اگر او را از خود دور نکنیم قشون خواهید فرستاد و ما را قلع و قمع خواهید نمود، هر وقت فرستادید و زن و مرد و بزرگ و کوچکمان را قلع و قمع کردید، سیدار نیز یکی از آحاد مقتولین خواهد بود. چنانچه پادشاه تاجدار را به سر مهر و محبت آوردید و ادای حق ما را نمودید، به همه قسم عبودیت و رعیتی حاضریم، و اگر خدای نخواست باز وضع آذربایجان و غیره را در پیش دارید، تمام دنیا را شاهد می‌گیریم و تا آخرین قطره خونمان دفاع خواهیم نمود و شما را حاکم عدل ندانسته ادای مالیات را به شما حرام می‌دانیم.

انجمن ایالتی - این انجمن مرکب بود از اشخاص بصیر که وظایف خود را در نهایت جدیت و صمیمیت انجام می‌داد. اعضای انجمن عبارت بودند از حاجی میرزا محمد رضا حکیمی (ابوالمله)، حاجی شیخ حسنی، سید عبدالوہد صالح، بیوک‌خان رحمت‌آبادی، آقا یحیی طواف، میرزا تقی خان طایفه، هارتون گالوستیان، میرزا جواد ناصرالملکی (فیض)، آقا محمد وکیل‌التجار، حاجی محمد جعفر اسکندانی. آنچه درباره «انجمن» باید گفته شود، این است که از بدو جنبش مشروطه، در گیلان سررشته همه کارهای اداری و سیاسی را در دست داشت و به ملاحظه عضویت افراد فعال و با حسن‌نیت، کارهایش به سرعت و با موفقیت انجام می‌یافت. «انجمن» می‌بایست، گذشته از مبارزه در جبهه داخلی، با بدخواهان و دشمنان مشروطیت، با سیاستهای مزورانه و دامهایی که برای شکار آزادی گسترده می‌شد، نیز بجنگد. اصلاحات محلی، رفع نواقص ادارات، پیشرفت فرهنگ، توسعه و تعمیم مدارس، تأسیس بیمارستان و دارالعبزه و دارالایتام، تأسیسات خیریه، تماس با حکومت‌های وقت، ارتباط با انجمن‌های ولایات، و استقرار امنیت در تمامی منطقه گیلان برنامه کار انجمن را تشکیل می‌داد. نخستین اعلامیه انجمن متعاقب قتل سردار افخم و قبضه شدن ادارات دولتی، لزوم ارتباط بین شهرستانهای ایران و ضرورت ایجاد توافق بین آزادخواهان کلیه نقاط کشور را دربرداشت.

در ۲۲ ربیع‌الثانی ۱۳۲۷ ه. ق، که مصمص السلطنه از انجمن ایالتی تقاضا کرده بود به مناسبت صدور دستخط همایونی، دائر به اعطای مشروطیت و افتتاح مجلس شورا، ایام

ولیالی معینی برای برگزاری جشن و سرور ملی انتخاب و اعلام گردد، انجمن پاسخ داد هنوز جزاعلان خشک و خالی شاه و تشکیل کابینه وزراء از افرادی که عقیده و مسلکشان مورد اطلاع نیست، نتیجه و اثر دیگری مشاهده نشده است. عقیده انجمن بر این است مادام که اثر این دستخط در تهران آشکار نشود و آزادخواهان تهران به برادرانشان مژده آزادی حقیقی ندهند، نباید اغفال گردید. صحت این پیش‌بینی بعداً مورد تصدیق واقع شد.

از تلگراف دیگری که انجمن به رئیس‌الوزراء وقت (سعدالدوله) مخبره کرد، می‌توان تا حدی به حسن تشخیص و شهامت و تاردانی انجمن پی برد. چه، مفاد تلگراف حاکی از این بود که:

دولت و ملت در حکم واحدند و لازم و ملزوم یکدیگرند، اگر به جای اینکه قوایشان را به مخالفت صرف کنند، راست بگویند و متفقاً به دفع ضرر بکوشند، نیل به هدف بدون شبهه آسانتر است. باید بی‌پرده، بدون ملاحظه، مطالب گفتنی را گفت و در مقام چاره‌جویی برآمد. بازی گربه و موش را باید کنار گذاشت. اولین دلیل که آنچه ملت می‌گوید راست است و از صمیم قلب می‌باشد، همین تلگراف است که در نهایت خیرخواهی و خلوص نیت مخبره می‌شود. يك سال است اعاده مشروطیت را وعده می‌دهند اما عملاً اقدامی نمی‌شود. حرکات بیرحمانه رحیم‌خان در اردبیل، قتل و غارت امام‌جمعه در تبریز، تاخت و تاز ناصرالدوله در فارس، واز همه بالاتر دستخط برقراری حکومت نظامی در تهران تحت ریاست اجنبی، و در فشار قرار دادن ملت که حتی نمی‌توانند آزادانه در نقطه‌ای جمع شوند آثار بسیار بدی در قلوب مردم باقی خواهد گذاشت. نمی‌دانیم هیئت وزراء عظام چه انتظاری دارند و معطل چه هستند؟ برای رفع غائله تبریز و خروج میهمانان ناخوانده می‌فرمایند «وقت لازم است و اقدامات پوئیکی می‌خواهد»، ولی برای اجرای مستدعیات ملت چه مانعی درجه کار است؟

البته مقصود از مصراحت قانون اساسی عمل است نه حرف. دفع‌شر اشرار و تبعید چندتن مفسد، که باعث امیدواری می‌شود، چه معطلی دارد؟ جز آنکه اسباب برقراری نظم و ایجاد امنیت می‌شود و اخراج میهمانان را تسهیل خواهند نمود. امروز وزراء عظام دارای دوقوه‌اند: يك قوه دولتی که تا دیروز علیه ملت اعمال می‌شد، دیگر قوه ملی: که اگر این دوقوه واقعاً و از روی حقیقت متحد شوند، حفظ استقلال مملکت به سهولت امکان‌پذیر است و خواهید دید که هزاران نفر امثال رحیم‌خان و رشیدالملک و امثالشان را به يك اشاره سرجای خود خواهند نشاند. و چنانچه عصیان ورزند، به مجرد اعلام تمرد، خواهید دید چگونه از طرف ملت تنبیه خواهند شد.

اکنون نصف اهالی مملکت سرباز بی‌جیره و مواجب دولت‌اند. سربازی که از روی عقیده و میل خدمت می‌کند، نه از روی جبر و اکراه. یقین داریم کمترین اهمالی از طرف دولت لگه‌نگ به دامانها خواهند نشاند. خواهشمندیم استعمال لغات پلئیکی را به وقت دیگر موکول بفرمایید. اگر فی‌الواقع حاضر شده‌اید با اتحاد معنوی دست به دست یکدیگر بدهیم، در آن صورت بدیهی است که همه کارها به سهولت انجام پذیرند، اگر نه موانع را بی‌پرده بفرمایید. □

مسیر طالبی

به کوشش حسین خندان یوحیم



سفرنامه میرزا ابوطالب نامی است که اصلاً ایرانی بوده ولی در سرزمین هند (لکنهو) نولد یافته و در دهه دوم قرن سیزدهم هجری به بلاد غرب سفر کرده است.

وی پس از سفری دراز بر روی دریا و بازدید از جزایر و سواحل اقیانوس هند و اقیانوس اطلس به ایرلند رسیده، در دابلین پایتخت آن مدنی اقامت کرده سپس به ویلز و سرانجام به لندن رفته در لندن مدت درازی مانده و در مراجعت، از راه فرانسه و ایتالیا و یونان به قسطنطنیه رسیده و از قلمرو عثمانی به زیارت عتبات عالیات رفته و از بصره با کشتی از طریق خلیج فارس و بحر عمان به هند (بمبئی) بازگشته است.

سفرنامه او هم شیرین و بامزه و سرگرم کننده است و هم مفید و خواننده را با احوال و آداب عده‌ای اقوام غربی و شرقی در متجاوز از یک قرن ونیم پیش آشنا می‌سازد.

اینک بخشهایی از کتاب که قریباً منتشر خواهد شد از لحاظ خوانندگان می‌گذرد:

شخص می‌دانست که به سخن، مفهوم من نخواهد شد، کنار خود گذاشته به همراه من می‌شد، و مرا بدر آن خانه که مقصود بود، رسانیده برمی‌گشت. شبی مقصد من راه دراز بود. آن شخص که از او استفسار کرده بودم بامن شد، تا به جایی رسیدم که از آنجا به مقصد می‌توانستم رفت. شکر رهبری او گزاردم و التماس عود او نمودم قبول نکرد. باز قدری بامن آمد. قسم خوردم که به خودی خود می‌توانم رفت، تو برگرد. چون بر نمی‌گشت و راه هنوز خیلی باقی بود، گفتم اگر بر نمی‌گردد ترک مقصد خواهیم کرد، و اراده عود نمودم. قبول سخن من کرده به حسب ظاهر برگشت، اما از غایت غمخوارگی عقب من در تاریکی می‌آمد. من از وضع رفتار تفرس می‌کردم [که اوست]؛ اما چون علاج نبود راه می‌رفتم تا اینکه برادر مطلوب رسیده اندکی ایستادم که تا [او] برسد، دیگرباره او را وداع کنم. اما او چون دانست که من به مقصود رسیده‌ام حجاب کرده، از همانجا برگشت. بر من یقین شد که او همان شخص بود، نه راهرونده دیگر. بنابر آزادی طبع و کثرت اخراجات و صرف اوقات در امداد دوستان، تمول در «ایرش» کم است. به میان‌روی اوقات گذرانند. و چون «انگلش» اسباب بزرگی و غرور بسیار دور خود نچینند، و مثل «اسکات» در جهد اکتساب زر و منصب و علم خود کوشش نکنند، و در غنا به خوف فقر نگذرانند. از این جهت ایشان را در علوم و مناصب ترقی کم است. با این صفات نیک، در شرب خمر مبالغه می‌نمایند، عرق تندوتیزی که به «ویسکی» موسوم است، و خاصه آن ملک است، بسیار استعمال کنند. شبی در مجلس بزرگی موعود بودم صاحبخانه بعد شش ساعت بر سفره طعام نشست، و از آغاز طعام شروع به خوردن شراب

ذکر محاسن مردم ایرلند که حالا مجملی از احوال مردم ایرلند که «ایرش» گویند بیان کرده می‌شود. اکثر مردم این جزیره «رومان کاتولک» یعنی پیروان ملت پوپ، و قلیلی بر طریق «انگلش»، که خارجی و فیلسوفی گفته می‌شوند، می‌باشند. و از بی‌اعتدالی «انگلش» و زهد خشک و تعصب «اسکات» در قوانین مذهب عیسوی برکنار، و به اعتدالند. و به صف جلالت و تهور و کثرت خرج و مهمانی و غریب‌دوستی و آزاده‌رویی و گشادگی دل بر «انگلش» و «اسکات» ممتاز، اگرچه در متانت و رزانت عقل چون «انگلش» نیستند، اما در ذکا و زودفهمی زیاده از ایشان؛ چنانچه «مس‌بال»، صاحبخانه من، و اولاد او به ایما و اشاره پی به اراده من برده، ضروریات مرا حسب‌الخواهش مهیا می‌کردند، و بعد از یک دو هفته که زبان من به لغت «انگلش» و آمده، قادر به تکلم چند حرف شدم، ترجمه مضامین اشعار در مجلس ایشان می‌کردم، و با آنکه در محاوره الفاظ غلط و متشابها را یکی به جای دیگری صرف کرده بودم، بر لطایف معانی و شوخی وجودت کلام فارسی و دقایق آن، به قیاس و تخمین، مطلع می‌شدند. وقتی که اراده حرکت به طرف «انگلند» کردم، اکثر دوستان را اندوهناک از این باب یافتم، و بر زبان آوردند که تو با این بی‌زبانی در «انگلند» تصدیع خواهی کشید، و آنجا مثل ما مقصود ترا نیافته، در کار روایی تو عاجز خواهند ماند. و همچنان شد که بعد از آنکه یک سال در «انگلند» مانده، زبان «انگلش» صدبرابر آنجا آموخته بودم، هنوز به قدر آنجا مقصود من نمی‌یافتند. گاهی که رامرا غلط، و نشان مقصد از کسی سؤال می‌کردم، چون آن

نمود، و به‌ر بهانه پیاله می‌خواست و به‌من می‌داد. چون دید که من تقلیل می‌کنم، دوشیسهٔ آبخوری پر کرده پیش من گذاشت و به‌الحاح تمام تکلیف خوردن کرد. بعد برداشتن سفره، گاهی به‌نام پادشاه و گاهی به‌نام ملکه و گاهی به‌نام آن‌دختران که من ایشان را دوست می‌داشتم و رد نمی‌توانستم کرد، کاسه می‌داشت تا اینکه [از] نصف شب دوساعت و از آغاز مجلس هشت ساعت منقضی شد. آن زمان شرابه‌های تازه طلبید و تجدید بعضی کاسه‌ها نمود. من با آنکه از غایت مستی قوت رفتار نداشتم ترسیده، برخاستم و التماس رخصت کردم. گفت: «من از زود رفتن شما ملولم، اگر اندک دیگر می‌نشستی، بعد فراغ سفرهٔ شراب، جای با یکدیگر می‌خوردیم». از «انگلش» شنیده شد که «ایرش» بر سفرهٔ طعام مست شده با یکدیگر خانه جنگی کنند، و به‌قتل یکدیگر اقدام نمایند. اما من در مدت اقامت گاهی حرکتی [که] خلاف ادب و انسانیت بوده باشد از ایشان ندیدم.

ذکر خانهٔ «فرامیسن» و اوضاع دیگر «اسپاگردن»^۷: این باغی است منسوب به «فرامیسن» که مردم بیگانه «فرامشان» گویند. و حکایات عجیبه از شناختن ایشان یکدیگر را بی‌علامتی و افشا نکردن راز آن خانه‌ها، اگرچه خوف قتل باشد، و امثال آن کنند که عقل سامع در اضطراب افتد. از آن جمله است این حکایت که پادشاه لندن از هجوم آن جماعت ترسیده، پسر ولیعهد خود را امر کرد که آن مذهب را محض برای اخبار پدر اختیار نماید. شاهزاده حسب‌الحکم بدان خانه رفته، چون عود و پدر استفسار نمود، بجز اینقدر که برای دولت ما و شما هیچ زبانی ندارد، زیاده سخن نگفت، و مطلقاً از حال آن خانه و ایشان پدر را آگاهی نداد. اما آنچه مرا معلوم شد این قدر نیست. «فرامیسن» به‌انگلش معمار را گویند و «فری» آزاد، یعنی مذهب و مسلک معماران آزاد. وقتی که حضرت سلیمان بنای مسجد اقصی طرح انداخته معماران از اقطار عالم، خصوص ممالک فرنگ طلب کرده بود، این جماعت بعد فراهم آمدن به جهت حفظ آثار آن جمعیت، و یادگار نام ایشان، این مذهب اختراع و اختیار و بدان سبب خود را از اهل عالم ممتاز نمودند. از قوانین آن ملت یکی این که هر کس بر ملت قدیم خود قایم باشد و ضرری به اعتقاد سابق او نرسد. علامتی چند از حرکات چشم و انگشت می‌آموزند، آن شخص چون شخص اجنبی را ببیند آن حرکت به‌وقوع آرد، اگر آن اجنبی نیز «فرامیسن» است بی‌بدان برده حرکتی که در مقابل آن حرکات در ایشان معین است ظاهر می‌سازد، و خود را می‌شناساند. دیگر این که درماندگان و مسافران یکدیگر را به‌مال و قدم و حرف اعانت نمایند، و بر یکدیگر تفوق نجسته برادر خوانند. چنانچه شبی که من به «اسپاگردن» رفتم، آن شب میلاد «پرنس وبلز» ولیعهد لندن بود. بدان خوشی آن باغ را چراغانی که چشم از تماشای آن خیره می‌شد، و آتشبازی بسیار و هزاران رویه خرج کرده [از شادی] مست بودند. زیرا که هر واحد تصور می‌کرد که باشاهزاده برادر واقعی است. از این جهت هر که در این مذهب درآید هرگز تخلف نکند. و گویند که مجموع اهل عالم و هر فرقه آخر کار در این کیش خواهد درآمد. بالجمله چون شخصی خواهد که «فرامیسن» شود بدین خانه آید، او را به

«حجره»^۸ برند و آن اشارات آموزند، و به‌جهت معاونت یکدیگر و حفظ آبروی مذهب و نیاموختن آن اشارات به کسی، و نکردن کاری سبک مدت‌العمر، از او عهد و سوگند گیرند. پس برای خوشی دخول او در جرگهٔ ایشان، اگر مرد عمدۀ است ضیافتی و مجلسی کنند، والا حاضران دوسه ساغر شراب نوشیده رخصت نمایند. به‌توهم غلط برادری شاهزاده و دیگر اکابر، و تیغی یاری سایر «فرامیسن» در وقت حاجت، نشاط وافر در طبع او به‌هم رسیده شخصی دیگر شود؛ و به‌جهت عظم خود و تعجیز دیگران چیزی از حال آنجا اخبار نکنند، بعضی شرم کنند که از هیچ چه گویند، و بعضی سبک مزاجان که صاف خبر دهند، سامعین قبول نکنند و گمان برند که به‌جهت سدباب سؤال به‌ما دروغ می‌گویند. بالجمله مرا هم تکلیف کردند و شغف بسیار به‌هم مسلکی من اظهار می‌نمودند، عذر خواستم، اما افندی اسماعیل، ایلیچی سلطان روم^۹ و افندی یوسف، تالی او، که برای سیر به‌همراه من آمده بودند، آخرین ایشان رغبت بدان مذهب کرده، داخل آن «حجره» شد و «فرامیسن» گشت. در وسط آن باغ برجی بود پر از فانوس و چهلچراغهای بلورین، هر کس از حضار که آواز و علم موسیقی داشت، بدان بالا رفته،^{۱۰} به سرود اشتغال می‌ورزید، و دستهٔ موسیقی‌نوازان شاهزاده که از مشاهیرین^{۱۱} این ملکند، همراه خوانندگان ساز می‌نواختند. غیر «فرامیسن» کسی در آنجا نبوده، هر بیست کس زیر درختی صحبت و سفرهٔ شراب و گوشت‌های سرد، از هر قسم، داشتند. آنقدر تماشای حسن و جمال در آن شب دیدم که به خاطر می‌رسید که در مسکن پریان وارد شده‌ام. چون دور من تماشا بینان آنقدر هجوم داشتند که دیدار یکدیگر متصور نبود. لهذا هر فرقه پیغام فرستاده که به‌مطلقهٔ ایشان رسیده چند دقیقه در هر مجلس بنشینم و چیزی از آن سفره تنقل نمایم. به جهت استرضای ایشان قبول کرده شد. به‌هر جا که وارد شدم حسین^{۱۲} زنان آن مجلس ساغری از شراب پیش می‌آورد، هر چند عذر کثرت مجالس که من بدان موعود بودم می‌آوردم قبول نمی‌کرد، و به‌حسن ادا و حرکات شیرین از خوردن آن ناچار می‌ساخت، تا اینکه در آن شب بیش از صد ساغر شراب به‌خورد من دادند.

بالجمله «مستر رسول» مردی کهنسال، در نظر خلق معتبر، کثیر الاحباب است به‌واسطهٔ او با بسیار کسان معروف شدم.^{۱۳} یکی از آنها «مستر گری» است. پدر و برادران «گری»، که در لکهنو نشین دارند، از مردم خوش‌خلق، زندگی به صفا دارند و در استرضای من به‌جان می‌کوشیدند. دویم «مستر ردلی»، مصور که ذکرش سابق گذشت، مکرر ضیافت من کرد و تصویر من کشید. او را زنی است عالی‌منش، در کمال و جاهت و عفت، که سلاطین اگر به‌همسری او افتخار نمایند سزاوار است، و این غزل در شأن اوست:

لمؤلفه

صبح جنت را به‌دنیا کرده‌ام
محفل روحانیان جا کرده‌ام

ذکر قواعد عنانگیری^{۱۴} زنان
از طریق فساد
بباید دانست که دانایان
«انگلش» سوای این اشتغال
که نفوس زنان را به‌کارها
داده‌اند که معلوم شد، قواعد دیگری وضع کرده‌اند که باوجود

اختلاط زنان ایشان به مردان، و عدم حجاب، عنانگیر ایشان از بدکاری است، و آن اینکه، آمدن مردان غیرمحرّم به صحبت زنان، به وقت طعام و شب نشینی، که محفل پر است، معهود است، و رفتن زن به خانه مرد غیر متأهل ممنوع؛ و بیرون رفتن زن از خانه، مشروط به رفاقت شوهر یا یکی از اقربای پدر یا شوهر، یا خدمتگار اعتباری^{۱۵} شوهر است؛ و بیرون رفتن زن، بعد شام، خصوص خواب بیرون رختخواب شوهر، اگر چه خانه پدر و مادر بوده باشد، مطلقاً مرسوم نیست. بنابراین مجال و وقت فرصت برای اندیشه باطل ندارند، و چون حمایت پدر و اقوام به حسب دستور، از زنان ایشان قطع می شود، و در شرع ایشان رواست که اگر زن بر مخالفت مزاج شوهر کار کند، او را در حجره کرده مدتی حبس تواند نمود، و به چوبی که خوف شکستن اعضا به ضرب نباشد تواند زد، لهذا بر نزاع زبانی و رنجهای جزوی نیز جرئت نتوانند کرد؛ و اگر عیب بدکاری زنی ظاهر شود، اقربای او و سایر زنان اشراف من بعد با او ننشینند، و شوهر به حکم شرع جمیع اطفال و زر و زیور باز گرفته، از خانه به در می کند. زنانی که ملاحظه عزت خود و خاندان خود ندارند، بنا بر خوف این صدمات بزرگ، مبادرت به فعل بد نتوانند کرد. و با اینهمه اگر زنی به حکم نفس غیر عقیف، و قلت حزم شوهر، و بدراه کردن جوانی حسین متمول که آمدورفت بدان خانه داشته باشد، مبادر آن فعل گردد، چون هر دو مفسد، متأدب به آداب، و در غایت خوف از بدنامی، به نوعی با یکدیگر بر می خورند، و در سلوک عشق، ضبط هوا و هوس می نمایند که اثری از آن ظاهر نمی شود، و موجب عار شوهر نمی گردد. و چون زنان «انگلس» را به زر و اموال شوهر، بلکه بر اموال خاصه خود، که به موجب حکم شرع ایشان قبل از نکاح به اختیار شوهر می رود، و همچنین بر اطفال دسترس نیست، نقصان مال و ویرانی خانه و قلت التفات در پرورش اطفال که زنان هند در تماشا بینی لازم دارند^{۱۶} نیز متصور نیست. از این بیان واضح شد که «انگلس» با وجود دادن آزادی ظاهری، و کمال تملق و چاپلوسی، به چندین راه دیگر که بر زنان گران ننمایند، به دانایی ایشان مقید گرداند. و مسلمانان با وجود وضع رسم پرده، که نوعی از قید، محرص به فتنه و فساد است، از راه نادانی، رخصت و مجال فساد بدیشان داده اند که اختیار [پیر زر] و چاکر زنانه، و اطفال، و رفتن به خانه پدر و اقربا، بلکه زنان دوستدار، و یک یک هفته، شب و روز، در آنجا به سر بردن، از آن جمله است.

احسن ماقال مولوی

هر چه گیرد علتی علت شود
کفر گیرد کاملی، ملی^{۱۷} شود

ذکر وضع خانه های «پرس» اما عمارات، اگر چه از طرف بیرون بسیار عالی است، اما از جانب اندرون همه عامیانه، در پیچه های ایوان کلفت است. اگر چه اکثر مذهب و مزین می باشند، اما مخالف سلیقه مستقیم، از سادگی دور. در یک خانه که مشتمل بر یک در و یک صحن سراسر است، دور آن برای پنجاه شصت کس زن و مرد، شریف و کمینه، توی هم، در هفت هشت طبقه منزل مقرر است. بنابراین کثافت و شور و غوغا لازم آن است. و

رسم آویختن زنگ در حجره ها نیست، زیرا که چاکران خانه بنا بر کثرت سکنه، بجز آب خوردن و روشستن که روزی یک دفعه، غیر معین، در حین فرصت، در حجره گذارند، و همان زمان جامه خواب هم درست نمایند، مرتبه دیگر حاضر نمی شوند. بنابراین بر کرایه دار لازم است که چاکری برای خدمت خود به اجرت یک «گنی» در هفته، نگاه دارد یا از بهر خدمت تصدیع کشد. و اوضاع بخاری آنقدر چرک و نامالایم است که از دیدن آن نفرت حاصل آید. به خلاف لندن که در یک خانه بجز منزل دوسه کس نیست، و غوغا و کثافت از این جهت نه؛ اگر پنجاه دفعه روزی زنگ بجنابانی، خادم جواب می دهد. و بخاری خوشایندتر از چمن پر کل و گلدا نه است. و روشنی شب اگر چه در «پرس» معمول است، اما بسیار اندک که فقط برای راه رفتن شخص تیزبین کافی باشد. زیرا که دکانداران چندان روشنی نمی نمایند، و دکانها به سبب قلت آیندها و گرفتن چرک قابل روشنی نیست. بیت المال یک قندیل بزرگ در وسط کوچه، بعد فاصله ای بعید، روشن می کند که بر ریسمانها آویخته است، و سر ریسمانها به سقف خانه های مردم بسته. روزانه دیدن آن ریسمانها مکروه است. در بلاد روم آنقدر هم روشنی معمول نیست، اعزّه قندیل با خود گردانند، و ایضاً کوچه های «پرس» تقسیم برای پیاده و سوار ندارد، و اکثر تنگ و مفروش به سنگهای ناهموار است.

بنابراین آن سرورمشی هر وقت و سیر روشنی شب، که در لندن بود، از اینجا از دست رفت. عجیبتر این که در لندن هر کسی از گرانی نرخ اشیا نالشی و راوی ارزانی «پرس» بود؛ لیکن من در «پرس». بلکه سایر بلاد فرانس و روم، هر قدر که عبور کردم نرخ اشیا ضروری را گرانتر از لندن یافتم.



حواشی:

- (۱) Irish (۲) عنوان «ذکر محاسن» در نسخه خطی در اینجا واقع شده است.
- (۳) Roman Catholic (کاتولیک پیرو کلیسای روم)
- (۴) Pope (پاپ)، ملت پوپ (مذهب پاپ).
- (۵) Whisky (ویسکی)
- (۶) Freemason (فراماسون). Spaw Gardens (۷)
- (۸) مقصود «لز» فراماسونری است.
- (۹) یعنی سفیر عثمانی. (۱۰) نسخه چاپی: بالا رفته به نوبت.
- (۱۱) چنین است در اصل، و مقصود همان «مشاهیر» است.
- (۱۲) نسخه چاپی: حسین ترین. (۱۳) یعنی آشنا شدم.
- (۱۴) یعنی ممانعت، جلوگیری (۱۵) یعنی مورد اعتماد.
- (۱۶) یعنی در دید و بازدید ملازم زنان هند است.
- (۱۷) ملت، دین، آیین، شریعت.

کتاب در ایران



کتابخانه

لایحه قانون ترجمه و تکثیر

لایحه متمم قانون حقوق مؤلفان که در دفترهای گذشته «کتاب امروز» چند بار از آن صحبت شده است، سرانجام در مجلس شورای ملی به شکل لایحه مستقلی درآمد: لایحه «قانون ترجمه و تکثیر کتب و نشریات و آثار صوتی» در دوازده ماده و یک تبصره، که در حال حاضر (۱۰ مرداد) از شور دوم کمیسیونهای دادگستری و فرهنگ و هنر گذشته است و در مجلس در انتظار رأی نهایی است.

متن این لایحه را می‌توانید در قسمت دیگری از همین ستون بخوانید. قسمت اول لایحه در باب حفظ و حراست از ترجمه است، نکته‌ای که در قانون حقوق مؤلفان (مصوب ۱۳۴۸) به اندازه کافی تصریح نشده بود و مترجمان از آن گنجه‌مند بودند. گروهی از آنان - خانم نیره سعیدی و آقایان حسینقلی مستعان، ذبیح‌الله منصوری، عبدالله توکل و رضا سید حسینی - در تیرماه گذشته در یکی از جلسات کمیسیون فرهنگ و هنر مجلس حاضر شدند و درباره خواستهای خود توضیحاتی دادند. ایشان از جمله تقاضا کردند که مدت بهره‌مند شدن مترجم و خانواده او از حقوق مادی ترجمه تا سی سال پس از مرگ مترجم باشد و نه سی سال پس از نخستین نشر آن. یعنی درست به اندازه مدت حمایت قانون از یک اثر تألیف شده. کمیسیون این تقاضا را پذیرفت و متن لایحه را به همین ترتیب اصلاح کرد.

حقوق نشر ترجمه البته قابل واگذاری است و ناشری که امتیاز نشر ترجمه‌ای را از مترجم یا وارثان او دریافت کرده باشد تا پایان مدت پیش‌بینی شده در قانون می‌تواند به نشر انحصاری آن ترجمه ادامه دهد. پس از گذشت مدت معین، اثر ترجمه شده همچون یک اثر تألیفی مشابه، در حیطه مالکیت همگانی قرار می‌گیرد، و در این حال هر کس - یا هر ناشری - می‌تواند آن را طبع و نشر کند.

قسمت دوم لایحه، تکثیر غیر مجاز (یعنی بدون اجازه صاحب اثر) کتابهای خارجی را به شکل و زبان اصلی ممنوع می‌سازد. و این قضیه به‌افت شدن کتابهای طبی و مهندسی دانشگاهی، کتابهای درسی انگلیسی، کتابهای لغت و کتابهای ایرانشناسی مورد توجه جهانگردان مربوط می‌شود که چند سالی سخت رونق دارد، و باعث بلند شدن سروصدای صاحبان این آثار در کشورهای خارج شده است.

یکی از بلندترین فریادها متعلق به سازندگان صفحات و نوارهای موسیقی بوده است که پر فروشترین آثارشان را صنعت صفحه پرکنی وطنی در چند سال گذشته به سرعت برق کپی و به بازارهای داخلی و خارجی (مثلاً شیخ - نشینها) می‌فرستاده است. اکنون ماده ۳ لایحه جدید این کار را منع می‌کند.

به نظر دولت، مطرح شدن چنین شکایتهایی، به حیثیت جهانی ایران، به عنوان یک کشور بالنده و روبه‌ترقی، لطمه می‌زند. در شأن چنین کشورهایی است که اصل حرمت آثار هنری و تألیفی را در سطح جهانی بپذیرند، و اگر علاقه‌مند به تکثیر آن آثار باشند، این کار را از راه‌های مجاز، یعنی پس از تحصیل اجازه و احیاناً پرداخت حق‌الامتیاز، انجام دهند.

و این نکته‌ای است قابل توجه. چه لایحه جدید تنها تکثیر «غیرمجاز» کتابها و صفحات موسیقی خارجی را منع می‌کند. افست‌کنندگان کتابها و صفحه‌پرکنها، اگر همچنان علاقه‌مند باشند، می‌توانند در مقابل پرداخت حق‌الامتیازی مثلاً معادل ده درصد به تکثیر و فروش آثار خارجی مورد علاقه خود بپردازند. ولی حساب و کتابشان باید روشن باشد.

در لایحه جدید از ترجمه مجاز و حمایت از آن خبری نیست. شاید برخی از خوانندگان به یاد داشته باشند که در مصاحبه مطبوعاتی آقای اکبرزاد، معاون وزارت فرهنگ و هنر (اول شهریور، ۱۳۵۱) در باب لایحه حاضر، صحبت از تشویق ترجمه‌های مجاز و حمایت از آنها تا ده سال بود. و در آن وقت گفته شد ترجمه مشمول حمایت، ترجمه‌ای خواهد بود که ظرف دو سال از تاریخ دریافت اجازه‌نامه از نویسنده یا ناشر کتاب اصلی، در ایران طبع و نشر شود. نگارنده این بطور از علت حذف این موضوع از لایحه آگاه نیست. تنها حدس می‌زند که پیچیدگیهای مسئله باعث کنار گذاشتن آن در زمان حاضر شده باشد.

اکنون چنین به نظر می‌رسد که طرح و تصویب لایحه جدید، احتمال پیوستن ایران را به عهدنامه بین‌المللی کاپی‌رایت ژنو در آینده زیادتر می‌کند. در این روزها وقتی در محافل فرهنگی از این موضوع سخن به میان می‌آید، وحشت سابق از مشکلات و مخارج آن واحساس بسته شدن درهای معرفت به روی ایران در نتیجه آن وجود ندارد.

لایحه قانون ترجمه و تکثیر کتب و نشریات و آثار صوتی

ماده ۱- حق تکثیر یا تجدید چاپ و بهره‌برداری و نشر و پخش هر ترجمه‌ای با مترجم یا وارث او است. مدت استفاده از این حقوق که بوراثت منتقل می‌شود از تاریخ مرگ مترجم سی سال است.

حقوق مذکور در این ماده قابل انتقال‌بگیر است و انتقال‌گیرنده از نظر استفاده از این حقوق قائم‌مقام انتقال‌دهنده برای استفاده از بقیه مدت از این حق خواهد بود. ذکر نام مترجم در تمام موارد استفاده الزامی است.

ماده ۲- تکثیر کتب و نشریات بهمان زبان و شکلی که چاپ شده بقصد فروش یا بهره‌برداری مادی از طریق چاپ افست یا عکسبرداری یا طرق مشابه بدون اجازه صاحب حق ممنوع است.

ماده ۳- نسخه‌برداری یا ضبط یا تکثیر آثار صوتی که بر روی صفحه یا نوار یا هر وسیله دیگر ضبط شده است بدون اجازه تولیدکنندگان انحصاری یا صاحبان حق یا قائم‌مقام قانونی آنان برای فروش ممنوع است. حکم مذکور در این ماده شامل نسخه‌برداری یا ضبط یا تکثیر از برنامه‌های رادیو و تلویزیون یا هر گونه پخش دیگر نیز خواهد بود.

ماده ۴- صفحات یا نوارهای موسیقی و صوتی در صورتی حمایت می‌شود که در روی هر نسخه یا جلد آن علامت بین‌المللی پ لاتین در داخل دایره و تاریخ انتشار و نام و نشانی تولید کننده و نماینده انحصاری و علامت تجاری ذکر شده باشد.

ماده ۵- تکثیر و نسخه‌برداری از کتب و نشریات و آثار صوتی موضوع مواد دو و سه این قانون بمنظور استفاده در کارهای مربوط با آموزش یا تحقیقات علمی مجاز خواهد بود مشروط بر اینکه جنبه انتفاعی نداشته باشد و اجازه نسخه‌برداری از آنها قبلاً بتصویب وزارت فرهنگ و هنر رسیده باشد.

تبصره - نسخه‌برداری از کتب و نشریات و آثار صوتی موضوع مواد دو و سه این قانون در صورتیکه برای استفاده شخصی و خصوصی باشد بلامانع است.

ماده ۶- احکام مذکور در این قانون موقی جاری است که آثار موضوع این قانون مشمول حمایت‌های مذکور در قانون حمایت حقوق مؤلفان و مصنفان و هنرمندان نباشد در غیر اینصورت مقررات قانون مزبور نسبت با آثار موضوع این قانون ملاک خواهد بود.

ماده ۷- مقررات این قانون در هیچ مورد حقوق اشخاص مذکور در قانون حمایت حقوق مؤلفان و مصنفان و هنرمندان را نمی‌کند و محدود نمی‌سازد.

ماده ۸- در مورد تکثیر کتب و نشریات و آثار صوتی حمایت‌های مذکور در این قانون بشرط وجود عهدنامه یا معامله متقابل نسبت با تبعاع سایر کشورها نیز جاری است.

ماده ۹- اشخاصیکه عالماً و عامداً مرتکب یکی از اعمال زیر شوند علاوه بر تأدیه خسارات شاکی خصوصی بحسب جنحه‌ای از سه‌ماه تا یکسال محکوم خواهند شد.

۱- کسانیکه خلاف مقررات مواد یک و دو و سه این قانون عمل کنند.
۲- کسانیکه اشیاء مذکور در ماده سه را که بطور غیرمجاز در خارج تهیه شده بکشور وارد یا صادر کنند.

ماده ۱۰- هرگاه متخلف از این قانون شخص حقوقی باشد علاوه بر تعقیب جزائی شخص حقیقی مسئول که جرم ناشی از تصمیم او باشد خسارات شاکی خصوصی از اموال شخص حقوقی جبران خواهد شد.
در صورتیکه اموال شخص حقوقی بتنهائی تکافو نکند مابه‌التفاوت از اموال شخص حقیقی مسئول جبران می‌شود.

ماده ۱۱- مراجع قضائی مکلفند ضمن رسیدگی بشکایت شاکی خصوصی بتقاضای او نسبت بجلوگیری از نشر و پخش و عرضه کتب و نشریات و آثار صوتی موضوع شکایت و ضبط آن تصمیم مقتضی اتخاذ کنند.

ماده ۱۲- تعقیب بزه‌های مذکور در این قانون منوط بشکایت شاکی خصوصی است و یا با گذشت تعقیب یا اجرای حکم موقوف می‌شود.

میزان حق‌الامتیازی که برای دریافت اجازه‌نامه‌های ترجمه باید پرداخته شود ممکن است در واقع کمتر از آن باشد که معمولاً تصور می‌رود. در این باره گاه صحبت از رقم «میلیون‌دلار» می‌شود، ولی اگر تجربه برخی از ناشران (مثلاً بنگاه ترجمه و نشر، کانون پرورش فکری و کتابهای جیبی) را در این باب ملاک قرار دهیم و بر همین اساس اجازه ۵۰۰ عنوان ترجمه در سال را حساب کنیم به رقمی معادل یکصد هزار دلار و یا ۳۰ هزار لیره انگلیسی (مثلاً ششصد هزار تومان) می‌رسیم که به هیچ حسابی، نه در مقایسه با ارقام درشت اقتصاد ایران و نه حتی در مقایسه با ارقام بسیار بسیار کوچکتر اقتصاد کتاب، رقم کمرشکنی نخواهد بود.

امیر طاهری، نویسنده «کیهان انگلیسی»، اخیراً (در شماره ۲۱ تیرماه) فوائد الحاق ایران را به قراردادهای بین‌المللی کاپی‌رایت به ترتیب زیر بر شمرده است: ۱) ایران از زمره کشورهای حامی سارقان ادبی و هنری خارج می‌شود. ۲) در نتیجه الحاق، ناشران بی‌پروا و بدون مسئولیت کنار می‌روند و سازمان‌هایی با احساس مسئولیت جای آنها را می‌گیرند و به دنبال آن، بسیاری از ناشران بین‌المللی مرکز عملیات خود را در خاورمیانه به تهران منتقل می‌کنند، برنامه‌های انتشاراتی مشترک رونق می‌گیرد و ایران صادر کننده کتاب به چند زبان می‌شود. ناشران ایرانی قادر به کسب حقوق انحصاری کتابهای مربوط به این منطقه می‌شوند و تهران تدریجاً تبدیل به پایتخت صنعت نشر در غرب آسیا می‌گردد. ۳) به علت اینکه در حال حاضر هیچگونه حق‌الامتیازی برای تحصیل حقوق ترجمه پرداخت نمی‌شود، ناشران دنبال ساده‌ترین و احمقانه‌ترین کتابهای خارجی می‌روند و آثار نویسندگان درجه پنج فرانسوی و امریکایی را به فارسی منتشر می‌کنند. و فور این نوع کتابهای ترجمه شده باعث پایین آمدن سطح مواد خواندنی به طور کلی می‌گردد. و این موضوع نه تنها باعث اتلاف منابع انسانی و مادی است، بلکه در طول زمان به گروه‌های وسیع خواننده کتاب لطمه می‌زند.

امیر طاهری در پایان به این نتیجه می‌رسد که الحاق ایران به قرارداد کاپی‌رایت باعث کاهش تعداد ترجمه‌ها (و متقابلاً بالا رفتن سطح آنها) خواهد شد و در نتیجه فرصت بیشتری برای تشویق آثار تألیفی فارسی پیش خواهد آمد، و رونق تألیف، البته، خود مزایای بی‌شمار دیگری خواهد داشت.

بحث درباره این تصویر طلایی فرد دیگری می‌خواهد، ولی از تماشای آن کم‌کم می‌توان جهت وزش نسیم را دریافت.

برندگان جوایز سلطنتی «بهترین کتاب سال»

در زمان نگارش این مطلب، از خبر اعلام و اعطای جوایز سلطنتی «بهترین کتاب سال» - برای کتابهای انتشار یافته در سال ۱۳۵۰ - چند ماهی می‌گذرد ولی در یمن آمد نام برندگان و مشخصات کتابهای مستطاب آنان را به‌عذر گذشت ایام در این ستون درج نکنیم. «کتاب امروز» روزنامه نیست و تا همت یاران کارساز شود و دفتری نو فراهم آید همه خبرهای تازه شب مانده شده‌اند. ما در عوض سعی می‌کنیم مطالب را از سرحوصله و دقت، در حدی که شاید برای دوستان روزنامه نویسان معمولاً میسر نباشد، نقل کنیم. و اینها هستند برندگان امسال:

* آقای ابوالقاسم قربانی، جایزه «تحقیق» درجه اول در رشته علوم و فنون» برای کتاب «کاشانی نامه: تحقیق در احوال و آثار غیبات‌الدین جمشید کاشانی، ریاضی‌دان و منجم بزرگ ایرانی»، از انتشارات دانشگاه تهران، ۲۸۰ صفحه.

* آقای دکتر محمد حسین اردوبادی، جایزه «تألیف» درجه اول در رشته علوم و فنون (پزشکی)، برای کتاب سه جلدی «بیماریهای داخلی»، از انتشارات شرکت سهامی

چهر (۱) ۷۹۵ صفحه، (۲) ۸۹۲ صفحه، (۳) ۹۵۲ صفحه.

* آقای حبیبی آریزپور، جایزه «تألیف» درجه اول در رشته ادبی»، برای کتاب دو جلدی «از صبا تا نیما: تاریخ ۱۵۰ سال ادب فارسی»، از انتشارات شرکت سهامی کتابهای جیبی، (۱) ۴۳۴ صفحه، (۲) ۵۴۰ صفحه.

* خانم دکتر بهین‌دارائی، جایزه «تألیف» درجه دوم در رشته ادبی»، برای کتاب «اشتیاق و املاء در فارسی»، از انتشارات مدرسه عالی دختران، تهران، ۵۲۶ صفحه.

* آقای حبیب‌الله فضائی، جایزه «تألیف» درجه دوم در رشته ادبی»، برای کتاب «اطلس خط: تحقیق در خطوط اسلامی»، از انتشارات انجمن آثار ملی، اصفهان، ۷۱۰ صفحه.

* سرکار سرهنگ دکتر جهانگیر قائم‌مقامی، جایزه «تألیف» درجه دوم در رشته ادبی»، برای کتاب «مقدمه‌یی بر شناخت اسناد تاریخی»، از انتشارات انجمن آثار ملی، تهران، ۵۰۶ صفحه.

* آقای دکتر محمود منتظرظهور، جایزه «تألیف» درجه دوم در رشته علوم انسانی و اجتماعی و تربیتی (اقتصاد)» برای کتاب «اسسول اقتصاد کلان و مقدمه بر الگوها و سیاست اقتصادی»، از انتشارات مدرسه عالی بازرگانی، تهران، ۵۱۸ صفحه.

* آقای حمید ایزدپناه، جایزه «تألیف» درجه دوم در رشته علوم انسانی و اجتماعی و تربیتی (تاریخ)، برای کتاب «آثار باستانی و تاریخی لرستان» جلد اول، از انتشارات انجمن آثار ملی، خرم‌آباد، ۱۴+۵۹۴ صفحه.

* آقای دکتر هوشنگ دولت‌آبادی، جایزه «ترجمه در رشته علمی (پزشکی)»، برای کتاب «تشخیص افتراقی بیماریهای داخلی» اثر پروفسور روبرت هگلین، از انتشارات شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۰۲۲ صفحه.

* آقای اوانس اوانسیان، جایزه «ترجمه در رشته ادبی»، برای کتاب «مقدمه رومی و تفسیر مثنوی معنوی اثر رنالد ان نیکلسن، از انتشارات دانشگاه تهران، ۴۵۶ صفحه.

* آقای دکتر عنایت‌الله رضا، جایزه «ترجمه در رشته ادبی» برای کتاب «تمدن ایران ساسانی»، اثر ولادیمیر گریگوریچ لوکونین، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۳۹۰ صفحه.

هم‌اکنون (تا پایان مرداد ماه) موعد تحویل کتابهای سال ۱۳۵۱ برای شرکت در مسابقه است و به‌قرار اطلاع در آیین‌نامه مسابقه نیز تجدید نظر شده و به‌تعداد جوایز و مبلغ آنها افزوده شده است. به‌طوری که امسال جمعاً پانزده جایزه به‌ترتیب زیر وجود خواهد داشت:



کتابشناسی تمدن ایرانی در زبان فرانسه

اخیراً جلد دوم « کتابشناسی تمدن ایرانی در زبان فرانسه » (Bibliographie française de civilisation iranienne)

که جلد نخستین آن در مهرماه سال گذشته منتشر شده بود، توسط مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران انتشار یافت.

تهیه‌کنندگان این کتابشناسی، عبدالحمید ابوالحمد و ناصر پاکدامن، کوشیده‌اند تا مشخصات کلیه کتابها، رساله‌ها، جزوه‌ها، گزارش‌ها، قراردادهای، کاتالوگ نمایشگاهها و مقاله‌هایی را بنست دهند که به زبان فرانسه درباره ایران و تمدن ایرانی تا پایان سال ۱۹۶۵ نوشته شده.

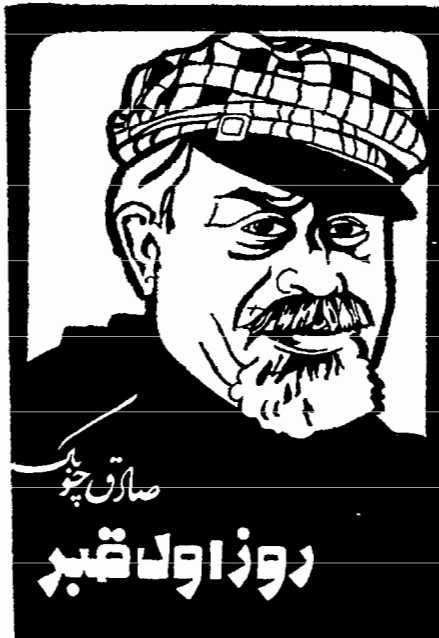
فهرست مأخذ کتاب (۴۴ ص) نشان می‌دهد که مؤلفان سعی داشته‌اند تا کتابشناسی کاملی از آثار مربوط به فرهنگ و تمدن ایران در زبان فرانسه بدست دهند و در جستجوی مشخصات مقالات مربوط به ایران، به دوره‌های پیش از دویست مجله از مجلات علمی دو قرن گذشته مستقیماً مراجعه کرده‌اند.

قدیمیترین اثری که در این کتاب از آن نام برده می‌شود جزوه‌ای است انتشار یافته در سال ۱۵۰۸ درهشت صفحه و برگردانده از ژنتینی به فرانسوی درباره تاجگذاری سه اسمعیل سنوی و حاوی اطلاعاتی درباره وضع جغرافیایی، اهمیت و ترفیقات... ایران آن روزگار.

این کتابشناسی که بیشک کاملترین کتابشناسی ایران در زبان فرانسه است حدود ده هزار عنوان را شامل می‌شود (عمده‌ترین کتاب مشابهی که پیش از این در دست بود دو هزار عنوان را شامل می‌شد). تهیه کنندگان این عنوان را در فصول شانزده گانه زیر بر حسب موضوع تنظیم کرده‌اند: کلیات، تاریخ ایران تا دوران قاجار، جغرافیا، مذاهب، عرفان و تصوف، فلسفه و اخلاق، علوم، زبانشناسی و فقه‌اللغه، قوم‌شناسی و ادبیات عوام، ادبیات، هنر و معماری و باستانشناسی، ایران دوران جدید و معاصر، ایران و غرب، جمعیت‌شناسی و اقتصاد، جامعه ایران، حقوق و علوم قضائی.

جلد اول این کتاب (انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۱، ۲۲۴+۴۰۷ ص. ۲۲۰ ریال) فصول اول تا هفتم و جلد دوم (همان ناشر، ۱۳۶۶+۸۸ ص. ۲۵۰ ریال) فصول هشتم تا دوازدهم کتاب را دربر می‌گیرد. آخرین چهار فصل کتاب به همراه فهرست نام نویسندگان در جلد سومین و آخرین انتشار می‌یابد.

کتابی است از کتابهای مرجع و لااقل لازم برای همه کتابخانه‌ها و مراکز تحقیقی که شماره‌ای روزافزون دارند.



چهار جایزه در رشته علوم و فنون (سه جایزه تألیف و یک جایزه ترجمه)، چهار جایزه در رشته ادبیات و فرهنگ و هنر و ایرانشناسی (سه جایزه تألیف و یک جایزه ترجمه)، دو جایزه در رشته علوم اجتماعی و اقتصادی (یک جایزه تألیف و یک جایزه ترجمه) و سه جایزه در رشته ادبیات کودکان و نوجوانان (دو جایزه تألیف و یک جایزه ترجمه). بزرگترین جایزه (تألیف درجه اول) معادل یکصد هزار ریال است و کوچکترین جایزه (ترجمه در رشته ادبیات کودکان) معادل بیست هزار ریال. جایزه ترجمه در رشته‌های دیگر معادل شصت هزار ریال است.

تجدید چاپ کتابهای صادق چوبک

سال ۱۳۵۲، از جمله چیزهای دیگر، سال تجدید چاپ آثار صادق چوبک است. دو سه سالی بود که موجودی شش رمان و مجموعه داستان کوتاه چوبک در بازار کمیاب و بلکه نایاب بود و ناشران متعددی برای گرفتن امتیاز تجدید چاپ کتابها در تکاپو بودند. عاقبت چوبک با ناشر قدیمی آثار خود - جاویدان علمی - کنار آمد و قراردادی را که برای عالم نشر ایران یک قرارداد کاملاً «چاق و چله» محسوب می‌شود امضا کرد. ناشر و نویسنده از «پورساتناژ» حق‌التألیف مورد توافق حرفی نمی‌زنند، ولی از منابع غیرموفق شنیده‌ایم این رقم در حدود بیست درصد و بالاتر بیشتر است. از آثار چوبک تا بحال چاپهای تازه «تنگسیر»، «روز اول قبر»، «سنگ‌صبور» و مجموعه‌های داستانی «انتری که لوطی‌ش مرده بود» و «خیمه‌شب‌بازی» در دو قطع بزرگ و جیبی منتشر شده‌اند. الباقی مجموعه داستان «چراغ آخر» که ظاهراً اشکال فنی دارد و فعلاً تجدید چاپ نمی‌شود.

از ترجمه‌های صادق چوبک، کتاب «پینوکیو یا آدمک چوبی» اثر نویسنده معروف ایتالیایی کارلو کولودی در آغاز سال جاری توسط ناشر «کتاب امروز» تجدید چاپ گردید.

«انتشارات ۵۹»

خبر دادیم که دوستان ما شمیم بهار و دکتر ناصر وثوقی دست اندرکار تأسیس یک شرکت انتشاراتی هستند تا به سلیقه خود به نشر کتابهای خاصه‌پسند بپردازند.

حالا در تکمیل آن خبر بشنوید: اول اینکه فهمیدیم یکی دیگر از پایه‌گذاران این شرکت جناب بیژن الهی است که از جمله نوپردازان است. دوم اینکه کوشش شرکا برای بافتن نام مناسب برای شرکت منجر به انتخاب

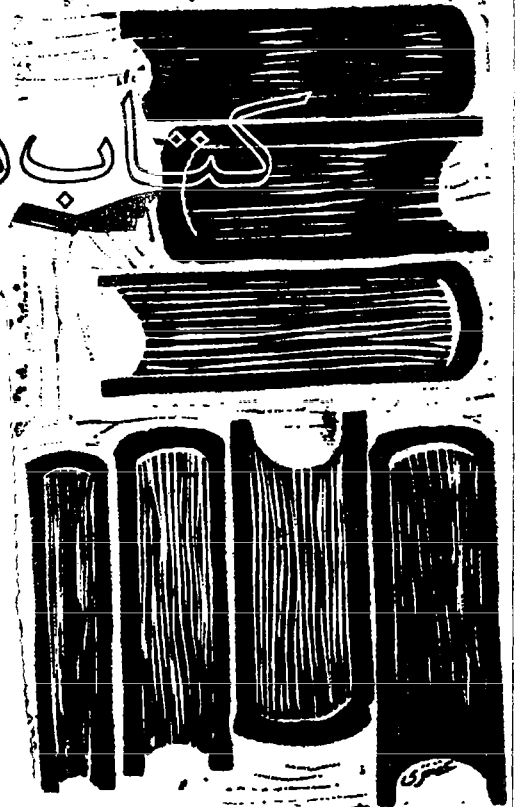
«انتشارات ۵۹» - به مناسبت سال تأسیس آن - گردیده است؛ کدمبارک است. سوم اینکه شنیدیم اولین ترجمه‌هایی که به چاپ سپرده خواهند شد چند کتب سینمایی است، و به دنبال آنها چند کتاب شعر.

مشکل ترجمه

شنیدیم بیخ‌خان دریا بندری، به‌دهنگم ترجمه کتاب «معنی هنر» (اثر هنرشناس فقید انگلیسی سرهربرت رید) به‌مشکنی برخوردار بود و مدتها، نه از طریق مراجعه به کتابهای لغت و دایرةالمعرف و نه از طریق مشاوره بادوستان چیز فهم، موفق به رفع اشکال نمی‌شد. ماجرا را پرسیدیم گفت: «در یکی از قسمتهای کتاب نامهای نقل شده است از تینز بارو، نقاش انگلیسی قرن هجدهم، که در آن، نقاش از زندگی خود - شکایت می‌کند و بعد دلخوشیهای خود را برمی‌شمارد. اول می‌گوید پنج‌ساز «ویول دو گامبا» دارم و بعد سه «Jaye» و دو «Barak Norman» مشکل این بود که معلوم کنیم این چیزهای دلشادکننده اضافی چه‌جور چیزهایی است، چون از طریق کتاب لغت آدم به‌ترکستان می‌افتاد (مثلاً، یکی از معانی مه‌جور Norman قسمتی از سکان کشتی است و Barak نام رودخانه‌ای است در آسم).

عاقبت به فکرمان رسید به‌ناشر انگلیسی کتاب نامه بنویسیم و کمک بخواهیم. همین‌کار را کردیم و بعد از چند روز پسر مرحوم هربرت رید جواب داد که جی و برک نورمن سازندگان معروف وسئل موسیقی در زمان گیتز بارو بوده‌اند. پس معلوم شد که دلخوشی‌های نقاش همان پنج‌ساز بوده‌اند که سه‌تای آنها کار جی و دونتا کار برک نورمن بوده است.»

کتاب در جهان



ح. م. گوینده

کتاب پرفروش

«کتاب پرفروش» Best Seller به کتابی می‌گویند که در زمانی نسبتاً محدود تیراژ فوق‌العاده‌ای پیدای کند. کتابهایی چون انجیل یا وبستر یا لاروس کوچک را نمی‌توان پرفروش شمرده، هرچند مجموع تیراژ آنها طی سالیان متمادی از میزان فروش پرفروشها به مراتب زیادتر است. تجدید چاپ «پرفروش» لزوماً چندین سال دوام پیدا نمی‌کند. همچنین کتابهایی که به‌مرور برای خود جا باز می‌کنند و به کالای خوش فروش تبدیل می‌شوند پرفروش نیستند. مثلاً رمان «مادام بوواری» اثر فلوربر را که بیش از یک قرن است مرتباً به فروش می‌رود پرفروش نمی‌خوانند.

خوانندگان ایرانی با ماجرای کتاب «پاپیون» آشنا هستند. از این کتاب یک میلیون نسخه در همان سال موفقیتش در فرانسه منتشر شده و مجموع تیراژ ترجمه‌های گوناگون آن به ۶۰ میلیون نسخه رسیده است. در ایران دوسه مترجم با شتاب و همزمان با هم دست به‌کار ترجمه آن شدند و هرکدام سعی می‌کردند اثر را زودتر از دیگری درآوردند. قهرمان این کتاب یک محکوم به‌اعمال شاقه است که از دنیای اموات بازگشته است. چنین قهرمانی را در وجود ادمون دانسس «کت دومونت کریستو»، ژان والژان «بینوایان» و وترن «باباگوریو» نیز می‌توان سراغ گرفت. این قهرمانان از بند گریخته یا انتقام می‌گیرند یا گناه گذشته را باز می‌خرند. قهرمان «پاپیون» نیز مانند ژان والژان بر اثر برخورد بایک کشیش تغییر می‌کند. بدینسان، وضع او برای خواننده مانوس است. خواننده باین وضع در پرتو آشنایی با واقعیتی شهرت یافته یا افسانه‌ای تکرار شده خو گرفته است. یکی از شکردهای نویسنده این بوده است که چنین وضعی را لباس روز پوشانیده و افسانه‌های دیرینه را در قهرمانی زنده و حی و حاضر احیا کرده و از این‌رو بدان اعتبار تازه‌ای بخشیده است. افسانه بازگشت از جهان مردگان به واقعیت روز بدل گشته است.

شگرد دیگر نویسنده «پاپیون» (که چندی پیش درگذشت) سرهم کردن ماجراهایی است که برای دیگران پیش آمده و جا زدن

آنهاست به‌عنوان ماجراهایی که بر خود او گذشته است. در حقیقت داستانی نوشته که داستانهایی بسیاری را حکایت می‌کند و همه آنها مانوس و باور کردنی و در اساس واقعی هستند، قهرمان او قهرمان قهرمانها است. نویسندگان دو دسته‌اند: یا داستان خود را حکایت می‌کنند و نفسشان زود می‌برد؛ یا داستان دیگران را حکایت می‌کنند و از این‌رو چیزهایی زیاد و تمام نشدنی برای گفتن دارند. خواننده بیشتر به آثار دسته دوم رغبت نشان می‌دهد. یکی از علل موفقیت «پاپیون» آن است که داستانهایی شنیده نویسنده را سرهم کرده است.

کتاب پرفروش عامه‌پسند همان مسائلی را مطرح می‌کند که در ادبیات والا و گرانمایه می‌توان سراغ گرفت. در این هردو انگیزم‌های روانی مشابهی در جریان تأثیر و تأثر گذاشته می‌شوند. تفاوت در سطح فرهنگی مورد مطالعه جماعت خوانندگان است.

تن آدمی چگونه دستگامی است؟ شر چیست؟ سعادت چیست؟ عشق چیست؟ مرگ چیست؟ دیگری را خواستن چیست؟ همه اینها مسائلی است که وجه مشترک ادبیات عالی و عامه‌پسند شمرده می‌شود. منتها ادبیات عامه‌پسند و کتاب پرفروش به این سؤالات نرسطح جماعت مصرف کننده جدید کتاب جواب می‌دهد. این جماعت، انبوه با پیشرفت صنعت چاپ و تعلیمات اجباری به وجود آمد و سریالهای تلویزیونی، رمانهای پلیسی، سینمای بازرگانی و کتابهای پرفروش عامه‌پسند به نیازمندیهایش جواب می‌دهد. رمان عامه‌پسند در قرن نوزدهم وجود داشت. «سه تفنگدار» و «یهودی سرگردان» نمونه‌های آن هستند. لیکن مصرف کننده جدید، رمان باب طبع و مد روز خود را می‌خواهد. رمان پرفروش به این مصرف کننده خوراک می‌دهد.

انگیزه نوشتن و در نتیجه خواندن، حس بقای نوع است. نویسنده باید به‌خواننده امکان بدهد که به‌عنوان نوع باقی بماند و از دست نرود؛ غرق و نابود نشود. این کار با ترفندی که به «خوف و رجا» می‌توان تعبیرش کرد انجام می‌گیرد. در مثل، در رمانهای پلیسی اطلاعات داده شده و کتمان شده چنین مکانیسمی را پدید می‌آورند که نتیجه آن شک و دو دلی، معما و حالت تعلیق است و تناوب خوشحالی و بد حالی، امید و یأس، تمتع و سرخوردگی را موجب می‌گردد. تمتع با گشایش عقده‌های

داستانی رمان به کمال می‌رسد و به‌طور قهرایی روی همه فصلهای پیشین اثر می‌گذارد و به آنها زندگی نو می‌بخشد.

در عین حال خواننده در حین خواندن داستان با ایمنی کامل می‌تواند خود را به جای قهرمان آن قرار دهد؛ درخوشی او سهم است و تا آنجا که جریان داستان بروفق مراد اوست با قهرمان داستان یکی می‌شود و همین که او را ناخوش یا در حال نابودی دید خواننده‌ای می‌شود که کتاب را بسته و به زندگی بازگشته است؛ در فاجعه قهرمان شریک نیست و خطری او را تهدید نمی‌کند.

موضوع داستان عامه‌پسند پرفروش امروزی باید غیر متعارف و در عین حال باب روز باشد و دگرگونی خفیات را در عصر حاضر همواره در مد نظر داشته باشد. این موضوع می‌تواند از مسائل حتی برانگیزاننده و عصبانی کننده باشد. مثلاً لقاح مصنوعی، تبدیل جنسیت (زنی که برای مرد شدن یا مردی که برای زن شدن خود را به دست جراح می‌سپارد) از این گونه موضوعات اند. هم‌اکنون در آمریکا ۱۸۱۵۰۰۰ کودک نتیجه لقاح مصنوعی وجود دارد. در فرانسه به‌تازگی دو بانک نرینه فروشی تأسیس شده است. لقاح مصنوعی زمینه داستانهای متنوعی می‌تواند باشد، زیرا حالات و موارد آن گوناگون و زیادند؛ زن بی‌شوهری که از مرد بیزار است و لسی دلش می‌خواهد مادر شود، زن وفاداری که از شوهرش نمی‌تواند بچه‌دار شود و بچه برای خانواده‌شان به‌عنوان وارث بالقوه مسئله حیاتی است، و نظایر آن. مرد نرینه فروش هم تیب بسیار جالبی است (انزال سفارشی و تحت شرایط معین و سر ساعت معین). در ناحیه پاریس مرد نرینه فروشی سراغ گرفته‌اند که پسر ۴۲۰۰ کودک است. برای داستان‌نویس، زن چنین مردی از خود آن مرد هم جالبتر است.

نوشتن رمان پرفروش کاری است که باید با حرارت و شور همراه باشد تا بتواند این حرارت را به‌خواننده سرایت دهد. شیوه نوشتن نیز باید خوشایند مذاق خواننده آسان-جوی باشد. حتی پرهیز از استعمال برخی وجوه افعال (مثلاً ماضی‌الترامی) سفارش شده است.

عشق نیز حتماً باید چاشنی داستان پر-فروش باشد؛ نه لزوماً عشق مرد و زن بلکه همچنین عشق دو مرد یا عشق هنرمندی که اثرش را بر زنتی ترجیح می‌دهد یا عشق شکارچی که سگتی را بیش از زنتی دوست دارد.

سرانجام باید افزود که اگر مخاطب داستانهای پرفروش جماعتی در سطح فرهنگی عادی‌اند، این بدان معنی نیست که این داستانها در میان برگزیدگان خواننده‌ای ندارند. کولت و آندره ژید از خوانندگان آثار



هانری شایرر

گی دکار Guy des Cars یونان و مهارت و تردستی نویسنده «پپیون» فرانسوا موریاک را هم فریفته است.

با این همه نویسنده رمان پرفروش در پی آن نیست که نامش در صفحات تاریخ ادبیات ثبت شود، بلکه در بند آن است که میلیونها خواننده پیدا کند. وی نویسنده‌گی را یک حرفه و حداکثر یک نقش اجتماعی می‌داند، نه چنان که نویسندگان ادبیات عالی می‌پندارند نوعی آزاد سازی آندیشه و ره‌سازی عواطف.

حق طبع محفوظ - در شوروی

خبر، به‌عنوان خبر، دیگر کهنه شده است؛ دولت شوروی به‌معاهده «کاپی‌رایت» ژنو پیوست. اما بررسی مختصر عواقبی که این کار دولت شوروی احتمالاً در پی دارد ممکن است برای خوانندگان «کتاب امروز» جالب باشد.

پیش از این دولت شوروی در هیچ معاهده بین‌المللی حقوق نشر شرکت نداشت. این امر بدین معنی بود که مؤسسات انتشاراتی شوروی می‌توانستند هرچه از آثار ادبی و علمی کشورهای دیگر مایل بودند ترجمه یا تکثیر کنند بی‌آنکه اجباری داشته باشند برای این کار پولی به صاحبان اصلی حقوق نشر آن آثار بپردازند. البته در مقابل سایر کشورها نیز می‌توانستند در مورد آثار چاپ‌شوروی به همین ترتیب عمل کنند. نتیجه آن بود که هر سال در هر دو طرف مرزهای شوروی مقدار زیادی آثار علمی و ادبی بدون اجازه نویسندگان آن آثار، و حتی غالباً بدون اطلاع آنها ترجمه و چاپ می‌شد. یک نتیجه دیگر هم این بود که مؤسسات انتشاراتی شوروی می‌توانستند با کاربرد مصالح نسبتاً ارزان، و با استفاده از تیراژهای وسیع خود، کتابهای بسیار ارزان

در بازار دنیا عرضه کنند، به‌طوری که ناشران غربی از عهده رقابت با کتابهای چاپ شوروی بر نمی‌آمدند. مثلاً در همین بازار کتاب تهران شما می‌توانید چهار داستان از آثار جک لندن یا همینگوی چاپ شوروی را به‌بهای شش تومان بخرید. حال آن که چاپ‌جیبی ارزان‌همین داستانها کدهای چاپ آمریکا وانگلیس باشند ممکن است به سی تومان برسد. بنابراین انتشار یافته، فقط در سال ۱۹۷۲ شوروی بیش از ده میلیون نسخه از کتابهای انگلیسی زبان را به‌این ترتیب چاپ و منتشر کرده است. اگر قرار بود که دولت شوروی برای خریدن حق نشر هر کدام از این آثار مبلغی بپردازد، پیداست که پرداختهای شوروی از این بابت سر به‌میلیونها تومان می‌زد. این طبعاً درآمدی بود که هر سال از کیس ناشران و نویسندگان غربی دریغ می‌شد.

از طرف دیگر، در شرایطی که هیچ‌گونه قرارداد حقوق نشر میان شوروی و دول غربی وجود نداشت، ناشران غربی نیز هر سال تعداد زیادی از آثار نویسندگان شوروی را بدون پرداخت حق‌التالیف چاپ می‌کردند. به‌علاوه، هر سال تعداد زیادی آثار که در شوروی امکان چاپ و نشر نیافته بودند به‌صورت قاچاق از خاک شوروی خارج می‌شد و در غرب به‌چاپ می‌رسید. چاپ این‌گونه «ادبیات قاچاقی» از زمان پاسترناک تاکنون در غرب ادامه داشته است، و در برابر این وضع دولت شوروی رسماً کاری نمی‌توانسته است بکند.

پیش از این از جانب حکومتها و ناشران و نویسندگان غربی بارها از شوروی تقاضا شده بود که خط‌مشی خود را در مورد حقوق نشر تغییر دهد و لیکن شوروی واکنشی نشان نمی‌داد. اما در فاصله انتشار دفتر آخر و دفتر حاضر «کتاب امروز» ناگهان دولت شوروی اعلام کرد که معاهده جهانی «کاپی‌رایت» را می‌پذیرد. این خبر طبعاً در تمام محافل نشر جهان باعث تعجب شد.

این تعهد شوروی عطف به ماسبق نمی‌شود، اما از این پس مؤسسات انتشاراتی شوروی، مانند مؤسسات ۶۲ کشور دیگر عضو معاهده جهانی نشر، برای ترجمه یا نشر هر اثر باید قراردادی منعقد کنند.

تعداد کتابهایی که شوروی در هر سال از منابع غربی ترجمه می‌کند، و بیشتر آنها کتاب‌های علمی هستند، بسیار بیش از تعداد کتابهایی است که در کشورهای غربی از منابع شوروی ترجمه می‌شود. به‌این ترتیب بر اثر پیوستن به معاهده «کاپی‌رایت» شوروی چندین میلیون دلار از دست خواهد داد.

یک دلیل تحمل این ضرر از جانب شوروی شاید عبارت است از کوشش در زمینه عادی کردن مناسبات شرق و غرب، اما در محافل

نشر عقیده بر این است که پیوستن شوروی به معاهده کاپی‌رایت دلیل دیگری هم دارد، و آن جلوگیری از نشر «ادبیات قاچاقی» است. یک نمونه از این «ادبیات قاچاقی» که احتمالاً دولت شوروی از آن خرسند نیست، آثار الکساندر سائزنیستین است، که کتاب اخیرش - «حلقه اول»، «بخش سرطان» و «اوت ۱۹۱۴» - در کشورهای غربی جزو آثار پرفروش بوده‌اند. در آینده نشر هر اثری در حوزه کشورهای عضو معاهده «کاپی‌رایت» باید با اجازه نویسنده باشد؛ بنابراین هیچ نویسنده‌ای نمی‌تواند مدعی شود که آثارش بدون اجازه و اطلاع او در خارج ترجمه و نشر شده است. همچنین پیوستن شوروی به معاهده «کاپی‌رایت» کنترل شوروی را بر آثاری که از روسی ترجمه می‌شود تأمین خواهد کرد. تاکنون آثار علمی و ادبی روسی در کشورهای غربی جزو اموال عمومی شمرده می‌شد و هر ناشری می‌توانست آنها را برای ترجمه و نشر انتخاب کند. اکنون دولت شوروی می‌تواند آثاری را که مایل به نشر آنها در خارج باشد با شرایط مساعد عرضه کند و در مورد آثاری که کمتر مایل به نشر آنها است، قدری سخت بگیرد.

نویسنده‌ای در ماجرای واترگیت

«مأموری که میکروفون را در دفتر مورد نظر کار گذاشته بود، کلید در اتاق را آزمایش کرد تا لااقل اولین مانع را از سر راه برداشته باشد. اما قفل در دفتر از نوع جدیدی بود و ناچار بودند کلید آن را فی‌الجس بسازند...» پیتربا تندی گفت: «من قهرمان لازم ندارم، فقط محتویات گاوصندوق را می‌خواهم.»

شاید به نظر برسد که این جمله از گزاشی درباره ماجرای واترگیت - ماجرای بدون قهرمان - نقل شده است، اما در واقع از کتابی است به نام «در مأموریتی خطرناک» نوشته دیوید سنت جان که در ۱۶۹۵ منتشر شده و حوادث آن در بسیاری از جاها به حوادث واترگیت شباهت دارد. اما دیوید سنت جان کیست؟ این نام مستعار هوارد هانت یکی از کارگردانان اقدامات اجرایی ماجرای واترگیت است که هم‌اکنون محکوم شده و در زندان بسر می‌برد.

هوارد هانت در عرض ۳۰ سال گذشته ۴۷ داستان پلیسی با نامهای مستعار مختلف نوشته است. قهرمان عمده آثار او مأموری به نام پیتروارد است که شخصیت و سرگذشتی شبیه خود هوارد هانت دارد، اما جوانتر است. هانت از درآمد نویسندگی خود سالی ۲۰ هزار دلار در می‌آورد و گاهی در عرض یک سال سه کتاب منتشر می‌کرد.



هوارد هانت

تازه‌ترین داستان هانت «برلین: آخر خط» نام دارد و قرار است در پاییز امسال منتشر شود. در این داستان بعد از یک سلسله توطئه و ضد توطئه، مأموریت قهرمان کتاب به شکست می‌انجامد و چون به اتهام قتل بازداشت شده فریاد می‌زند: «مردم شورمان ببر، همه شکست می‌خورند. با توجه به اینکه هانت در ماجرای دستبرد به مقر حزب دمکرات آمریکا در واترگیت شکست خورد و گیر افتاد و اکنون در انتظار حبس دراز مدتی است، ماجرای داستان پیشگویانه به نظر می‌آید.

کتاب به دورتی هسر هانت تقدیم شده که «۲۳ سال و ۳ ماه و یک روز» با او زندگی مشترکی داشت. سرگذشت دورتی هم حیرت‌انگیز بود. او در حالی که ده هزار دلار، به صورت اسکناسهای صد دلاری همراه است در یک سقوط هواپیما کشته شد و اکنون بازجویان واترگیت عقیده دارند که این پول قسطی از حق‌السکوتی بوده است که از طرف مشاوران نیکسون، برای ساکت کردن متهمان دستگیر شده واترگیت داده می‌شده است.

بعداز محکومیت بدوی، شهرت ادبی هوارد هانت بالا رفته است. ناشران در صد نشر دوباره آثار او هستند. یک کتاب غیر داستانی او، درباره حمله به خلیج خوکها در کوبا - که آن هم به شکست انجامید در پاییز امسال منتشر خواهد شد. هانت شخصاً در این حمله شرکت داشت.

هر دقیقه یک کتاب

مجله «پیام» از انتشارات یونسکو در شماره ژوئیه خود اطلاع می‌دهد که در سال ۱۹۷۰ در سراسر جهان هر دقیقه یک کتاب تازه منتشر شده است، یعنی ۵۴۶۰۰۰ عنوان (۵۰ درصد آن در اروپا، و ۳۰ درصد در

زاین و شوروی و ایالات متحده). در این مجموعه، ادبیات مقام نخست را حایز است، پس از آن کتب فنی و سپس کتب سیاسی. به دنبال اینها، بافاصله بسیار، به ترتیب کتابهای مربوط به تعلیم و تربیت، تاریخ، علوم و حقوق جای دارند. بیشترین کتابهای ادبی در آمریکا و آلمان شرقی و بیشترین کتابهای فنی در شوروی و لهستان منتشر شده است.

اثر جدید گراهام گرین

بیش از چهل سال است که جناب گراهام گرین، از یک طرف رومانهای جدی نوشته است و از طرف دیگر، رومانهای پلیسی پرداخته است.

اما در ماه گذشته اثر تازه‌ای از گرین منتشر شده است که گذاشتش در یکی از دو مقوله رومانهای او آسان نخواهد بود؛ زیرا که این اثر جدید کتابی است به ظاهر پلیسی و پرحادثه، اما در واقع فلسفی و مذهبی. می‌توان گفت که دو رشته موازی کار گرین در پایان راه او باهم تالقی کرده‌اند و از ترکیب آنها سنتز جدیدی به وجود آمده است.

اثر جدید گراهام گرین کتابی است به نام «کسول افتخاری». صحنه داستان امریکای جنوبی است. یک گروه انقلابی در پاراگوئه کوشش می‌کنند سفیر آمریکا را بدزدند اما به جای سفیر آمریکا پیرمرد انگلیسی به چنگ رباندگان می‌افتد که به زن جوانش و اندوخته ویسکی کهنش بسیار بیش از مسائل بین‌المللی علاقه‌مند است و فقط بخت بد در منطقه دور افتاده‌ای او را کسول افتخاری انگلیسی کرده است. باقی داستان به همین ترتیب پیش می‌رود و با صحنه‌هایی هیجان‌انگیز، و به همان اندازه غیرمحتمل. به پایان می‌رسد. اما در این جریان آدمهای داستان فرصتهای فراوان به دست می‌آورند که درباره مسئله خیر و شر و جبر و تفویض و بستگی آن با تصورات خدا و شیطان گفتگو کنند. یکی می‌گوید که تفویض عذر همه مسائل است. انسان مسئله شر را بر عهده خود و شیطان انداخت، چونکه بدین ترتیب مسئله خدا آسانتر می‌شود. دیگری می‌گوید «آسانتر از آن این است که انسان اصلاً به خدا عقیده نداشته باشد». کشیش مرتد می‌پرسد «آیا در این باره یقین دارید؟»

«موعظه حضرت عیسی بر بالای کوه» که در «عهد جدید» رقم شده با این جمله آغاز می‌شود: «خوشا به حال مسکینان در روح، زیرا که ملکوت آسمان مال آنهاست.» یکی از تفسیرهای فراوانی که بر این جمله نوشته‌اند این است: «چه خوش بخت‌اند کسانی که از نیاز خود را به وجود خدا باخبراند.» در عصر جدید شاید کمتر نویسندگانی بخوبی گراهام گرین این مسئله را مطرح کرده باشد. □



از کتابهای نو

بهار و تابستان ۱۳۵۴

داستان

● آنتیماتوف، جنگیز؛ و دیگران: شش داستان از نویسندگان شوروی

ترجمه محمود گلاندیره‌یی، دنیای دانش، ۱۲۴ ص، ۵۰ر

● استین‌بک، جان: خوشه‌های خشم، ۵۰ر

ترجمه شاهرخ مسکوب؛ عبدالرحیم احمدی، امیرکبیر، ۶۵۸ ص، ۳۰۰/۲۳۰ر

● باک، پرل‌س: نسل اژدها

ترجمه احمدقاسمی، کتابهای جیبی، جیبی، ۵۶۸ ص، ۸۰ر

● بورخس، خورخه لوئیس: ائف و داستانهای دیگر

ترجمه احمد میرعلائی، پیام، ۱۲۹ ص، ۷۰ر

● بوئین، ایوان آلکسیویچ: گذرگاههای سابه‌سار

ترجمه ایرج فرهنگد، انتشارات توپ، ۷۶ ص، ۳۰ر

● تبریزی، بهروز: ملخ‌ها، ۲۳ انتشارات پویا، ۴۵ ص، ۲۰ر

● ترقی، گنی: خواب زمستانی مرکز پخش: نیل، ۱۴۸ ص، ۱۰۰ر

● چخوف، آنتون: دوئل ترجمه یحیی هدی، پیام، ۱۴۵ ص، ۷۵ر

● چخوف، آنتون: زندگی من و پنج داستان دیگر، ۴۳ر

● ترجمه جهانگیر افکاری، کتابهای جیبی، جیبی ورقعی لوکس، ۲۲۹ ص، ۱۴۰/۴۵ر

● چوبک، صادق: تنگسیر، ۴۳ر

● جاویدان، جیبی، ۳۵۹ ص، ۶۵ر

● چوبک صادق: روزاول قبر، ۲۳۸ ص، ۲۵۰/۵۰ر

● داستایفسکی، ثودور: جنایت و مکافات، ۲۳ر

● ترجمه مهری آهی، خوارزمی، ۷۹۰ ص، ۴۸۵/۳۱۵ر

● داستایوسکی، فدور: یادداشت‌های زیرزمین

ترجمه رحمت‌الهی، کتابهای جیبی، جیبی و ورقعی لوکس، ۲۲۳/۲۶۹ ص، ۱۱۰/۵۰ر

● دانش آراسته، مجید: روزجهانی پارک شهر و زباله‌دانی

انتشارات میرا، ۱۶۱ ص، ۵۰ر

● دانشور، سیمین: سوووشن، ۱۲۰ ص، ۳۰۶ ص، ۱۲۰ر

● دولت، آندره: سرزمینی که هرگز نتوان به آن رسید

ترجمه لیلی امیرارجمند، کتابهای جیبی، جیبی، ۲۹۲ ص، ۷۰/۵۰ر

● دولت‌آبادی، محمود: آوسنه باباسبحان شگبیر، ۱۶۴ ص، ۲۸ر

● رایت، ریچارد: بچه‌های عموتم، ۲۳۲ ص، ۲۷۲ ص، ۱۵۰ر

● سیلونه، ایگناتیو: ماجرای یک مسیحی فقیر ترجمه محمد قاضی، نیل، ۳۲۶ ص، ۱۹۰ر

● صادقی، بهرام: سنگر و مقمعه‌های خالی، ۲۳۷ ص، ۲۵۰ر

● فروزش، جمشید: فتح بعداز این اصفهان، نیما، ۱۷۶ ص، ۶۵ر

● فقیری، ابوالقاسم: خانه، خانه خودمان است سیهر، ۱۰۹ ص، ۵۰ر

● فقیری، امین: غمهای کوچک سیهر، ۱۳۷ ص، ۶۰ر

● قارونی، محمدرضا: صدائی در راه انتشارات آرش، ۱۵۰ ص، ۶۰ر

● کامی، آلبر: سقوط ترجمه شورانگیز فرخ، کتابهای جیبی، جیبی

● بلند، ۱۸۹ ص، ۶۰ر

● گاری، رومن: تربیت ارویاتی

ترجمه فریدون گیلانی، انتشارات روز، ۱۰۲ ص، ۱۵۲ ص، ۵۰ر

● گورکی، ماکسیم: افسانه‌های ایتالیا، ۵۰ر

ترجمه بهروز دهقانی، انتشارات پویا، ۱۱۷ ص، ۴۰ر

● گورکی، ماکسیم: دوران کودکی، ۳۳۶ ص، ۲۲۰/۱۸۰ر

● لندن، جک: سپیدندان، ۲۷۰ ص، ۱۶۰ر

● ترجمه محمدقاسمی، کتابهای جیبی، جیبی، ۱۶۰ر

● ولتر: صادق ترجمه مینو خردکامرانی، انتشارات شبگیر، ۱۱۹ ص، ۵۰ر

● همینگوی، ارنت: برفهای کلیمانجارو ترجمه جواد شمس، انتشارات پژواک، ۵۹ ص، ۳۰ر

شعر معاصر

● ابراهیمی، احمد: هویت پخش از رز، ۱۱۰ ص، ۵۰ر

● انزفسرگر، هانس مگنوس: آوازی برای آنها که می‌دانند

ترجمه بهمن شادمان، انتشارات آرش، ۵۶ ص، ۲۵ر

● اوماشانکار، برادیدپ: آمادولویز، خوزه: از پنجره تاج‌محل

ترجمه محمود کیانوش، نیل، ۱۰۳ ص، ۶۰ر

● باز، اوکتاویو: سنگ آفتاب ترجمه احمد میرعلائی، کتاب زمان، ۷۳ ص، ۳۵ر

● جلالی، بیژن: روزها، ۲۳۱ ص، ۱۰۰ر

● پخش از رز، ۲۳۱ ص، ۱۰۰ر

● چه‌که‌نی: احمدرضا: تپش‌ها
اهواز، ۵۸، ص ۲۵

● فرخزاد، فروغ: تولدی دیگر ۶ج
مروراید، ۱۶۹، ص ۱۲۰

● کاوانی، کنستانتین: در انتظار بربرها
ترجمه محمود کیانوش، کتاب زمان، ۶۲، ص ۳۰

● نادرپور، نادر: برگزیده اشعار (۱۳۴۹-۱۳۶۶)، ۳ج

● کتابهای جیبی، جیبی بلند، ۲۲۸، ص ۱۱۰/۶۰
نمایشنامه و تئاتر

● ایپسن، هنریک: دشمن مردم، ۴ج
ترجمه ا. ح. آریان‌پور، نشر اندیشه، ۱۶۳، ص ۹۰/۶۰

● ایرانی، ناصر: مارامس کنید
انتشارات آگاه، ۷۰، ص ۳۵

● برشت، برتولت: زندگی گالیله، ۴ج
ترجمه عبدالرحیم احمدی، نشر اندیشه، ۳۱۴، ص ۲۰۰
مصور، ۲۰۰

● برشت، برتولت: کله‌گردها و کله‌تیزها
ترجمه بهروز مشیری، امیرکبیر، ۲۰۲، ص ۹۰

● برشت، برتولت: مادر
ترجمه منیژه کامیاب؛ حسن‌بایرامی، امیرکبیر، ۱۱۶، ص ۷۰

● برشت، برتولت: هورانی‌ها و کوریانی‌ها؛
روشنائی در تبریس

● ترجمه رضا کرم‌رضائی، رز، ۹۲، ص ۵۰

● تیموری، گابریل: زارع شیکاگو، (اقتباس
از مارک تواین)، ۲ج

● ترجمه کریم کشاورز، سپهر، ۶۵، ص ۳۰

● چخوف، آنتوان: درشاهراه و مضرات
دخانیات

● ترجمه داریوش مؤدبیان، پژواک، ۷۳، ص ۴۰

● چخوف، آنتون: مرغ دریائی، ۲ج
ترجمه کامران زمانی، نشر اندیشه، ۱۳۰، ص ۸۵/۶۰

● ساده، مهدی: وقتی سیامست بیدار شود
پخش از رز، ۵۰، ص ۳۰

● سوفوکلس: افسانه‌های تپای
ترجمه شاهرخ مسکوب، خوارزمی، ۳۷۴، ص ۲۵۵

● شکسپیر، ویلیام: تیمون آتنی
ترجمه دکتر رضی معظمی، آسیا، ۱۴۷، ص ۱۲۰

● شکسپیر، ویلیام: طوفان
ترجمه ابراهیم یونسی، نشر اندیشه، ۱۷۴، ص ۱۰۰

● شکسپیر، ویلیام: مکبث، ۳ج
ترجمه دکتر عبدالرحیم احمدی، نشر اندیشه، ۱۹۲، ص ۱۵۰/۱۲۰

● فرسی، بهمن: گلدان، ۲ج
کتاب نمونه، ۴۸، ص ۲۶

● فریش، ماکس: بیوگرافی یک بازی
ترجمه الف. شین، انتشارات پویا، ۱۶۹، ص ۷۰

● کدو، آلبر: سوءنقاظه، ۴ج
ترجمه جلال آل‌احمد، پژواک، ۱۱۸، ص ۵۰

● گوهرمراد: خانه‌روشنی، ۲ج
امیرکبیر، ۱۴۰، ص ۷۰

● مایاکوفسکی، ولادیمیر: ساس
ترجمه ع. نوریان، صدای معاصر، ۸۷، ص ۲۴

● یونسکو، اوژن: آوازخوان طاس
ترجمه دکتر مصدتی غیائی، پیام، ۸۰، ص ۴۵
مصور، ۴۵

فیلمنامه و سینما

● آیزنشتین، سرگئی: ایوان مخوف، قسمت
اول: ایوان گروزی

● ترجمه قاسم صنعوی، پیام، ۹۰، ص ۵۰

● آیزنشتین، سرگئی: مفهوم فیلم
ترجمه و تحشیه دکتر ساسان‌سپنتا، انتشارات میرا، ۱۹۵، ص ۱۵۰

● ارجمند، جمشید: درباره سینما
چار، ۱۶۶، ص ۷۰

● بوئوئل، لوئیس: تریستانا
ترجمه کامران فانی، نیل، ۱۹۳، ص ۱۰۰

● قوکاسیان، زاون (بانظر): درباره‌ی چشمه
اصفهان، قوکاسیان، ۱۰۹، ص ۵۸

● مقصدلو، بهمن (زیرنظر): ویژه سینما و
تئاتر، ۳۰۲

● بابک، ۳۳۱، ص ۱۲۰

● نایت، آرتور: تاریخ سینما، ۳ج
کتابهای جیبی، جیبی بلند، ۴۴۶، ص ۱۲۰

زندگی‌نامه و تحلیل آثار

● استون، ایروینگ: شور زندگی، ۵ج
ترجمه دکتر محمدعلی اسلامی‌ندوشن، امیرکبیر، ۴۶۴، ص ۲۴۰/۱۷۵

● بره، ژرمان: آئبرکامو
ترجمه جلیل روشندل، انتشارات بابک، ۸۰، ص ۳۵

● جعفری، محمدتقی: تفسیر و تحلیل مثنوی
جلال‌الدین محمدبلخی، قسمت دوم، دفتر سوم
شرکت انتشار، ۶۴۲، ص ۴۰۰

● دست‌غیب، عبدالعلی: نقد آثار غلامحسین
ساعدی

● انتشارات میرا، ۱۳۱، ص ۵۰

● رولان، رومن: زندگانی بنهون، ۴ج
ترجمه محمود تفضلی، امیرکبیر، ۱۸۲، ص ۱۵۰
مصور، ۱۵۰

● زلینسکی، ک: حقوق‌وریدف: ماکسیم گورکی
ترجمه قره‌داغی، انتشارات مازیار، ۴۴، ص ۲۰

● صاحب‌الزمانی، دکتر ناصرالدین: خط‌سوم:
درباره شخصیت، سخنان، و اندیشه‌ی شمس
تیریزی

● عطائی، ۸۸۰، ص ۴۳۰

● کات، دیوید: فانون
ترجمه دکتر رضا براهنی، خوارزمی، ۱۶۲، ص ۱۳۵

● کودریاشووا، ای. ام: فینکلشتین، ای. ال:
همینگوی و آثارش

● ترجمه ق. حبیبیان، انتشارات مازیار، ۴۴، ص ۲۰

لاکوئور، ژان: هوشی‌مین

● ترجمه هوشنگ وزیری، توس، ۳۵۶، ص ۱۵۰

● لیشتهایم، جرج: لوكاچ
ترجمه بهزادباشی، امیرکبیر، ۲۰۷، ص ۹۵

● هاگسلی، آلدوس: بودلراز دیدگاه آلدوس
هاگسلی

● ترجمه ج. اسدپور پیرانفر، انتشارات میرا، ۵۰، ص ۲۰

خاطرات و سفرنامه

● ایوان‌بیگی، رضاعلی: سفر مهاجرت در
نخستین جنگ جهانی

● پخش از نیل، ۱۵۴، ص ۱۶۰

● باستانی پاریزی، محمدابراهیم: از پاریز تا
پاریس: هفت شهر هفت جوش هفت‌رنگ

● امیرکبیر، ۵۴۰، ص ۳۱۰

● رولان، رومن: یاداشتهای ایام جنگ
۱۹۱۴-۱۹۱۸

● ترجمه فرخ‌آگاه، انتشارات پژواک، ۱۰۰، ص ۵۰

● زید، آندره: بازگشت از شوروی، ۲ج
ترجمه جلال آل‌احمد، امیرکبیر، ۲۹۴، ص ۱۴۰

● فن درباگل، ژرژتکتاندر: ایتزرریسیکوم:
گزارش سفارتی به دربار شاه‌عباس اول

● ترجمه محمود تفضلی، بنیاد فرهنگ، ۱۳۸، ص ۱۲۰

● ورجاوند، دکتر پرویز: سفرنامه جنوب:
سیرو سفری در کنارها و جزایر خلیج فارس
و دریای عمان

● چاپخش، ۱۸۸، ص ۶۰

طنز

● پزشک‌زاد، ایرج: دانی‌جان ناپلئون
جفیعلیشاه، ۴۵۹، ص ۳۵۰

● کاپی، ویل: چنین کنند بزرگان
ترجمه نجف‌دریابندری، پیام، ۱۸۶، ص ۱۰۵

متون و ادبیات کهن

● خاقانی شروانی: گزیده اشعار خاقانی

شروانی، بامقدمه و شرح ثغات و ترکیبات و معنی ابیات
 به کوشش دکتر سیدضیاءالدین سجادی، کتابهای
 جیبی، ۵۰۰ ص، ۲۳۰/۳۲۰
 مجموعه سخن پارسی/ ۴
 ● خواجه نصیرالدین طوسی: ترجمه صور-
 الکواکب عبدالرحمن صوفی
 باتصحیح و تعلیقات سیدمعزالدین مهدوی،
 بنیاد فرهنگ، ۴۷۱ ص، مصور، ۴۵۰
 ● داتنه آلیگیری: کمدی الهی، (ج ۳)، ۴
 امیرکبیر، ۱۶۹۰ ص، مصور، ۱۳۰۰
 ● دبیرسیاقی، دکتر محمد (به کوشش):
 پیشاهنگان شعر پارسی
 کتابهای جیبی، ۲۹۵ ص، ۱۴۰/۱۹۰
 مجموعه سخن پارسی/ ۵
 ● صابن‌الدین علی بن محمد ترکه اصفهانی:
 چهارده رساله فارسی
 به تصحیح دکتر سیدعلی موسوی بهبهانی و سید
 ابراهیم دیباجی، بسم‌رمایه تقی شریفرضایی،
 ۳۱۵ ص، ۲۵۰

مباحث ادبی

● آربن پور، یحیی: از صباتانیماء، (ج ۲)، ۲
 کتابهای جیبی، ۹۶۲ ص، ۴۸۰/۷۰۰
 ● استعلامی، دکتر محمد: بررسی ادبیات
 امروز، ۱/ ۳
 زوار، ۲۲۳ ص، ۱۰۰/۱۵۰
 ● اسلامی‌ندوشن، محمدعلی: ایران را از یاد
 نیریم و به دنبال سایه‌های، ۴
 توس، ۲۳۰ ص، ۱۲۰
 ● بهار، مهرداد: اساطیر ایران
 بنیاد فرهنگ، ۲۶۴ ص، ۳۰۰
 ● پورقمی، ناصر: شعر و سیاست و سخنی
 درباره ادبیات ملّترم
 کتاب نمونه، ۶۴ ص، ۳۲
 ● تقی‌زاده، سیدحسن: مقالات تقی‌زاده: جلد
 سوم، زبان و فرهنگ، تعلیم و تربیت
 زیر نظر ایرج افشار، کتابهای جیبی، ۳۱۷ ص،
 ۳۷۰
 ● جونارسکین: سنگسار ناقدان، ۲
 ترجمه محبوبه مهاجر، انتشارات شبگیر، ۲۰ ص،
 ۱۰
 ● خیره‌زاده، علی اصغر (گردآورنده):
 گزیده‌ای از ادب فارسی، ۲
 کتاب زمان، ۵۷۸ ص، ۳۵۰
 ● خوئی، اسماعیل: جدال بامدعی
 سپهر، ۱۱۲ ص، ۴۵
 ● داویدوف، یوری: این‌نشتاین و مایاکوفسکی:
 در جستجوی سبکی توده‌گیر
 ترجمه ح. ا. پیرانفر، کتاب نمونه، ۱۰۴ ص،
 ۴۴
 ● رنجبر، احمد؛ خسروشاهی، رضا (به‌اهتمام):

شانزده مقاله و داستان: نمونه‌هایی از نثرهای
 نویسندگان معاصر
 کتاب نمونه، ۱۹۱ ص، ۶۵
 ● رودنکو، م. ب. (گردآورنده): افسانه‌های
 کردی
 ترجمه کریم کشاورز، انتشارات آگام، ۳۶۵ ص،
 ۱۸۰
 ● زلینسکی، ک.: مقدمه‌ای بر ادبیات امروز
 شوروی
 ترجمه قره‌داغی، انتشارات مازیار، ۸۰ ص، ۴۰
 ● سارتر، ژان‌پل: آورفته سیاه: سخنی درباره
 شعر سیاه‌پوستان
 ترجمه دکتر مصطفی رحیمی، نیل، ۸۷ ص، ۴۵
 ● سپهر، محمدتقی: بر اهین‌العجم
 باحواشی و تعلیقات دکتر سیدجعفر شهیدی،
 دانشگاه تهران، ۴۳۰ ص، ۱۸۰
 ● صادقی، فرخ: دو بررسی و گذری در چون
 و چندان ادبیات کودک
 رز، ۸۷ ص، ۳۰

فاستر، ادوارد مورگان: جنبه‌های رمان

● ترجمه ابراهیم یونسی، امیرکبیر، ۲۲۰ ص،
 ۲۰۰/۱۳۵
 ● فروغی، محمدعلی: مقالات فروغی درباره
 شاهنامه فردوسی
 به‌اهتمام حبیب‌یغمائی، انجمن آثار ملی، ۱۹۷ ص،
 ۱۵۰
 ● فکری‌ارشاد، منوچهر؛ و دیگران: کتاب
 توس، ۱۸۴ ص، ۴۰
 ● کیانوش، محمود: بررسی شعر و نثر فارسی
 معاصر، ۲
 انتشارات مانی، ۲۰۰ ص، ۱۰۰
 ● لوناچارسکی، آنا تولی. و.: چند گفتار
 درباره ادبیات
 ترجمه ع. نوربان، پویا، ۱۱۰ ص، ۴۵
 ● مارکیش، سیمون: اساطیر
 ترجمه ا. بیانی، دنیای دانش، ۶۱ ص، ۲۵
 ● مان، توماس: مقالات توماس‌مان: گوته،
 تولستوی، فروید، و آگنر

● ترجمه ابوتراب سهراب، کتابهای جیبی، جیبی
 بلند، ۳۳۸ ص، ۸۵
 ● مجتبیائی، فتح‌الله: شهر زیبای افلاطون و
 شاهی آرمانی در ایران باستان
 انجمن فرهنگ ایران باستان، ۱۸۰ ص، ۱۷۰
 ● مینوی، مجتبی: نقدحال
 خوارزمی، ۵۵۰ ص، ۳۹۵
 ● یونسی، ابراهیم: هنردستان‌نویسی، ۲
 امیرکبیر، ۵۱۹ ص، مصور، ۳۴۵/۲۵۵

متون و مباحث فلسفی

● حلبی، علی‌اصغر: تاریخ فلاسفه ایرانی از
 آغاز اسلام تا امروز
 زوار، ۸۰۰ ص، ۴۵۰

● راسل، برتراند: تاریخ فلسفه غرب، (ج ۳)،

۳۴

● کتابهای جیبی، جیبی‌بلند، ۱۴۹۴ ص، ۳۶۰/۴۴۰
 ● سارتر، ژان‌پل: روانکاوی وجودی
 ترجمه احمد سعادت‌نژاد، نیل، ۱۵۹ ص، ۹۰
 ● سوکولوف، و.: مقدمه‌ای بر سیر فلسفه در
 جهان باستان و قرون وسطی
 ترجمه مجید کلکنه‌چی، پیام، ۸۳ ص، ۴۰
 ● عنایت حمید: بنیاد فلسفه سیاسی در غرب:
 ازهراکلیت تا هابز، ۲
 دانشگاه تهران، ۲۴۰ ص، ۷۵
 ● فروم، اریش: گریز از آزادی، ۲
 ترجمه عزت‌الله فولادوند، کتابهای جیبی،
 جیبی‌بلند، ۲۹۴ ص، ۶۵
 ● فروم، اریش: هنر عشق ورزیدن، ۳
 ترجمه پوری سلطانی، مراوید، ۲۳۵ ص، ۱۰۰
 ● کیوان، ب. (ترجمه و تنظیم از): شناخت
 و مقوله‌های فلسفی، ۳
 شبگیر، ۱۲۰ ص، ۵۰
 ● گوروچ، ژرژ: دیالکتیک یا سیرجدالی در
 جامعه‌شناسی
 ترجمه حسن حبیبی، شرکت انتشار، ۳۴۰ ص،
 ۲۰۰
 ● نی‌چه، فردریش ویلهلم: دجال
 ترجمه عبدالعلی دستغیب، انتشارات آگام،
 ۱۵۴ ص، ۷۵
 ● یکتائی، مجید: شناسائی راه و روش علم و
 فلسفه: با روش رهروان در تربیت سیر و سلوک
 گوتنبرگ، ۱۴۳ ص، ۵۰

ادیان

● بطروشفسکی، ایلپاپاولویچ: اسلام در ایران:
 از هجرت تا پایان قرن نهم هجری، ۲
 ترجمه کریم کشاورز، پیام، ۵۶۵ ص، ۴۲۰
 ● دهلوی، عبدالودود اظهر: رامین: کتاب
 مقدس هندوان، ج ۲، (بامقدمه و حواشی و
 توضیحات و واژه‌نامه)
 بنیاد فرهنگ، ۴۰۶ ص، ۳۰۰
 ● شهیدی، دکتر سیدجعفر: حکیمی، محمدرضا
 (به‌اهتمام): یادنامه علامه امینی، مجموعه
 مقالات تحقیقی
 شرکت سهامی انتشار، ۶۰۸ ص، ج ۱، ۳۲۰
 ● محدث خراسانی، احمد: عقائد و معارف
 اسلامی
 اصفهوا، کتابفروشی جعفری، ج ۲، ۲۶۱ ص،
 ۱۵۰

هنر

● رید، هربرت: معنی‌هنر
 ترجمه نجف دریابندری، کتابهای جیبی، جیبی
 بلند، ۲۵۳ ص، مصور، ۱۳۰/۱۰۰

علوم اجتماعی

- آبلکن، جیمز. ت: گروه مشاورین بوستون: استراتژی بازرگانی ژاپن
- ترجمه احمدنامدار، اقبال، ۴۰۰ص، ۳۰۰ر
- ابوالحمید، عبدالحمید: حقوق اداری، استخدام کشوری و مسؤولیت مدنی دولت، ۲ج، ۲ج
- دانشگاه تهران، ۳۴۳ص، ۱۷۰ر
- بتلهایم، شارل: برنامهریزی ورشد شتابان
- ترجمه نسرین فقیه، کتابزمان، ۲۶۰ص، ۱۵۰ر
- بلیک، ربرتر: سریگلی موتن، جین: شبکه مدیریت
- ترجمه محمود توتونچیان، دانشگاه تهران، ۳۷۳ص، ۲۰۰ر
- تهرانی، دکتر منوچهر: عامل انسانی در اقتصاد ایران، ۲ج
- نشراندیشه، ۷۰۹ص، ۴۵۰ر
- خیراندیش، دکتر اسدالله: مدیریت صنعتی، ۲ج
- چهر، ۱۵۴ص، ۱۵۰ر
- دونیزه، ژان: ترفین، رابرت: پرو، فرانسوا: بحران دلار
- ترجمه امیرحسین جهانگیرلو، خوارزمی، ۱۶۱ص، ۹۵ر
- دوورژه، موریس: اصول علم سیاست، ۲ج
- ترجمه ابوالفضل قاضی، کتابهای جیبی، جیبی بلند، ۳۳۲ص، ۸۵ر
- ژانه، ژان مارسل: اصول علم اقتصاد، ۲ج
- ترجمه دکتر هوشنگ نهاوندی، مؤسسه عالی حسابداری، ۴۰۷ص، ۲۵۰ر
- شجری، هوشنگ: بانک مرکزی و تجربیات پولی ایران
- سپهر، ۱۹۶ص، ۱۴۰ر
- فوراستیه، ژان: اقتصاد کار: چرا کار می‌کنیم؟
- ترجمه دکتر عبدالعظیم بیابانی، بوف، ۱۴۴ص، ۶۰ر
- کیندلبرگر، چارلز پ: توسعه اقتصادی
- ترجمه رضا صدوقی، مدرسه عالی مدیریت کیلان، ۷۵۶ص، ۳۰۰ر
- کیوان، ب: انصارات صنعتی و بانکی
- کتاب نمونه، ۱۰۳ص، ۴۴ر
- لاکوست، ایو: کشورهای توسعه نیافته، ۴ج
- ترجمه دکتر هوشنگ نهاوندی، دانشگاه تهران، ۱۰۸ص، ۵۰ر
- مای، لودویگ اچ: آشنایی با علم اقتصاد، ۲ج
- ترجمه علی اصغر هدایتی، کتابهای جیبی، جیبی بلند، ۲۴۸ص، ۸۰ر
- معتمد، دکتر محمدعلی: حقوق جزای عمومی، ۱ج
- دانشگاه تهران، ۳۵۳ص، ۱۵۰ر

- واقفی، دکتر محمدرضا: سازمان صنعتی و بازرگانی، کارآئی نظام تولیدی و نقش دولت
- دانشگاه تهران، ۱۶۰ص، ۱۰۰ر
- ودیعی، دکتر کاظم: مقدمه بر روستاشناسی ایران، ۲ج
- دهخدا، ۳۲۸ص، باجدول و نمودار، ۲۰۰ر
- یوسفیه، ولی‌الله: احزاب سیاسی، ۲ج
- مرکز پخش: عطائی، ۵۷۶ص، ۴۳۰ر

علوم و فنون

- آیدوسین، دکتر سامیونل: دیگران: زیست شیمی و رفتار
- ترجمه دکتر محمود بهزاد: دکتر ابراهیم امانت، بنگاه ترجمه و نشر، (۲ج) ۶۶۳ص، ۶۰۰ر
- اشمیت، اتو: پیدایش زمین و منظومه شمسی، ۲ج
- ترجمه روح‌الله عباسی، نشر اندیشه، ۱۴۲ص
- ایلین، م: سگال، وای: چگونه انسان غول شد، ۳ج
- ترجمه آذریان‌پور، کتابهای سیمرغ، ۲۸۷ص، مصور، ۶۵ر
- بواشو، آندره: خورشید وزمین
- ترجمه مرتضی صابر، گوتنبرگ، ۱۶۰ص، ۷۰ر
- بهزاد، دکتر محمود: آیا برآستی انسان زاده می‌شود است؟، ۲ج
- کتابهای جیبی، جیبی، ۱۷۷ص، مصور، ۴۵ر
- پلیوسنین، آی‌آی: خالکهای شور
- نشراندیشه، ۹۴ص، ۴۵ر
- جوانشیر، دکتر کریم: اکالیپتوس
- باهمکاری دکتر احمد مصدق، دانشگاه تهران، ۴۴۰ص، مصور، ۴۲۰ر
- دانشور، سرتیب هوشنگ: صنعت چاپ
- سازمان جغرافیائی کشور، ۴۰۴ص، مصور
- دمیوویچ، ب.ب: تمرینها ومسائل آنالیز ریاضی
- ترجمه پرویز شهریاری، وزارت علوم و آموزش عالی، ۲/، ۶۸۷ص، ۵۲۰/۵۸۰ر
- لمب، سیدنی. ه: جادوی اعداد
- ترجمه جلال تقی‌زاده: هوشنگ جوزوی، کتابهای سیمرغ، ۱۰۰ص، ۳۰ر

آموزش و پرورش و روانشناسی

- دیس، موریس: مراحل تربیت، ۴ج
- ترجمه دکتر علیمحمد کاردان، دانشگاه تهران، ۲۲۰ص، ۱۲۰ر
- کلاین برگ، اتو: روانشناسی اجتماعی، ۲ج، ۴ج
- ترجمه محمدعلی کاردان، نشراندیشه، ۶۵۰ص، ۱۸۰/۱۴۰ر
- لیویت، هارولدج: روانشناسی مدیریت
- ترجمه دکتر محمدعلی بطحایی: دکتر رضا

- شاپوریان، امیرکبیر، ۵۱۱ص، ۳۰۰/۲۴۰ر
- ماکارنکو، آ.س: گفتارهایی درباره تربیت فرزندان
- ترجمه ابوتراب باقرزاده، چاپخش، ۱۸۶ص، ۷۰ر
- موکیولی: منش‌شناسی کودک: روانشناسی تربیتی از دیدگاه منش‌شناسی
- ترجمه دکتر محمدمهدی خدیوی‌زند، زوار، ۲۰۶ص، مصور، ۱۵۰ر

تاریخ و جغرافیا

- آدمیت، دکتر فریدون: اندیشه ترقی و حکومت قانون عصر سیهسالار
- خوارزمی، ۵۱۴ص، ۳۰۰/۴۶۵ر
- بیدسخی، م: مقدمه‌ای بر تاریخ اصفهان، نیما، ۶۰ص، مصور، ۱۸ر
- رجبی، دکتر پرویز: کریم‌خان زند و زمان او
- گروه فرهنگی مرجان، ۳۰۳ص، مصور، ۲۴۰ر
- رضازاده ملک، رحیم: چکیده انقلاب حیدرخان عمواغلی
- دنیا، ۳۰۹ص، مصور، ۲۸۵ر
- شوتر، مورگان: اختناق ایران، ۲ج
- بامقدمه‌ای از اسماعیل رائین، صیفعلی‌شاه، ۵۰۵ص، ۴۰۰ر
- فتحی، نصرت‌الله (آتشک): دبیدارهرزم ستارخان، ۲ج
- گوتنبرگ، ۳۱۵ص، مصور، ۱۵۰ر
- کسروی، احمد: تاریخ مشروطه ایران، ۹ج
- امیرکبیر، ۹۳۴ص، مصور، ۵۳۰ر
- لعل‌نهری، جواهر: نگاهی به تاریخ جهان، (۳ج)، ۴ج
- ترجمه محمود تفضلی، امیرکبیر، ۱۹۴۵ص، ۹۰۰ر
- لمبتون، آن: جامعه‌ی اسلامی در ایران
- ترجمه حمیدحمید، اصفهان، نیما، ۹۶ص، ۴۰ر
- مطهرین طاهرمدنی: آفرینش و تاریخ
- ترجمه محمدرضا شفیعی کدکنی، بنیاد فرهنگ، ۵ج، ۲۸۷ص، ۲۰۰ر
- مؤمنی، باقر: ایران در آستانه انقلاب مشروطیت، ۵ج
- صدای معاصر، ۸۴ص، ۱۶ر
- میترپوسکی، د.ک: سیر تحولات اجتماعی: از عهد باستان تا سده هیجدهم
- ترجمه م.ب. کاشانی، چاپخش، ۴۰۶ص، ۱۲۰ر
- واگن کشت، ادوارد: شیکاگو
- ترجمه منصور فراسیون، بنگاه ترجمه و نشر، ۲۸۲ص، ۱۶۰ر
- مجموعه مراکز تمدن و فرهنگ/ه
- ویت، گاستون: قاهره، شهر هنر و تجارت
- ترجمه محمود محمودی، بنگاه ترجمه و نشر، ۲۴۰ص، ۱۶۰ر
- مجموعه مراکز تمدن و فرهنگ/ه

● یکنائی، مجید: تاریخ تمدن و فرهنگ
گوتنبرگ، ۲۰۶ص، مصور، ۱۲۰ر

کتابهای کودکان و نوجوانان

- تانهیل، ایوان: آبوهوا، ۲ج
- ترجمه کاظم عمادی، نیل، ۱۸۵ص، مصور، ۹۰ر
- چخوف، آنتون: گرگها و آدمها
- ترجمه کورش مهربان، امیرکبیر، ۵۲ص، مصور، ۳۵ر
- سعیدیان، عبدالصالح: دائرةالمعارف جوانان
- جاویدان، ۱۱۴۸ص، مصور، ۵۵۰ر
- سگال، م.: ایلین. ای: انسان در گذرگاه تاریخ
- ترجمه م. زمانی، کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، ۲۹۸ص، ۹۰/۷۰ر
- شاملو، احمد (مترجم): افسانههای کوچک چینی
- کتاب نمونه، ۵۹ص، مصور، ۳۳ر
- شایان، فریدون: از میمون تا انسان
- پویا، ۹۰ص، مصور، ۴۰ر
- فریمن، ایرا، م.: شگفتیهای شیمی، ۲ج

- ترجمه رضا اقصی، نیل، ۱۷۷ص، مصور، ۹۰ر
- فریمن، ایرا، م.: نیروی برق، ۲ج
- ترجمه حامدنگهبان، نیل، ۱۶۴ص، مصور، ۸۰ر
- کولودی، کارلو: پینوکیو، آدمک چوبی، ۲ج
- ترجمه صادق چوبک، کتابهای جیبی، ۲۴۰ص، مصور، ۱۴۰ر
- لمون، رابرت. س.: پروانهها و بیدها، ۲ج
- ترجمه پرویز داریوش، نیل، ۶۱۹ص، مصور، ۹۰ر
- موروا، آندره: خیکخانیها ولاغریبگیها
- ترجمه پری منصوری، نیل، ۱۱۸ص، مصور، ۶۰ر
- مینلی جیبی، سیلوانا: ستر خیال انگیزن
- نیل، ۱۱۳ص، مصور

مسائل روز

- اسنو، ادگار: چین سرخ، ۳ج
- ترجمه سیفغفاری، امیرکبیر، جیبی، ۴۷۴ص، ۷۰ر
- ژاله، پیر: غارت جهان سوم، ۳ج
- ترجمه جعفر جاویدفر: روحاللهعباسی، شبگیر،

- ۱۴۵ص، ۲۵ر
- ممی، آلبر: چهره استعمارگر، چهره استعمار
- زده، ۲ج
- ترجمه هماناقل، خوارزمی، ۱۷۶ص، ۱۰۵ر

کتابهای مرجع

- جعفری لنگرودی، دکتر محمدجعفر: دائرةالمعارف حقوق، دانشنامه حقوقی، ج ۲، حروف (ب-ث)، ۲ج
- ابن سینا، ۸۲۳ص
- خانلری، دکتر زهرای، (کیا): فرهنگ ادبیات فارسی دری، ۲ج
- بنیاد فرهنگ، جیبی، ۵۶۵ص، ۳۰ر
- فرهنگ، دکتر منوچهر: فرهنگ علوم اقتصادی، انگلیسی بهفارسی
- مؤسسه عالی علوم سیاسی وامور حزبی، ۱۴۱۰ص، ۱۵۰۰ر
- نوشین، عبدالصالح: واژهنامه: درباره واژههای دشوار شاهنامه
- بنیاد فرهنگ، ۳۵۷ص، ۳۰۰ر



یادداشت نویسندگان

کتر از گذشته باشد، خطمشی «کتاب امروز» از حیث خطوط کلی تغییری نخواهد کرد، جز این که کوشش خواهد شد از لحاظ چاپ و صفحه آرایی گامی به پیش برداشته شود و با افزودن یکی دو ستون تازه بر مطالب نشریه دامنۀ بحث وسیعتر و تنوع آن بیشتر گردد. در جریان نشرش دفتر گذشته «کتاب امروز» گروهی از خوانندگان از دور و نزدیک نویسندگان «کتاب امروز» را مورد محبت و تشویق خود قرار داده اند. لازم می دانیم تشکر محمیمانه خود را از این دسته از خوانندگان در اینجا ثبت کنیم، به امید آن که در دوره آینده نیز همچنان شایسته این محبت و تشویق باشیم.



و فهرست کلی پایان دوره به مطالب تمام دوره دسترسی پیدا کنند. چنان که خوانندگان بدون شك توجه کرده اند، دفتر اول «کتاب امروز» از لحاظ قطع و جلد مختصری با پنج دفتر دیگر تفاوت دارد، و این تفاوت برای کسانی که مایل اند دوره خود را تجلید کنند ممکن است اندکی تولید اشکال کند. برای رفع این مشکل در نظر است که دفتر اول - که اتفاقاً ناپاب نیز شده - با مشخصاتی نظیر دفترهای بعدی تجدید چاپ شود. بنابراین از علاقه مندان تقاضا می شود نشانی دقیق خود را به دفتر «کتاب امروز» بفرستند تا پس از تجدید چاپ دفتر اول نسخه ای از آن برایشان فرستاده شود. در دوره آینده «کتاب امروز» که امیدواریم فواصل میان انتشار دفترهای آن

با انتشار دفتر حاضر، دوره اول دفترهای «کتاب امروز» به پایان می رسد. به این جهت فهرستی از اعلام و مطالبش دفتر دوره اول تهیه شده است که خوانندگان در اینجا ملاحظه می کنند. در این فهرست نام کسانی که با آنها گفتگو شده و کسانی که در گفتگوها شرکت داشته اند، نام نویسندگان مقالات و انتقادات و عنوان کتابهایی که مورد بحث و انتقاد قرار گرفته داده شده است. اعدادی که با حروف سیاه چاپ شده نشان دهنده شماره دفتر، و ارقامی که با حروف نازک چاپ شده نشان دهنده شماره صفحات هر دفتر است. البته علاوه بر این فهرست، در ابتدای هر دفتر فهرست مندرجاتی نیز وجود دارد. بدین ترتیب کسانی که دوره «کتاب امروز» را تجلید کنند می توانند با استفاده از فهرستهای هر دفتر

فهرست راهنما

آ

- آدمیت، دکتر فریدون: ۲۶ ۴، ۲۰ ۶، ۲۲
 آرام، احمد: ۲۳ ۵
 آربن پور، یحیی: ۳۱ ۱، ۱۴ ۳، ۲۸ ۴
 «آشنایی با نویسنده از صبا تا نیما»: ۳۲ ۱
 آیتی، عبدالمحمد: ۱۱-۱۴، ۶-۳ ۵
 آیزنک، ه.ی.: ۲۹ ۵

الف

- آبرامی، دکتر هوشنگ: ۳۳ ۱
 «از آنسوی دیوار»: ۳۱ ۴
 «ازراپاوند و فن شاعری»: ۵۵-۵۳ ۵
 «از صبا تا نیما»: ۲۶-۲۲ ۴، ۱۴ ۳، ۲۸ ۴
 استندال: ۴۱ ۱
 «اسلام در ایران»: ۲۲ ۴
 «اطلس تاریخی ایران»: ۳۲ ۳
 اعظمی، چراغعلی: ۳۳ ۶
 افشار، ایرج: ۱۷-۴ ۶
 افکاری، جهانگیر: ۳۱، ۸-۱۲، ۴۱
 ۲۸ ۳، ۹-۳ ۴
 الیوت: ۵۵ ۵
 امامی، کریم: ۱۰-۱۲، ۸، ۶ ۱، ۴
 ۱۱-۹، ۷-۳ ۴، ۸، ۶ ۱
 «اندیشه ترقی و حکومت قانون عصر سیهسالار»:
 ۲۱-۲۰ ۶
 «اندیشه‌های میرزافتحعلی آخوندزاده»: ۲۶ ۴

ب

- «باتشنگی پیر می‌شویم»: ۵۷-۵۸ ۵
 «بازاری درانتظار رونق: چشم‌انداز صنعت نشر
 کتاب در ایران»: ۵۲-۴۴ ۵
 باشگاههای کتاب در امریکا: ۵۱-۵۰ ۴
 باطنی، دکتر محمدرضا: ۳۳ ۵
 «بحث کوتاهی درباره صادق هدایت و آثارش»:
 ۲۸ ۳
 «بحثی درباره صرف فعل در زبان علمی
 فارسی»: ۴۵-۴۸ ۶
 بخاش شائول: ۲۶ ۴، ۴۴ ۵، ۲۲ ۶
 براكوی، والاس: ۲۶ ۵
 بزرگمهر، منوچهر: ۳۴ ۳

بلی، هاینریش: ۱۲ ۴

بهار، ملک الشعراء: ۳۶ ۳

بهار، مهرداد: ۸-۴ ۳، ۱۰ ۵، ۱۳-۱۵، ۱۷

«بهار و ادب فارسی»: ۳۶-۴۰ ۳

بهزاد، دکتر فرامرز: ۱۲ ۴

پ

«پاسخ به ایوب»: ۱۷ ۳

پاکدامن، ناصر: ۲ ۴، ۷-۴ ۴، ۱۰-۱۲، ۱۵-۱۸

پروین گنابادی، محمد: ۱۵-۲ ۵

— خادم زبان و ادب فارسی: ۱۵-۲ ۵

مهمترین آثار: ۱۶ ۵

پطروشفسکی، ای. پ.: ۲۲ ۴

پیمان، جوان: ۳۴ ۴

ت

تابنده، ک.: ۳۱ ۳، ۴۱ ۳، ۴ ۴

۴۷، ۵۶ ۵، ۵۵ ۶

«تحلیل ذهن»: ۳۴ ۳

«تحول محتوای کتاب در ایران»: ۳۳-۳۵ ۱

«تشخیص افتراقی بیماریهای داخلی»: ۳ ۳

۴۳-۴۲

تهرانیان، مجید: ۲۷ ۶

ج

جبران، جبران خلیل: ۴۵ ۳

جشنواره بین‌المللی نیس: ۳۴ ۴

جلالی، بیژن: ۵۷ ۵

جوایز سلطنتی برای بهترین کتابهای سال

۱۳۴۹: ۴۲ ۳

جوایز کتاب یونسکو: ۳۳ ۴

جهاننگلو، امیرحسین: ۲ ۴، ۳، ۷-۵

۱۷، ۱۱، ۹

چ

«چهره بی‌فروغ داستان نویسی»: ۳۶-۳۹، ۴۴

ح

حداد عادل، غلامعلی: ۲۳ ۵

حقوقی، محمد: ۱۸ ۵

حکیمی، محمدرضا: ۳-۹، ۵

۴، ۵، ۸، ۷، ۱۳

حیدری ملاپیری، محمد: ۶ ۷، ۴۵

خ

«خداوندگار مگسها»: ۳۴ ۴

خدایوجم، حسین: ۶ ۶، ۵۲

«خشم وهیاهو»: ۱-۱۴، ۱۵

«خوابگردها»: ۴-۳۹، ۵۶، ۵۶

«خودزندگینامه هووارد هیوز»: ۳-۴۴، ۴۵

د

داوری، رضا: ۱۵ ۴

«درست و نادرست در روانشناسی»: ۲۹ ۵

«در سوگ يك گام»: ۴-۴۵، ۴۶

دریابندری، نجف: ۱ ۴، ۶-۱۰، ۳-۸، ۱۰

۳-۴، ۴۱ ۵، ۲ ۶، ۴، ۵، ۷-۱۵، ۱۷

دوستخواه، جلیل: ۲۲ ۳

ر

راسل، برتراند: ۳۴ ۳

«راهنمای باستانشناسی ایران»: ۵۹ ۵

رضا، عنایت‌الله: ۳-۲، ۶-۸، ۱۰

روانشناسی کتاب خواندن: ۳-۴، ۴۴

روحانی، فؤاد: ۳ ۴، ۱۷

روحانی، منوچهر: ۴ ۴، ۳۹

رهسپار، مهرداد: ۵ ۵، ۶۱

رید، هربرت: ۳-۴، ۴۱ ۵، ۵۳

ز

«زبان و زبانشناسی»: ۳۳ ۵

زرین‌کوب، دکتر عبدالصالح: ۴ ۴، ۲۸ ۵

۱-۴

«زمان در نظر فاکتر: درباره خشم وهیاهو»:

۱-۱۷، ۲۱، ۴۷

س

سارتر، ژان پل: ۱ ۱، ۱۷

سال جهانی کتاب: ۵۶-۵۷ ۵

«مقدمهٔ ابن‌خلدون»، نمونه‌ای از اصل و ترجمه:

ترجمه‌های: ۱۳۱

«سقوط»: ۴۳۰؛ ۲۴۶

سمیعی، احمد: ۳۳-۸، ۱۰، ۹۱؛ ۵

۱۸، ۱۴-۶
«سوگ سیاوش»: ۲۲۳

سومین کنگرهٔ تحقیقات ایرانی: ۴۹

۱۷۵

مک‌مکین، رابرت بی.: ۲۷۴

ملک‌داد، دکتر هرمز: ۳۱۴

منشور کتاب: ۳۴۴

منصوری، پرویز: ۲۶۵

«موانع توسعهٔ صنعت چاپ کتاب در قارهٔ

آسیا»: ۲۷-۳۰

موحد، دکتر محمدعلی: ۲۷۶

موحد، ضیاء: ۳۶۱؛ ۱۵۴؛ ۵۵۵

موتزلان، هانری دو: ۵۳۴

میرعلایی، احمد: ۳۰۴؛ ۳۴۴؛ ۳۶۶

میلانیان، هرمز: ۳۳۵

مینوی، مجتبی: ۲۶-۱۷

آثار: ۱۸۶

ن

«نامه‌هایی از تبریز»: ۲۲۶

نجفی، ابوالحسن: ۳۱؛ ۴، ۶-۱۲، ۱۴؛

۳۴؛ ۸، ۹

نصر، سیدحسین: ۲۳۵

«نفت و مسائل حقوقی آن»: ۲۷۶

نورائی، فرشته: ۲۰۶

«نویسندهٔ منتشر»: ۴۰-۴۴

نیک‌آئین، دکتر ایرج: ۲۹۵

نیکپور، اردشیر: ۴۱۹

و

«وادی لغزان زبان زیبا»: ۶۰-۶۱

«واژه‌نامهٔ سنگری»: ۳۳۶

واینتسک، هربرت: ۲۶۵

«وضع بازار کتاب در ایران»: ۳۱-۳۳

وهابزاده، دکتر عظیم: ۲۹۵

ویلسن، آدموند: ۵۲۴

ویندفور، گرنات ل.: ۳۳۶

ه

هال، رابرت ا.: ۳۳۵

هاینز، ساموئل: ۳۴۴

ی

یونگ، ک. گ.: ۱۷۴

ک

کامو، آلبر: ۴۳۰؛ ۲۴۶

کاوولی، مالکوم: ۳۶۶

«کتاب صادق هدایت»: ۲۸۳

کتابهای برگزیدهٔ شورای کتاب کودک: ۴۹۴

کتابهای تایم-لایف: ۴۲۳

کتابهای جیبی فرانسه: ۳۵-۳۶

کتیرائی، محمود: ۲۸۳

«کریستین و کید»: ۳۰۳

کشاوری، کریم: ۲۲-۱۱؛ ۲۲۴

—: مترجم، نویسنده، انسان: ۱۱-۲۳

مهمترین آثار: ۱۲-۱۳

کوستلر، آرتور: ۳۹۴

گ

گلشیری، هوشنگ: ۳۰۳

گولدینگ، ویلیام جerald: ۳۴۴

گوبنده، ح. م.: ۳۶۴؛ ۴۳۳؛ ۵۰۴

۵۸، ۵۵۵

«گیلان در جنبش مشروطیت»: ۴۹-۵۲

ل

لایحهٔ قانون ترجمه و تکثیر: ۵۵-۵۸

لنکرانی، شریف: ۱۲۴

م

ماتسون، سیلویا: ۵۹۵

مالویل: ۵۱-۵۲

مرل، رویر: ۵۱۴

«مردان موسیقی»: ۲۶۵

مزند، دکتر حسن: ۳۱؛ ۸، ۹؛ ۲

۳، ۴، ۷، ۸؛ ۱۷۳؛ ۲۹۵

مسکوب، شاهرخ: ۲۲۳؛ ۸-۲

۱۰-۱۳، ۱۵-۱۸

— و افسانهٔ سیاوش: ۲-۱۸

یادداشت — بر متن مصاحبه: ۱۸-۱۹

نمونه‌های تشریح: ۲۰-۲۱

زندگینامه و آثار: ۲۱۴

«مسیر طالبی یاسفرنامهٔ میرزا ابوطالب‌خان»: ۵۲۶

محیطوی، رحمت: ۲۸۳

«معنی نوآوری پاوند»: ۵۵۵

«معنی هنر»: ۴۱-۴۳

ش

«شاعران در زمانهٔ عسرت»: ۱۵۴

«شاهنامهٔ امیرکبیر»: ۳۲-۳۳

«شاهنامهٔ بایسنقری»: ۳۱-۳۲

شایگان، داریوش: ۳۴؛ ۷

«شعر نو از آغاز تا امروز (۱۳۰۱-۱۳۵۰)»: ۱۸۵

شفیعی کدکنی، دکتر محمدرضا: ۳۶۱

۱۴۳؛ ۸-۱۳؛ ۱۵؛ ۱۷؛ ۷-۹؛ ۱۶-۹

شهبادی، هرمز: ۱۹۴؛ ۳۰۳

۳۱؛ ۲۴؛ ۴۰

شهرزاد، م: ۵۷۵

ص

صادقی، علی‌اشرف: ۳۳۶

«صور خیال در شعر فارسی»: ۳۶۱

«صومعهٔ پارم»: ۴۱۹

ع

«عقاید یک دلک»: ۱۲۴

«علم و تمدن در اسلام»: ۳۸۴؛ ۲۳۵

عنایت، حمید: ۳۴-۱۱؛ ۲۲۴

— و فلسفهٔ هگل: ۲۳-۱۱

آثار نشر یافته: ۱۰۴

ف

فارستر، ای. ام.: ۵۲۴

فاکتر، ویلیام: ۱۴۹

فخرائی، ابراهیم: ۴۹۶

فرخ، شورانگیز: ۴۳۰؛ ۲۴۶

فرسی، بهمن: ۴۵۴

فروغ، دکتر مهدی: ۲۶۵

فهرست بین‌المللی ترجمه‌ها: ۳۸۱۷۲ ترجمه: ۴۶-۴۵۱

فهرست مشترک نشریه‌های ادواری: ۳۳۳

ق

قاضی، محمد: ۳۱؛ ۴، ۶-۱۲

— و دن‌کیشوت: ۱۲-۳۱



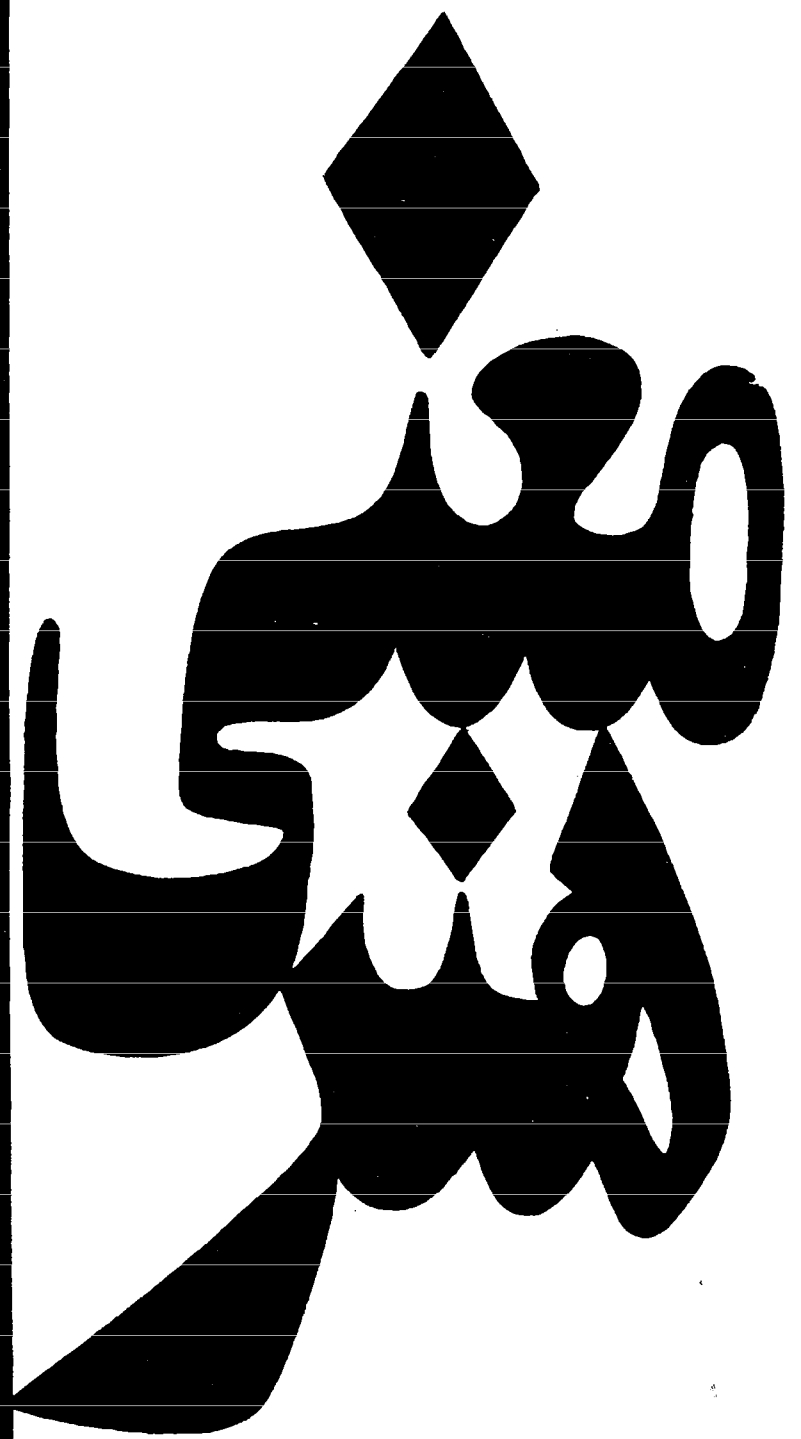


نوشتنه

آلبرکامو

ترجیبه

شورانگیز فرخ



نوشتنه

هربرت رید

ترجیبه

نجف دریا بندری

مجموعه سخن پارسی

پیشامنگان شعر فارسی

به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی

گزیده اشعار

خاقانی شروانی

به کوشش دکتر سید ضیاء الدین سجادی

گزیده تاریخ بیہقی

سیاستنامه (سیرالبلوک)

سفرنامه ناصر خسرو

مجموعه اسناد و منابع تاریخی دوره قاجار

۱ خاطرات و اسناد
ظهیرالدوله

به کوشش ایرج افشار منتشر شد

۲ مسیّر طالبی

سفرنامه میرزا ابوطالب خان

به کوشش حسین خدیو جهم منتشر می شود

۳ سیاحتنامه
تسیو
چریکف

به کوشش علی اصغر تبار عهران
" "



گیلان در جنبش مشروطیت

نوشته ابراهیم فخرانی

